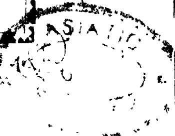
P.-145







الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام * واعلمنا
جزائل فضائل المشاعر والمقام * والهم المخصوصين من
عباده دقائق حقائق الاحكام * وانبأهم باسرار الاوامر
والنواهي وسرائر شعائر الاسلام * والصلوة والسلام على
قبلة اعيان الوجود * وكعبة اركان الجود * مدينة علم
الاسرار * ميقات حرم الافتخار * رسولنا الذى خصصت
مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن والديار * وشرفت
طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول و
الانظار * وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار *

اما بعد فهذه رسالة عجالة * منقذة من شبهات الجهالة و الضلالة * في بيان حكم احكام الحج و نكاته * و اتيان بعض الحج و بيناته * سميتها بغاية الشعور * بحج الحج المبرور * و رتبتها على تسعة ابواب * مستمسكا بفضل الله الملك الوهاب * و الله ولى التوفيق * و بيده ازمة التحقيق * ثم اني اهديتها الى حضرة الرئيس الافخر * و الهمام الاشهر * ذي الخصائل الرضيه * و الشمائل المرضيه * اكليل هامة المعالي * جامع المفاخر و المعالى * عمدة الاماجد و الانجاب * خلاصة الاواخر و الاطياب * صاحب العلوم و اربابها * معز الفضائل و اصحابها * زكي الذات * ملكى الصفات * معدن الكمالات * مهين الجهالات * اعز الحسب * اغر النسب * اوفر العلم * اوقر الحلم * اصبح الخلق * اعذب الخلق * ادر الندي * اغص المتقين * يمينه مسعر معن بالجود * و جبينه مفسر معنى سيما هم في وجوههم من اثر السجود * راحته لراحة كل بال * و كفه بكف كل وبال * شمس فضل لا يعتريها الافول * و بدر تم ليس الانمحاق اليه وصول * الغائص في بحار العلوم كلها * و السابح في لجج الكمالات جلها * علت مدارجه العظيمة على هام الثريا * وسمت اخلاقه الكريمة بالخواص المنيفة العاطرة الريا * ازرى بنشر خلقه الازهار *

و فاق بعرف سحيقه المسک و العرار * قط...
و المفاخر * مدار فلک العز و المآثر * الکريم ابن الکريم *
الجهبذ الفخيم * حائز انواع السعادة و السياده * مولانا
السلطان رحيم الدين شاهزاده * لازال بابه العالی مستلما
لاولي الالباب * و جنابه المتعالي قبلة للرجال و الرکاب *
والسرح و جوده الشريف بالخير قرينا * و للدين معينا *
يرحم الله عبدا قال آمينا * اللهم اجعل هذه الاوراق *
مقبولة الاسماع و الاحداق * و ادم بها ذکر من اتحفتها
هدية * الی ندوته الندية * وانک عفو کريم * ملک بر روئف
رحيم *

الباب الاول

دانستني ست که مخالفان بی‌خبر از مغز حقیقت
اعتراضها در نسک حج دارند و اعمال و افعال مختلفه
ش را بمزعومات بيجا و مظنونات ناروا بر محمل سوء فرود
آرند و گويند که متبعان طريقة اسلاميه که مدعي کمال عقل
توحيد بوده جمله دينيات خود را از شوائب اشراک
معائب مخالفت عقل وادراک منزه و پاک تصور نموده
اند در نسک حج افعال ايشان سراسر خلاف دعاوي و اقوال
ايشان ... و هرگز مبرا از شوائب معائب ...

نمی آید غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک حج را که رکنیست از ارکان اربعهٔ اسلامیه بعنوانی بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب ان مموهات ناتمام غریق لجهٔ حیرت مانده اند و کشتی فکرت را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانده هرچند ادل دلایلی که جهت دریافت حقیت و استحسان حج کافی و برای رفع غشاوه شکوک و شبهات از خواطر حق پسندان بسند و وافی تواند شد از طرف اهل اسلام بهمین دو سه حرف تمامست که چون اصل مسئله حج جزئیست از اجزای قران اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیت و استحسان قرانست ادله و براهین اثبات حقیت و استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادله ثبوت حقیت و استحسان قران مجید بیرونست از احصای تحریر و مشحونست بدان هزاران کتب و دفاتر و طوامیر از جمله انست عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی [قل لو اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتو بمثل هذا القران لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا] و این معجزهٔ قران شریف انچنان ظاهر و باهرست که غائله شک وشائبه شبه را بدان راهی نیست بدانش انکه از عهد نزول قران تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران

قران پر رد و ابطال ان نکردند و کدام مرتبه
که اندرین فکر و تدبیر از مکمن قوه بفعل نه آوردند تا آنکه
درین حیص و بیص صدها کتب و اسفار طیار شده و
هزاران بار هنگامه جنگ و پیکار گرم گردیده و نوبت بسفک
دماء هزاران هزار رسیده پس چون هویداست که منکران
بهیچ‌ی دست از معارضه قران نداشته اند و در رد و ابطالش
دقیقه از دقائق سعی و تدبیر نگزاشته فروماندن سائر
منکران از اتیان مثل قران دلالت صریح دارد برانکه آوردن
مثل قران هرگز مقدور بشرو کار عقل و نظر نیست و الا
ممکن نبود که از هزاران فصحای بلند نام و بلغاي ملک
الکلام و مصاقع و ادبای یگانه و عرب عربای متفرد زمانه
که قرنا بعد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت
و زبان‌دانی و جادو بیانی ها شهرهٔ اٰفاق گشته اند عرقرانی
و قطره دشانی یک تن هم اندرین کار کارگر نه افتادی و
عقده این مدعاي ممتنع سهل نما بناخن تدبیر احدای
ازین جمع کثیر و جم غفیر نکشادي علاوه برین از جمله
منکران قران مدعیان کمال فن ادب و متوغلان تصنیف
قصائد و خطب زیاده تر مولع این کار بوده اند و بیش از
همه داغهاي سودایش بدل حسرت منزل خود جمع نموده
اند چنانچه شاهدست بران بسیاري از دواعی لازمه

بقدریه ایشان و دواعی مذکوره این است - اول امتحان صدق و کذب دعواي مخالفان و تحقیق حقیقت ان - دوم تکذیب ایشان زیراکه نفس انسانی هم بر شوق تفحص مجهول مجبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و تفهیر ارباب انحراف از مقتضیات فطریه اوست - سیوم خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفن و همکمال - چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیراکه حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمده مرادات نفس ست - پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص درحالیکه قصب السبق بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما حینیکه بانگ تحدي نیز ازطرف ایشان بگوش درآید بلکه بار بار قرع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید - ششم یقین تمتع بسیار از امرا و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قران صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه بذل نفوس خود را اندرین راه واجب و لازم و فرض و متحتم شمرده اند - هفتم رفع ندامت عجز از قوم خود - هشتم دفع شماتت اعدا و ملامت انها از خود و از ایشان - نهم نصرت دین خود و دین ابای خود - دهم تحصیل غایت شهرت و ناموري در خلق - یازدهم دل سائر مخالفان اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر

گزار خود کردن - دوازدهم باز داشتن خل...
بزعم منکران محض غوایت و سراسر خلاف هدایت ست -
سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال بلکه رهانیدن
جمله قوم خود از وبال و نکال ... چه ظاهر ست که اینهمه
جنگ و کارزار ها که از رهگزر رد و انکار قران بظهور آمده و
موجب وقوع قتل واسر و نهب و دیگر انواع اذات و عاهات
و فتن و فسادات شده بیک اوردن مثل سورة یاحدیثی
ازین کلام بلاغت نظام مندفع شدن میتوانست زیراکه
بمقتضای غرای [و ان کنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا
فاتو بسورة من مثله] و بفحوای صدق انتمای [فليأتوا
بحديث مثله] تکذیب قران و ابطال جمله دعاوي انرا
معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد
الشقین که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون
بحکم اینهمه دواعی موجبه وله و انهماک مدعیان ادنی
تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جهت این کار
مخالف عقل و اعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج
کمالات فن سخن را از عروج بذروهٔ علیای درک این مدعا
همانا که ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرانی علتی
دیگر معقول و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم
جرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن ...

کرم و بوتان انداختن دلیل قاطع ست برانکه آوردن مثل اقصر سورهٔ باکمتر حدیثی از قران مشکل ترست بر منکران از تلقي اضاعت نفوس و اموال و اسر و نهب اهل و عيال و ديگر انواع وبال و نكال و بايد دانست كه اينقسم معجزات قران باعتبار كمال فصاحت و بلاغت ان بنابر انچه قاضی عياض عليه الرحمة در شفا آورده هفت هزار و هفتصد ست چه تمام قران هفت هزار و هفت صد مثل ست مرسورهٔ کوثر را که اقصر سور ست و آوردن مثل هر مثلي ازان خارج است از حيز امكان پس مخالفان قران كه از يكهزار و دويست و نود و پنجسال كمر معارضه و رد و ابطال بر بسته اند ظاهر ست كه ازين هفت هزار و هفتصد آيات و معجزات جواب يكي هم تا اين دم آوردن نتوانسته اند و نيز مخفي نماند كه ذكر اين معجزه قاهره و بينه ظاهره باهرهٔ در قران شريف جا بجا بتكرار بلكه بكمال اصرار واقع شده تا هيچ منكري غفلت از اتيان مثل ننمايد و از تصدي اصرار و تحدي بار بار عرق حميت و مادهٔ غيرت اينهمه مدعيان فصاحت و سابقان مضمار براعت بي اختيار بحركت و هيجان در آيد و چون اينمعنی را نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قران در طلب مثل چنانکه در عهد انحضرت بود تا امروز نيز همچنان باقي و جاري ست

چه جریان و بقای ان و ابقاي قران بطور استمراریست پس قران شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع نیر نبوت علی صاحبها الصلواة والسلام بهر وقتی قران خوانند بتلاوت آیات طلب مثل هردم مدعی اعجاز قران و طالب مثل ان از منکران هستند هریکی از ایشان بطور ورد تذکر و تذکیر این معجزهٔ قاهره می نماید هریکی شدت طلب و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز بلکه دم بدم زیاده تر می افزاید و منکران دم از جواب فروبسته انچنان بکنج سکوت و زاویهٔ صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتهار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار و بحث و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو گوئي تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و خروش بگوش هوش این بیخبران تجاهل کوش نرسیده است و هرگز احدی ازیشان آیهٔ [فأتو بسورة] یا [وادعو شهداءکم] و امثال ذلک را ندیده و نشنیده در دیگر امور بحثها کنند و ازین باب گاهی حرف نزنند پس این سکوت و صموت منکران در اتیان مثل قران نه بقصور اختیاری ایشانست چه پیداست که ایشان اند[illegible]

حد رسانیده اند و غایت قوت بشری را در ابطال و رد صرف
گردانیده کدام عهد است که منکران دران بتالیف کتب
ضخیمه اعتراضات قران و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن
نپرداختند و از هر جنس ایرادات را متوجه بآن نساختند
اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ قران
مانند دام مگس است که براه عنقا گسترند یا بمثابه چشم
خفاش است که با آئینه داری پیش مهر درخشان برند
اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد
و ابطال قران مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیهٔ رد و قدح
نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی از وجوه احتمالیه و طرق ممکنهٔ
خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود
الا وجه معارضه بالمثل که چشم ان ندیده با همه دم و داعیهٔ
زبان آوری ها سرمه بگلو کشیده اند و طرفه تر اینکه
بلاوصف ظهور کمال تسهیل و غایت تسهیل از طرف
حضرت رب جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را
بسه آیه محدود فرموده و تالیف انرا بتخصیص از بعضی
اشخاص یا بتعیین در زمانی خاص طلب ننموده یعنی
تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجتماع و
اتفاق جمله اعوان و انصار داده است تمام منکران درین
امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا

ایندم گاهي از ایشان معارضه بالمثل مسموع در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب استقرا و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدي از اهل عناد مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لا محاله معاندان آنرا بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهار میدادند و متداول میکردند و در معارضه بالمثل هرجا سندش مي آوردند فذلکهٔ مرام اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قران چار و ناچار از مسلمات جمله بلغای روزگار است هیچ یکی از ایشان انکار ان ندارد همچنان چاره نیست عقلا را ازانکه اتیان مثل قران را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف انگارند پس اگر کسی از ایشان بانکار این معجزه قران پیش آید باید که مثل اقصر سورتي یا کمتر حدیثی ازان بیارد و بنماید و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف داب مناظره است زیراکه حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر جوابش انکه هرکه منکر اعجاز قرانست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل آنست پس بربن ادعای ضمنی طلب حجت از مدعی مذکور ضرور افتاد * و از جمله دلائل قرانست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغئیر و تصحیف که بموجب وعدهٔ صادقه [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون].

با انکه از معاندان قران هزاران هزار مردم بمرتبهٔ علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قران کمال متمنای ایشان بود و نیز با انکه نزول آیه صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود و مخالفان درانوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر ازانکه کمر عناد و فساد چست بر بسته هردم در کمین نشسته بودند دعوای حفظ و صیانت قران شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغئیر و تحریف اما تغئیر و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به تزئید و تنقیص ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کرسی نه نشست وازعدم امکان تغئیر و تحریف با انکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال بنظر نمی آید صدق وعدهٔ حضرت ملک علام وحقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و باهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قران را سوای یک نسخه نیابند و صد هزاران نسخه های قدیمه و جدیدهٔ قران را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدل لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از

اصل منقول شده و طی سبیل الاجماع و التواتر بپایهٔ ثبوت در آمده همانقدر در جمله مصاحف موجودست دریں مدت صدها سال تغئیر یک سرمو دران نه افتاده و هیچگونه فرقی رو نداده ست * و درینجا شبهات چند وارد میگردد —
اول انکه صیانت از تغئیر و تحریف که از معجزات قران شریف شمرده شده خود از خصایص قران شریف نمی نماید بلکه بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود و متداولست که نسخ ان تغایر و تخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل بعضی حروف و الفاظ مترادفه در بعضي جا ها دریں کتب بنظر میرسد مثلا بجای بالله تالله و بمحل روی عنه حکي عنه و بمقام خسر خاب و بموقع ثبت صح نوشته باشند بریںقدر تفاوت حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخه های قانون یا شفا مثلا بسبب این قسم تخالف و تفاوت با هم متغایر است بلکه انجمله نسخ را قانون و شفا خوانند وشئ واحد دانند و ظاهر همینست که بریںقدر تفاوت و تخالف بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی که مغئی و مزیل اصل مضمون کلام نباشد ما یعبا به نبود —
دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط راه می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود

اقلام ناسخین سهو و مندفع نمیشود پس در بسا نسخ غیر مصححة الاغلاط قران شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود ست درین صورت دعوی کمال صیانت قران و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و مورد حرف و کلام مینماید — سیوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع فرمودند چند تا نسخ بترتیب هاے مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب های مختلفه فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت فقال فقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف و قد کنت اسمع رسول الله صلي الله علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة ابن ثابت الانصاري [من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه] والحقناها فی المصحف رواه البخاری پس اگر قرآن شریف محفوظ از تغئیر و تحریفست این مخالف ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت و ظهور نقص یك آیة دران چنانکه مذکور شد منشاے احتمالست که شاید چنانکه الّا یک آیة وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده

بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور نقص یک
آیة رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد * اکنون
جواب این شبهات می باید شنید - اما شبهه اول پس جوابش
بدانکه آنچه گفته شده که در دیگر کتب متداوله ورای تفاوت
لایعبا به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و
زیادت و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب
در نفس صیانت ثابت نباشد غلط محض ست زیراکه در
کتب متداوله ورای تفاوت الفاظ مترادفه که ازحد عد درگذشته
است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر مبانی و تخالف
معانی و زیادت و نقصان نیز جا بجا موجود ست چنانچه
شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت و نقصان
آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا
در شروح بیان نموده اند قرآن شریف البته ازین تغایر
و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن در
یکي هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه
برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر فرق بسیار ست
زیراکه اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه و وجوه
ودلائل عقلیه ست وظاهر است که درعبارات اینقسم مسائل
اغلاط را کمتر راه بود و باد نی تفحص و تامل اندفاع آن
ممکن می باشد و نیز در هرفن صدها کتب مولفه ش

است مسایل یک فن و یک کتاب در صد کتاب موجود ست
ومعین بودن هر یکی ازان در رفع و ازالهٔ اغلاط لفظیه وتغایر و
اختلافات معنویه یکدگر بالبداههٔ ظاهر ونیز مطالعان ومشتغلان
کتب متداوله دیگر نسبت بمطالعان ومشتغلان قران زیاده از
صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص
بمذهبی از مذاهب ندارد جمله طلبه علوم از هر مذهب
و ملت که باشند روی توجه بان آورند و بتعلیم و تعلم و
تصحیح و تنقیح ان کوششها بکار برند بخلاف قران شریف
که نه در قواعد کلیه عقلیه ست و نه کتابي دیگر نظیر
خود دارد معهذا حاوي و مشتمل ست براحکام مختصه
شرعیه که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه
افتاده ست یا بر بعضی قصص و حکایات قرون بعیدهٔ
ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و
اگر توان یافت خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان
قران فقط مسلمانانند که نسبت بجمله فرق دیگر خیلي
کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر
بیش از بیش موجودست و قران شریف اینقسم اسباب
صیانتش ندارد درینصورت اگر در کتب متداوله دیگر ظهور
عدم صیانت زیاده تر از قران صورت میگرفت هیچ عجب نبود
عجب تر انست که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر

کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی و معنوی
هرگز مصون و مامون نمانده اند و قران شریف با وصف
انعدام اینهمه اسباب اینچنان مصون و مامون ست که
هیچ کتابی در جهان مثل ان بنظر ناظران نگذشته ورای
اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیه است که حفظ آن
از دست تخریب و تحریف مخالفان محال و دشوار می
باشد بخلاف کتب دیگر چه بامسائل و احکام ان کتب
مردم را معادات نمیباشد تاصرف اوقات بتحریف وتصحیف
آن سازند وبتصدیع بی ما حصل پردازند وازینجا ست که
هیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزه از اختلاف وتغئیر
و تحریف اهل خلاف نمانده ست پس این حفظ و صیانت
از تصحیف وتحریف خاصۀ قران شریفست و بس آری

آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام لیکن توچیزی دیگری

واگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که بفرض محال اگر
تمام کتب ادیان مانند قران منزه از تحریف و اختلال
ثابت کرده شوند تاهم عدم تغئیر وتحریف قران از معجزات
بینۀ آن شمرده خواهد شد زیرا که قبل از وقوع واقعه دعوای
حفظ و صیانت از خصایص همین کتاب مستطاب ست
دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان خواه مخو

برجادهٔ ابطالش روند و آمادهٔ اخلالش شوند بخلاف این
کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا
باعث قوی بر تغئیر و تحریف و تنقیص و تزئید وی
افتاده ست و با اینهمه احدیرا مجال ارتکابش دست
نداده بالجمله جمله کتب دینیه بیرون نخوا هند بود
ازینکه دعوای حفظ و صیانت باخود دارند یا نه و بتقدیر
اول صداقت ان دعوي درانها ظاهر شده ست یانه پس ازینهمه
اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد
یعنی انچه صیانت آن مسبوق بدعوی گردیده و دعوای
آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر انکه انقسم
صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ
حقیقی ست و بموجب وعدهٔ صادقهٔ اوسبحانه در قران شریف
ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله
و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافته نمیشود بلکه
ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع اغلاط و اختلافات
در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم
در هزار سال واقع نگردد و بالفرض اگر بسهو کتاب تفاوت
قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات اتفاقیه غیرطبعیه
که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون
نمی آرد ضرري بحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه

اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود و در هر نسخه جابجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم بر آید وقوع اینهمه
اغلاط ان نسخهٔ صحیحه را در ادنی حرف و حرکت هم
غلط نگرداند و اصل آن نسخهٔ صحیحه با وصف مرور
ازمنه و دهور و توالی نقول و انقلابات نا محصور بلاتفاوت
هرمو برصورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند سوای
قران شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دائرهٔ وهم و
خیالست قران شریف البته باینهمه بوالعجبي ها اتصاف
دارد و طرفه تر آنکه نظم قران مشتمل بر اوزان شعریه هم
نیست و ظاهر ست که دایرهٔ تحریف و تغئیر الفاظ در کلام
غیر منظوم نسبت بمنظوم واسع تر می باشد معهذا در
عهد ان سرور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تابتصحیح
و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخ قران را یکبار طبع
می فرمودند و همچنین باعانت طبع در ابقای آن
نسخهٔ مصححه قرنا بعد قرن کوششها می نمودند بلکه
در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد انحضرت درین
امت امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولو الالباب کمتر
کسی بان اشتغال میفرمود پس با وجود اینهمه موانع و
انعدام مواد و اسباب ظهور اینقسم صیانت سخت غریب
و از اعجب اعاجیب و بالبداهه ظاهر ست که این حفظ

و صیانت مخالف اسباب محض از اعجازات حضرت رب الارباب ست * و اما شبهٔ دوم یعنی انچه گفته شده که در نسخ غیر مصححهٔ قران نیز بعضی جا تصحیف ها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت تفاوت و تخالف در نسخهٔ اصلیه قران هرگز ثابت نمي تواند شد و مراد ما از عدم وقوع تفاوت و تخالف بنسخهٔ اصلیه قران آنست که نسخهٔ محققه قران و مصححة الاغلاط ان که جمله حفاظ و قرا و علما آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قران از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححة الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر و قرأت و رسم و رموز وغیره کتب علوم قرانیه مثبت و موجود و معلوم و مشهود ست و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده ست پس سواي قران شریف هیچ کتاب بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت ان متواتر و متفق علیه بوده و تغیر سرمو ازان رو ننموده باشد * اما شبهه سیوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نقص یک آیه پس جوابش آنست که

ترتیب آیات هر یک سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده ست درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکور ست که چون جبریل علیه السلام آیتی از آیات بجواب سوالی و اقتضای واقعه و حالی می آورد میگفت که این را در فلان سوره و بعد فلان آیه بنهند و نیز قرأت سور در نماز و تعلیم آنها بصحابهٔ کرام از آنحضرت علیه الصلوة و السلام از روایات کثیره ثابت است و جبریل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قران بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت علیه الصلوة و السلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد کذا فی ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سور است که واقع شده ست بمناشی صحیحهٔ مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهر ست که اختلاف ترتیب نفس سور منافی صیانت قران از تغئیر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کردهٔ حضرات جامعان قران بود وقوع تغایر و تخالف درمیان آنها تغائر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قران

و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل ان
نیز در همین ترتیب بشری رو داده نه انکه در اصل نظم
قرانی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال انکه او سبحانه
که وعدهٔ صیانت دراره وافی الهدایه انا له لحافظون فرموده
ست معنیش نه انست که ما قران را مرتب و مجموع
در یک جلد فرستادیم ومتکفل صیانت هیئت وحدانی جمع
و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر ست که قران
شریف بجمع و ترتیب خاص دفعة واحدة نازل نشده بلکه
شطر شطر بتدریج و مرار در چند سال بمقتضای هر واقعه
و جواب هر سوال فرود آمده و ازینجا ست که او سبحانه
درین ایه لفظ نزلنا فرمود نه انزلنا چه تنزیل در لغت عرب
دلالت بر مرور و تدریج می کند چون حفظ و صیانت
عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بطالبان داده شود و
مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
خاصة وقتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف و تخریبش
باشند لهذا فرمود [انا له لحافظون] یعنی ما حفاظت این کلام
که پاره پاره منتشر فرستاده‌ایم خواهیم فرمود و از دست
مخالفان آنرا ضایع شدن نتوانیم داد و هیچگونه تزئید و
تنقیص و تبدیل دران نخواهد افتاد پس ایفای این
وعدهٔ صادقه آلهیه بدین وجه پرتو ظهور افگند که اولا صحابهٔ

کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سور را
در الواح صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عسب و
لخاف و رقاع جا بجا سوره سوره را بقید کتابت هم در اوردند
چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
برینمعنی جائیکه بیان فرموده ست جمع کردن قران
را از عسب ولخاف و رقاع وسینه های مردان و نیز حارث
محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته ست که کتابت
قران مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت
ان ولیکن متفرق بوده در رقاع یعنی پاره های پوست یا
کاغذ فامابعد انقراض زمان نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین باهم مشورت فرموده
آن جمله سور متفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن
جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج واشتهار یافتهٔ ازان زمان
تا اینوقت باقیست تفارت سرمو دران حادث نشده و
چون این جمع و ترتیب ونقل و کتابت فعل بشریست
وقوع تغایر و تخالف در انحاي ان یا ظهور نقص آیتی
دران منافاتي با صیانت اصل قران ندارد چه اصل
قران بجائیکه قبل از ارادهٔ ترتیب محفوظ و مصون بوده
در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان
محفوظ و مصون بوده غایة ما في الباب انکه ایهٔ مذکوره

درانوقت از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بلکه اگر نیکو تامل بکار رود ان آیه صیانت مایه از یاد ایشان هم نرفته بود چنانچه عبارت نقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها صریح دلالت دارد برانکه از یاد رفتنش بسبیل ذهول بوده نه بطریق نسیان غرضکه ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قران و بعد اتمام ترتیب هرگاه مابین این نسخهٔ جامعهٔ منقوله و الواح ناطقه منقول عنها که صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کرده امد ان نقص از نفس ترتیب ایشان هم مندفع شد و دگر درین نسخهٔ مرتبه که بدر آسا تدریجا بمراتب استکمال خود رسیده ست نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در اندراج ایه مذکوره رو داده بقصور قوت بشریه حضرات جامعان قران بود نه بنقصان اصل قران و وقوع این تهاون و تاخیر و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قران بمثابه بود که در وقت نقل و کتابت صفحه یاسطری از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت مقابله و تصحیح آن صفحه یاسطر باقیمانده را از پس بنویسد و بتکمیل

نسخهٔ منقوله پردازد ونقصانش را دفع سازد لهذا دریانقدر
تاخیر و تقصیر که فعل بشریرا ازان گزیر نباشد متوجه
شدن نقض نقص بنسخهٔ منقول هرگز معقول و بنوعي
سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی
کلام مقدس خود را بموجب وعدهٔ صادقه بهر اسبابی و
وجوهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات
اصحاب الو الباب مصون و مخزون داشت بعد ازان سببي
دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت وجمع آوري جمله
سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابهٔ کرام ریخت بلکه
اگر بنظر غور و تامل نگریسته شود قران شریف تا این
زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده ست
و مقر اصلیش درین جهان همین الواح صدور مومنان
است از زمان صحابهٔ کرام الی یومنا هذا هزاران هزار
حفاظ قران وعالمان علوم ان قرنا بعد قرن پیدا گردیده ند و
وسایل ومعدات سلسلهٔ حفظ و نقل قران و بقا و اجراي
ان بسبیل توالي وتواتر واقع شدند و انچه مابین الدفتین
مرقوم و مسطور است نیز براي اعانت قران محفوظ في
الصدورست تا در وقت اشتباه و التباس تطبیق محفوظ
با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم
بشریت حادث میگردد از صفحهٔ خاطر زدوده باشند و

نیز قران مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان و عوام نفع تمام‌ست پس قران منزل هم بسلسلهٔ الواح ناطقه صدور وهم بسبیل تواتر و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبهٔ نامحصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده ست نقصان یك حرفي یا حرکتی درهیچ زماني قبول نکرده و اگر امکان و قوع زیادت و نقصان در قران بودي احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیاده تر بود زیراکه عرصهٔ عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع وترتیب اقل قلیل ست معهذا زور و ترقی اسلام بعهد برکات مهد صحابهٔ کرام بحدی رسیده بود که درحرمین شریفین نامي از مشرکین و اهل خلاف باقی نمانده و جمله اهل یقین دل داده اعانت اسلام بودند ودرین کار هر دم بجان کوشش مي نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصهٔ اقل قلیل لاسیما با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه مواد و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود بخلاف ازمنه دیگر یعنی بعد جمع وترتیب قران و انقراض زمان صحابه که متبدعان و اهل هوا واصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیاده تر شدند وبمقابله هاي صعب که درعهد صحابهٔ کرام با اهل فارس و مصر و روم و غیره بلاد دوردست واقع گردیده تعداد معاندان این دین متین از یك بیك

هزار رسیده وهمت و مصر وفیتی که صحابهٔ کرام را
رضي الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلاي کلمة الحق
بود بعد ایشان عشر عشیران در دیگران نماند علاوه برین
نسخه هاي قران شریف در دیگر بلاد و امصار و اطراف
واقطار که موطن و مسکن هزاران هزار اهل عناد و انکار
بود رواج و اشتهار و انقسام و انتشار یافت و ظاهرست که
دران بلاد منکران را بسبب کثرت و جمعیت حیل و
تدابیر تحریف و تغئیر بس یسیر و غیر وقت پذیر بوده
پس باوصف هجوم اینجمله اسباب برهمی وخرابی دریتقدر
زمانی کثیر بلکه اکثر که یکهزار و دویست وهشتاد و دو سال
از عهد هجرت حضرت خیرالانام علیه الصلوة و السلام
منقضی شده ست نقصان ادنی حرف وحرکت نیز در قران
نه افتاد اگر نسخهٔ امام یادگر نسخ انعهد و قرب انعهد فرخ
فرجام را با نسخ ایذوقت تطبیق دهند یا جمله مصاحف
موجوده را بر اصل نسخهٔ قران که بموجب روایات متواترهٔ
صحیحه مثبت گردیده ست عرضه نمایند تفاوت ادنی
حرف وحرکت هم نتوانند یافت پس اکمل وجوه صیانت
قران که اهل اسلام بان نازند وبطریق افتخار مذکور سازند
صیانت دروقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض
عهد صحابهٔ کرام و تابعین عظام و تبعه تابعین عالیمقام

زیرا که در بدء عهد اسلام دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کشته باشند و اضاعت
و تخریبش بادنی سببي ممکن باشد فاما بعد زمانی
چون آن دانه شطاء بر آورد و بمقتضاي کزرع اخرج شطاه
فازره فاستغلظ فاستوي على سوقه يعجب الزراع * رفته رفته
سربلندی و تنومندی ها یافت صیانت و خدمت آن
درخت تناور نسبت بصیانت دانه وحراست اول زمانه
اسهل و اهون تر گردید و چندان وقت طلب نماند و بعد
زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض
شد و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند و
باقتضاي موسم بهار اسلام زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان
این چمن نشستند و قاطعان این شجر بارور هزاران هزار
بلکه زیاده از شمار از چار سو هجوم آوردند و در بیخ کنی
و تیشه زنی ها قصوری نکردند باوصف وزیدن این
همه باد های تند حوادث از صدها سال بشدت و
طغیانی کمال باوئی برگی هم ازان شجر آسیبی نرسیده
است این صیانت البته مومنان را سرمایهٔ ناز و دلیل
کامل اعجاز است بلکه اگر بغور بنگرند او سبحانه وعده
صیانت این کلام نفرموده است مگر از دست مخالفان و
بازمنه و امکنه کثرت و جمعیت شان نه از دست معتقدان

و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و به عهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی
دادن اهل اسلام موجب صیانت این کلام اعجاز نظامست
و بس پس اصل ایفای وعده صیانت درعهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که
بعد جمع و ترتیب قران وانقراض زمان صحابه و تابعین و
تبعه تابعین ظهور نمود این بود تقریر جواب همه شبهات
مذکوره اما اعتراض نسخ و انسای بعضی آیات و ظهور
اختلاف قراءات ولغات پس نه قادح صیانت ست زیرا که
صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن
معاندان دست بر تحریف قران نیاوتند و ظاهرست
که نسخ وانسای آیات چنانکه در قران شریف وارد
است ثبوت ان خود از متکلم این کلام حضرت ملک علام
ست نه از معاندان ناکام وهمچنین قراءات سبعهٔ مختلفه
همه متواتر و ثابت اند بی شبه و بر همه احکام قرانیت
از صحت صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال
ان مترتب ست وشک نیست که بطریقی که نقل و
روایت قران بوقوع آمده ست بهمان طریق اختلاف
قراءات نیز ثابت شده لهذا فرموده ست آنحضرت انزل
القران علی سبعة احرف رواه ابن مسعود رضی الله عنه

و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قران شریف از عهد آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعهٔ عرب یعنی لغت قریش وطی وهو ازن و اهل یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند بامر الهی و اذن آنحضرت بود نه بتحریف محرفي وسببش ان بوده که اول چون قران نازل شد بلغت قریش بود که لغت آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم وهرگاه برسایر عرب تکلم بدان شاق امد انحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت درخواست بموجب التماس ان حضرت امر شد که هرکس بلغت خود بخواند پس میخواندند همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وي رضی الله عنه مصاحف متعدد ده بنویسانید و ببلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را موقوف فرمود بجهت مشاهدهٔ اختلاف مردم با یکدگر حتی که تکفیر بعضی مر بعضي دیگر را ازي چون جمله کارهاي اینعالم متضمن بر مصالح واسباب ست در ابتداي عهد اسلام توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان بخوبي تمام صورت بست و رواج قران شریف بوجه کامل بظهور پیوست ان توسعه را که محض بنابر ضرورت و مصلحت

روز کی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع فرمودن مانای آن بوده که استاد شفیق در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان نافزاید و بادای حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته برنهجیکه از زبان ایشان بر اید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد تا انکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان چاشنی الفاظ و معانی دریابد انوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشان را معذور درین امر نه انکارد الحاصل جایز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنابر ضرورت و مبتنی بر کمال مصلحت بوده بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم هنوز درین خصوص جاری ست بکلی موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمئیز مخارج و ادای آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و ضاد و حا و ها امتیاز نه نموده بتلاوت قران شریف لغات مغائر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از

ایشان بر همان تلفظ قدر امکاني کفایت فرموده ست و ایشان را منع از تلاوت قران یا قرأت ان در نماز نه نموده و از جمله دلایل قرانیست انچه صاحب اتقان في علوم القران رحمة الله علیه در بیان معنی آیه [ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا] از امام غزالي علیه الرحمة آورده ست قوله و لوکان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا فاجاب الاختلاف لفظ مشترك بین معان ولیس المراد نفي اختلاف الناس فیه بل نفی الاختلاف عن ذات القران یقال هذا کلام مختلف اي لا یشبه اوله اخره فی الفصاحة او هو مختلف اي بعضه یدعوا الي الدین و بعضه یدعوا الی الدنیا او هو مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه منزحف و بعضه علی اسلوب مخصوص في الجزالة وبعضه علی اسلوب یخالفه و کلام الله منزه عن هذه الاختلافات فانه علی منهاج واحد في النظم مناسب اوله اواخره و علی درجة واحدة في غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الغث و السمین و مسوق لمعني واحد و هو دعوة الخلق الی الله تعالی و صرفهم عن الدنیا الي الدین وکلام الادمیین یتطرق الیه هذه الاختلافات اذ کلام الشعراء و المترسلین اذا قیس علیه وجد فیه اختلاف فی منهاج النظم ثم اختلاف

في درجات الفصاحة بل في اصل الفصاحة حتى يشتمل على الغث و السمين و لا تتساوي رسالتان و لا قصيدتان بل تشتمل قصيدة على ابيات فصيحة و ابيات سخيفة و كذلك تشتمل القصائد و الاشعار على اغراض مختلفة لان الشعرأ و الفصحاء في كل واد يهيمون فتارة يمدحون الدنيا و تارة يذمونها و تارة يمدحون الجبن و يسمونه حزما و تارة يذمونه و يسمونه ضعفا و تارة يمدحون الشجاعة و يسمونها صرامة و تارة يذمونها و يسمونها تهورا و لا ينفك كلام ادمي عن هذه الاختلافات لان منشاها اختلاف الاغراض و الاحوال و الانسان تختلف احواله فتساعده الفصاحة عند انبساط الطبع و فرحه و تتعذر عليه عند الانقباض و لذلك تختلف اغراضه فيميل الى الشئ مرة و يميل عنه اخرى فيوجب ذلك اختلافا في كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان يتكلم في ثلاث و عشرين سنة وهي مدة نزول القران فيتكلم على غرض واحد و منهاج واحد و لقد كان النبي صلى الله عليه و سلم بشرا تختلف احواله فلوكان هذا كلامه او كلام غيره من البشر لوجد فيه اختلاف كثير انتهى * واز جمله دلايل قرانست حجيكه امام رازی علیه الرحمة در تفسیر کبیر بتفسیر آیه وافی الهدایه [و ماكان هذا القران ان يفترى من دون الله و

لكن تصديق الذي بين يديه و تفصيل الكتاب لاريب فيه من رب العالمين] بيان نموده ست قوله و تقرير هذه الحجة من وجوه * احدها ان محمد عليه السلام كان رجلا اميا ما سافر الى بلدة لاجل التعلم و ما كانت مكة بلدة العلماء و ماكان فيها شيء من كتب العلم ثم انه عليه السلام اتى بهذا القران فكان هذا القران مشتملا على اقاصيص الاولين و القوم كانوا في غاية العداوة له فلو لم تكن هذه الاقاصيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقدحوا فيه ولبالغوا في الطعن فيه و لقالوا له انك جئت بهذه الاقاصيص لا كما ينبغي فلما لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم على الطعن فيه و على تقبيح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصيص مطابقة لما في التوراة و الانجيل مع انه ما طالعهما و لا تلمذ لاحد فيهما و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء بوحي من قبل الله تعالى * الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى [و اوفوا بعهدي اوف بعهدكم و اذا كان الامر كذلك كان مجيء محمد عليه السلام تصديقا لما في تلك الكتب من البشارة بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه * الحجة الثالثة انه عليه السلام اخبر في

القران عن الغيوب الكثيرة في المستقبل و وقعت مطابقة لذلك الخبر كقوله تعالى [الٓمٓ غلبت الروم فى ادني الارض] و كقوله تعالى [لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق] و كقوله [وعد الله الذين امنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض] و ذلك يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحى من الله تعالى وكان ذلك عبارة عن تصديق الذى بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب الماضية * و الوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة و مجموعها عبارة عن تصديق الذي بين يديه * النوع الثاني من الدلائل المذكورة فى هذه الاية قوله تعالى و تفصيل كلشيء و اعلم ان الناس اختلفوا فى ان القران معجز من اي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله على الاخبار عن الغيوب الماضية و المستقبلة و هذا هو المراد من قوله [تصديق الذى بين يديه] و منهم من قال انه معجز لاشتماله على العلوم الكثيرة و اليه الاشارة بقوله و تفصيل كلشيء و تحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم اما ان تكون دينية اوليست دينية ولاشك ان القسم الاول ارفع حالا و اعظم شانا و اكمل درجة من القسم الثاني و اما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد و الاديان و اما ان تكون علم الاعمال اما علم العقائد و الاديان فهو عبارة عن

معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه و رسله واليوم الاخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله و معرفة صفات اكرامه و معرفة افعاله و معرفة احكامه و معرفة اسمائه والقران مشتمل على دلائل هذه المسائل و تفاريعها وتفاصيلها على وجه لايساويه شئ من الكتب بل لايقرب منه شئ من المصنفات و اما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكاليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القران واما ان يكون علم بتصفية الباطن و رياضة القلوب و قد حصل فى القران من مباحث هذا العلم ما لايكاد يوجد في غيره كقوله [خذ العفو أمر بالمعروف و اعرض عن الجاهلين] وقوله [ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ايتاءذي القربي و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى] فثبت ان القران مشتمل على تفاصيل جميع العلوم الشريفة عقليها و نقليها اشتمالا يمتنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك معجزا و اليه الاشارة بقوله [و تفصيل الكتاب اما قوله لاريب فيه من رب العالمين] فتقريره ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لابد ان يشتمل على نوع من انواع التناقض وحيث خلى هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله و بوحيه و تنزيله و نظيره قوله تعالى [و لوكان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا]

انتهى * واز جمله دلائل قرانست براهيني كه صاحب فتح العزيز قدس سره العزيز در ضمن بيان ايه وافي الهدايه [و ان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا] افاده فرموده ست قوله و اين هم يعني طلب مثل اقصر سورتى از سور اين قران در نهايت فصاحت و بلاغت بنابر ارخاى عنان و سهل گيريست والا اين كلام چيزهاى ديگر هم دارد سواي فصاحت و بلاغت كه اگر تتبع ان چيزها ازشما درخواسته شود كار برشما بسيار دشوار افتد اول انكه اسلوب اين كلام مخالف اساليب كلام بشريست خصوصا درمطالع و مقاطع سور دوم انكه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه ست سيوم انكه مشتمل بر اخبار غيب ست قصص ماضيه قرون گذشته دران بى مطالعه كتاب و مراجعت تواريخ به تفصيل تمام مذكور ست و وقائع آينده نيز جائى بتصريح و جائى بتلويح ازوي معلوم ميشود و ان وقائع مطابق انچه دران مذكور ست مى افتد باز چون درين كلام تامل كنيم درين كلام وجوه بسيار مقتضي نقصان فصاحت ست و معهذا در فصاحت به نهايت رسيده ست ازينجا مى توان برد كه غير از قادر توانا كسي نيست - كه باوجود اين موانع اين قسم كلامي را كه در فصاحت و بلاغت بنهايتش رسيده تاليف تواند نمود واز جمله موانع آنست كه فصاحت عرب و ديگر

فرقه هاي انام بیشتر در وصف چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل شتر و اسپ وغلام و کنیزك وفرزند و پادشاهت و جنگ وغارت و امثال ذلك پیش نمیرود و دریں کلام ازیں چیزها غیر ازقدر قلیل مذکور نیست بیشتر دریں کلام مذکور چیز هائیست که کسی انها را ندیده و نشنیده و دربیان انچیزها رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و ازانجمله انست که دریں کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و باوجود رعایت ایں طریقه و اجتناب از کذب بمبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همانقدر لطف پیدا میکند و ازانجمله انست که ناظم شعر و همچنیں نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بعضی مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبهٔ علو مي افتد و نقصان مي پذیرد و دریں کلام هرجا تکرار فرموده اند لطف زائد بهمرسانیده را زانجمله انست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار مي افتد و لابد در بعضي مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام باوجو این طول در هیچ جا ازدرجه علیا ساقط نشده و ازانجمله آنست که مضامین این کلام واجب

کردن عبادات شاقه هست و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس وتحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه باخرت و ظاهر ست که در بیان این امور دائرهٔ بلاغت خیلی تنگ می شود و ازانجمله آنست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقهٔ ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بے نظیرست و نابغه رزم را خوب می ورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان می کند و زهیر در عرض مطلب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیرست در ترغیب این یک آیتش کافیست [فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين] و در ترهیب این آیت [و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه و یأتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت] و در زجر و توبیخ این آیت [فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا] و در وعظ و عبرت

این آیه افرأیت ان متعناهم سنین ثم جاء هم ماکانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون] و در الهیات این ایه [الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال] و ازانجمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را پیمودن مقدور بشر نیست اگر نثار بلیغ را فرمایش کنند که یکدو مسئله منطق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز اورا ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام کلام بشري نیست کلام الهي ست انتهی * الحاصل نوعیکه حقیت و استحسان قران بادلهٔ قاطعه و حجج ساطعه بالبداهه ثابت همچنان حقیت واستحسان حج و ما یتعلق به نیز لامحاله متحقق زان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر گفته آید که متکفل بیان جزئیات حج نگردیده ست مگر احادیث نبویه علی صاحبها الاف الصلوات و التسلیمات پس خصوصیات مبینه ان متفرع بر ادله ثبوت نبوت ست نه بر ادله ثبوت قران گوئیم هم یکي از حجج قاطعه و براهین

ساطعه اثبات نبوت معجزهٔ قران است بلکه این معجزهٔ قاهره
اعظم ادلهٔ آنست لهذا بمقتضای فرع فرع الشی فرع له
خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
مسئله حج فرع ثبوت قران توان گفت و سودای واهمهٔ
شرک درین افعال و اعمال که بسر معترض پیچیده مدفوع
است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد ست نه بر صورت
افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود
حقیقی منوی نیست پس توهم شرک که بر تعظیم بالذات
غیر خدا ابتنا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی
مواضع بظاهر تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر
بمعنی نگرند و اصول مثبتهٔ حج را بران خصوصیات تطبیق
دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی
نبوده و این افعال و اعمال را ادنی شائبه شرک هم مس
ننموده ست باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
پس ظاهر ست که حاصل کردن علم آن همه وجوه و اسرار
لازم و ضرور نیست زیرا که بفحوای غرای [لایکلف الله نفسا
الا وسعها] هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و
مامور نیست علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو
دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت عقلا قواعد و
احکام ملکیه را بنا نهند بما ست که عقل اوساط الناس

بادراک وجوه بعضی ازان درنرسد بلکه عقلاي كامل بسبب
عدم واقفیت از رموز و مصالح ملکیه بدریافت وجه
و واشکافت کنه بعضی امور معذور و معترف بقصور
باشند لیکن این قدر به یقین دانند که چون تقرر این
همه احکام و قواعد باتفاق آراي مدبران سلطنت و
تجویز دانایان فنون تمدن و سیاست بعمل آمده است
همانا که هیچ حکمی و قاعدهٔ ازان خالي ازاغراض و
مصالح و وجوه و منافع نتواند بود لهذا حکم خطا بر
قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف وجه و
انتفای ظهور کنه هم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع
بر مصالح ملکیه خود را بدرک حقیقتش معذور انگارند
و لنعم ما قال بعض اولی الالباب فی هذا الباب

رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گداي گوشه نشینی تو حافظا مخروش

این سست گمان عقلا نسبت باحکام دقیقه و قوانین
غامضهٔ سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشري از
احتمال خطای نظری هرگز مصون و بری نمیتواند شد
فما ظن الناس بامر ربهم العلیم الحکیم الذی خلق العقل
و العقلاء و الحکمة و الحکماء فانه اعلم بمصالح العباد و
احکم بطرق الرشاد واگر کسی گوید که خداوند ذوالقدرة

و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آري او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست واما بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانه مصالح ملکیه برای نفع ذاتی ملوک و دیگر بنی نوع خود شانست و مصالح الهیه برای بندگان ست آن بنابر احتیاج و ضرورت ست و این از رهگزر محض فضل و اظهار صفت حکمت انتهی * لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا نکنند و بخواهش حکم و نکات و حجج و بینات مناسک حج دست استبداد بدامن طلب زنند ناچار سطری چند اندرین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسلهٔ تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمان زعم ثبوت شرک ست در فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک بافعال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردي و اعتساف چه هر کس که بعقاید و احوال و احکام و اعمال فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه ادني واقفیتی دارد نیک میداند که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه به معبود حقیقی که نزد این طایفهٔ عالیهٔ معبر بوراء الورا

است و از ادراک عقول و افهام و دخل ظنون و قیاسات
و اوهام منزه و مبرا ست هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل
همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص
بعبادت ست اهالی این معشر عالی سواي ذات جناب
احدیت نسبت احدي از ملائکه و انبیا صرف آنرا جایز
ندارند و اشراک ما سوا الله را در عبادتي از عبادات کفر
محض وزندقه صرف شمارند و اخص ترین اعمال عبادت نزد
این فرقهٔ عالیه سجده است بسبب کمال تذلل و فروتني
که درانست ولهذا سجده را سواي خداوند جل و علی
اشئ من الاشیا روا ندارند واما سجده که بطرف کعبه
کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
مسجود الیه این سجده واقع ست و مسجود له نیست
مگر ذات حضرت احد مطلق صمد بر حق چون
اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص
کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه این سجده را از
بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و ازانجا که
سجده بي جهت هرگز نه آید و ذات حضرت حق مبرا
از جهات ست کعبهٔ معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا
تمامي بندگان از خواص و عوام ضبطي در عبادت بدست
آرند و اجتماع قلوب را بر صورت چنانکه بر معنیست

نوع انکارنند پس اضافت بیت بظرفیه او تعالی محض بنابر شرافت ست و الا ذات او سبحانه منزه است از نسبت ظرفیت و مظروفیت و خالق جملهٔ ازمنه و امکنه و جهات و تشخصات ست و بیت مکرم خود مانند دگر امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات ارست تعالی شانه علوا کبیرا * و دریجا دو ایراد ست * تقریر اول آنکه چون عبادت در اصل عبارت از تعظیم است و مناط مطلق تعظیم خاصة تعظیم او سبحانه که علام الغیوب و خبیر و بصیر بما في القلوب ست بر باطن بود نه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت شارع عبادات مجانین ومرائیین ومستهزئین را لغو محض وبی ما حصل بحث نفرمودی معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن ست که مدرک معقولات ست چه تکلیف بی واسطه اختیار که بدون ادراک معقولات محال ست ممکن نمی تواند شد پس بر مجرد عبادت قلبي که خضوع و خشوع و ذکر و فکر و معرفت ست کتفا نفرموده تکلیفات جسمانی را چرا بر بندگان افزوده اند ضرورت تنزیل این قسم عبادات جسماني بیان کردن می باید تا ضرورت قبله برای جهتیت که اثباتش مبتني برانست مسلم نموده آید وجواب این ایراد ان ست که اگرچه در حقیقت مکلف ومامور

بواطن ست که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون
قلوب و ارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را مظهر
آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین خواسته
تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن
مقرر فرموده اند و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا نه نموده
پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
اوامر و احکام ست جزا له باطن نبود لان نسبة الظاهر الی
الباطن کنسبة حرکة المفتاح الی الید لهذا برای هر فعلی
از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد
مثلا نهادن پیشانی را بر زمین تعظیم مسجودله مدلولاست
و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام هوله و علی
هذا القیاس دگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات
ست علاوه برین چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق
ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام قاصرة العقول
و الافهام دشوار و خیلی مشکل وگرانبار بود از عوام بر همین
قدر اکتفا رفت که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه
وا نمایند و اراده را بهمین قدر ترجیح دادن توام سازند
پس خصوصیت این نماز های پنجگانه در روز و صیام یک
ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده تا فی الجمله
برهان اخلاص قایم گردد و عوام نا تمام با خواص عالیمقام

در همین قدر اجتهاد شریک دولت باشند و مصون از حرمان و هلاکت واما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق ظاهر ازیشان هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی به غفلت گزارند مورد عتاب شوند این است سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزئید عبادات ظاهري کسی اینجا نگوید که برای مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره وحسن معاملت با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیفات جسمانی بران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از عبادات هان باعتبار العمل بها تبعا لحکمه و رضائه تعالی البته این عادات از قبیل عبادات شمرده می شود اما اتیان ان اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت ونیز مخصوص بملتي از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص به مذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است نمذهبیت پس مومنان را بان مزید خصوصیت و فضیلت چگونه حاصل شدن توانستی و برهان اخلاص وعبودیت بدان چسان قایم گشتی و نیز کلام در اقامت برهان اخلاص بود و چون حسن معاملة با مخلوق جالب انتفاع دنیویه ست بطرف عامل لهذا برهان اخلاص نمی تواند شد • ایراد دوم متوجه ست بر انچه گفته شده از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه بة

ذات حضرت صمدیت میبود چگونه روا بودی سجدهٔ ملائکه مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجده ابوین حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی [و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس] و ایضا قال [و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا] و جوابش از اقوال محققین و کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه گاهی سجده بمعنی رکوع هم آمده کما في قوله تعالی [و ادخلوا الباب سجدا] ای رکعا دوم آنکه سجده را منقسم نموده اند بسجدهٔ تحیت و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سابقه براي غیر خدا روا بود فاما در ملت اسلام بمشروعیت سلام منسوخ گردیده است و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است و نزد بعضی سجده تحیت عبارت از سجده انحنا باشد و همین مت مختار بعضی محققین درسجدهٔ ملائکه وسجده ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام سیوم آنکه گویند که سجده ملائکه و سجده ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام هم براي خدا بود نه براي آدم و یوسف زیراکه سجده اول نبود مگر بامر الهي پس در حقیقت براي امر یعنی خدای توانائي قادر بوده اما سجده دوم پس

چون براي اداي شكر او تعالی بود مقصود و مسجود ان جز ذات حضرت خداوند ذو الجود و الاحسان نباشد و برين تقدير ذات آدم و يوسف على نبينا وعليهما السلام در هردو سجده غير از مسجود اليه نبود پس آدم و يوسف على نبينا وعليهما السلام گويا بحكم كعبهٔ مكرمه مسجود اليه واقع شده بودند نه مسجود له وكلمهٔ لام درهردومقام برين تقدير بمعني الى باشد يا آنكه بمعنى لاجله گرفته شود كما قال القاضي البيضاوى رحمه الله تعالى في تفسيره و خروا له سجدا اى خروا لاجله سجد الله تعالى شكرا حاصل آنكه در ثبوت واختصاص سجده عبادت بذات اوسبحانه نزد اهل اسلام هيچ محل كلام نه بوده است و شك نيست كه بمقتضاى انما الاعمال بالنيات مدار اجزيه اعمال عبادت بر نيت ست ومقصود و مسجود اين سجده كه بطرف كعبه گزارده ميشود ذات جناب احديت ست ليكن ترجيح واختيار جهت كعبه براي اداي سجده محض بباعث امر اوست جلت حكمته فقط امر او سبحانه مخصص و مرجح واقع شده لهذا سجده باين جهت جايز و درست آمده فليس اعتبار التخصيص ههنا الا بامره عز اسمه كما يدل عليه جواز الصلوة بالتحري حتى انه لايلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة و قد روي عن ابن عمر رضى الله عنهما في تفسير قوله تعالى [فاينما

تولو فثم وجه الله ان الله واسع عليم] انها نزلت في صلواة المسافرين على الراحلة وقيل في قوم عميت عليهم القبلة فصلوا الى انحاء مختلفة فلما اصبحوا تبينوا خطاءهم وقيل هي توطية لنسخ القبلة وتنزيه للمعبود الحقيقي من ان يكون في حيز او جهة و چون اين همه دانستي پس بدانكه جائيكه نفس كعبه مسجود اليه ست درانجا هيچ حاجزي كعبه را از مسجود اليه بودن بر نمی آرد زيراچه مسجود اليه در حقيقت همانست كه ساجد در ذهن خود گرفته ست لاغيره همچنين مسجود اليه بودن كعبه مانع و منافي نيست ازانكه مسجود له و مقصود اصل رب كعبه باشد پس اگرچه مسجود اليه كعبهٔ مكرمه ست اما مسجود له در حقيقت رب كعبه ست كه مقصد اصلي و منظور و منوي ساجدان بود و قال في عمدة العقاوى ان الكعبة اذا رفعت عن مكانها لزيارة اصحاب الكرامة ففي تلك الحال جازت صلوة المتوجهين الى ارضها كذا في البحر الرائق يعني بالفرض اگر كعبهٔ مكرمه از جای خود براي زيارت بعضی اوليا برداشته شود و بجاي ديگر رود درانحالت جائز باشد نماز متوجهان بطرف ارض كعبه اي بطرف سمت اصلي كعبه پس ازين حكم ظاهر و باهر كه قبله در حقيقت خلاى كعبه و زمين اوست كه بحكم شرع مسمّى بجهت

گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار ولبن و اجر و احجار و نه هیئت عارضه بینیه که بترکیب سقف و جدران حاصل گردیده ست چه اگر این همه مسجود الیه می بود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شرع شریف سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودي و نیز تغئیر بنا و تبدیل مواد و صورتهایش چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت ست هرگز جائز نبودی و نیز در محلیکه عین کعبه را مسجود الیه گفته اند مراد ازان همان خلاء معین و فضاء متعین ست نه عین ان چه اگر عین کعبه مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تهخانه ها و اندرون چاه ها و بالای جبال و اطلال بلند و بر بام کعبهٔ مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجاهاي مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیري وقد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الکتب الفقهیة ان القبلة لغة الجهة و عرفا ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الي السماء السابعة مما یحاذی الکعبة انتهی * و بروایتي جهت قبله تمام مسجد حرم ست و بروایتی کعبه قبله ست براي اهل حرم و حرم براي اهل مکه و مکه براي افاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله

ست براي اهل مغرب و بالعکس و نيت استقبال کعبه را
اگرچه در بعضي روايات فرض گفته اند اما صحيح و
مفتي به آنست که فرض نيست بلکه در بدايع وغيره
بعضي کتب فقهيه آورده اند که افضل آنست که نيت
استقبال کعبه نکند از سر آنکه اگر محاذات واقع نه شود
نماز جائز نه باشد چراکه نماز را مشروط به محاذات
کرده بود و خلاف ان واقع گرديد پس بنابراين روايات
تخصيص عين کعبه درجهتيت براي سجده هم ثابت
نگشت و نيکو واضح گرديد که مقصود از سجده تعظيم ذات
حضرت معبود است که بهر جاي ومقامي حاضر و موجود
است و اين همه يعني کعبه و مسجد حرم و غير هما
بيش از جهات براي سجده نيست که با ختلاف مواقع
و محلات مختلف ميگردد ليکن يکي ازين جهات حقيقي
است و ديگر حکمي جهت حقيقي مفسرست بما يحاذي
الکعبة من الارض السابعة الي السماء السابعة و جهات
حکميه وراي آنست چنانکه بالا مذکور گشت بلکه بعضي
مفسران معني و لکل و جهة هو موليها را بر قبله هاي
حقة مقبوله حمل نموده قائل بتعدد جهات حقيقيه
قبله بر حسب تعداد انواع مستقبلين بوده اند و گفته اند
که قبلهٔ مقربان عرش است و قبلهٔ روحانيان کرسي و قبلهٔ

کروبیان بیت المعمور و قبلۂ ملائکه ارضی جسد ادم و قبلۂ
ارواح سدرة المنتهی و قبلۂ انبیاء بنی اسرائیل بیت
المقدس و قبلۂ آدم و ابراهیم و محمد صلی الله علیه وعلیهم
اجمعین کعبۂ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة
و تفخیما نیز باید دانست که چنانکه قبله رکوع و سجود
و قیام و قعود ـ کعبه مکرمه ست همچنان قبلۂ دعا
آسمانست کما ورد فی الحدیث لکل نوع قبلة و قبلة
الدعاء السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن دست
برداشتن بسوی اسمان مسنون آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر
امام را تحویل وجه از قبله بطرف یمین یا یسار در وقت
دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد برانکه سجده بطرف
کعبه صرف اتباعا للامر کرده اند و الا معبود و مقصود
بالسجود ساجدان ارفع و اعلی تر است از کعبه و دگر سائر
ممکنات و تخصیص فجر و عصر برای استحباب تحویل
وجه ازانست که این هر دو نماز دیگر نمازهای سنن
و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت ادای ان سنن ونوافل
متوجه ماندن مصلیان بطرف قبله که از شرائط نمازست
ضروری باشد بخلاف نمازهای ظهر و مغرب و عشا که
خواندن سنن و نوافل عقب انها لازم بود و سنن و نوافل
مذکوره بحکم جزو متمم آن هر سه نماز واقع گردیده ست

و ازینجاست که اداي ان سنن و نوافل بلا تاخیر و اخلال دیگر اعمال و اشغال می باید و فراغ تام از صلوة مکتوبة بدون ادای اینها حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن بطرف سما و قبله بودن سما درحق دعا انست که اوضاع اسمانی و افعال ملائکۀ علویه بحکم و قضاي الهي بحسب ظاهر موثر درحقیقت هر کارخانه از کارخانه هاي این عالم است اسباب ارضیۀ سافله که درباریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج نوع انساني بنظر ظاهر دخل تمام دارد همه وابسته ان اوضاع وافعال ست وان اوضاع و افعال بحکم وتقدیر حضرت ایزد ذوالجلال ست که درقدرت و مرتبت بالا ترست از همه پس چون آسمانها مظاهر موثره و مجالي فاعله کار خانۀ عنایت حضرت رب العزت ست لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات مقرر شده و کعبه ازانجا که بنابر روایات ثابته اصل نقطه کرۀ ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و مادۀ جسد انسانی ست لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که مبنئی برکمال تذلل خود وتعظیم حضرت خلاق حقیقي باشد جهت قبله آمده یعني انسان را مي باید که هرگاه جسد خود را مصروف بعبادت پروردگار خود کند باصل خاکیش راجع سازد و بدین طریق انیق باظهار تذلل خود و ادای

حق تعظیم خالق و معبود خود پردازد پس رجوع ظاهر بطرف کعبه که زمین ان بقعهٔ مبارکه منشاء جسمیت انسانست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده ست دلیل باشد برانکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی ست بنابر تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب و شهادت می باید الحاصل مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبهٔ معظمه منحصر ست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هر انچه بان برای اداء عبادت و تحصیل وجهی از وجوه سعادت رو اورده شود قبله باشد مثلا قبله ادای زکوة و دگر صدقات و جود فقرا و مساکین ست و ازینجاست که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و معظم دارند و با عطا منتی برانها نه نهند بلکه منت انها برخود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل مکمل قبله ست مر لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و ولده و والده و معنی اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و رمز من احبهم فبحبی احبهم ازینجا باید طلبید و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه مسجد جامع تمام شهر و قبله هاي مناسك حج مسجد حرم و دگر

موافق محترم است اما تخصیص کعبهٔ معظمه و صخرهٔ مکرمه بدین لقب پس برای انست که کعبة الله و صخرة الله قبله عبادات خاصهٔ اوست سبحانه و بنا کردهٔ شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت وقضای شوق طالب او و هیچگونه علاقه بمخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت و صخره بسوی او سبحانه و محصل انچه صاحب فتح العزیز قدس سره دریں جا افاده فرموده است انست که برای عبادات خاصهٔ او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم است اول انکه بحکم اوتعالی باشد زیراکه نسبت ظهور الهی در هرجا است لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد دریں امر ظهوری خاص می باید و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود * دوم انکه ان مکان را علاقه باهیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجه بان مکان شائبه شرک لازم خواهد آمد ولهذا ازقبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین ومقرر باشد در اقطار زمین غیر از خانهٔ کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود و معلوم گردد که

که برای دگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم فرق درمیان بیت الله و معابد دگر ظاهر است زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریحهٔ خدا ست و سرش انست که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت ست و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در غیر ان مکان عبادت بجا اوردن سعي خود رایگان کردن ست بلا تشبیه مانند انکه پادشاهی در مکاني از مملکت خود دارالخلافت قرار دهد وبر رعایا فرض گرداند که حوایج خودرا بسوی همان مکان رفع کنند ونذور وهدایا را در همان مکان برسانند و باز بعد چندي مکان دیگر را دارالخلافة قرار سازد نذور و هدایا که درانجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند وبگوید که دارالخلافت همان مکان اول ست نه این مکان دوم البته سزاوار تنبیه وعقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهي * و ازینجا سبب عدم جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این ست بیان قبله بودن کعبهٔ معظمه بر وفق ادلهٔ ظاهرهٔ عقلیه و بقیه تفصیلش با بیانی که متعلق بحقیقت کعبهٔ مکرمه و دقائق و اسرار مخفیه آنست در باب نهم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معني قبله

بودن مخلوقی برای مخلوقی دیگر را رسیدی پس بدانکه
از قبله بودن چیزی نفس افضلیت آن چیز نیز بر مستقبل
لازم نمی آید فکیف المعبودیة و المسجودیة زیراکه قطعا
ثابت و متحقق ست که کعبهٔ مکرمه از ذات حضرت سرور
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل
نه بود و با وصف عدم فضیلت جهت سجدهٔ آنحضرت صلی
الله علیه وسلم واقع شد بلکه درحدیث وارد شده است که فرمود
آن حضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده
ست لیکن حرمت مسلمانان مانند حرمت خون او و مال
او و آبروی او از تو زیاده ترست وفي حديث الاعرابي روى عن
انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله
تعالى شرف الكعبة وعظمها و لوان عبدا هدمها حجرا حجرا
ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولى من اولياء الله تعالى
قال الاعرابي و من اولياء الله تعالى قال المومنون كلهم اوليا
الله تعالى اما سمعت قول الله عز و جل الله ولي الذين
امنوا يخرجهم من الظلمات و ايضا ورد في بعض الاخبار
المومن افضل من الكعبة و نيز بدانكه تعظيم و تكريم نفس
جدر و احجار کعبهٔ مکرمه صرف بجهت دخول و شمول
آنها ست در چنین بنای مکرم و جای معظم مثل تعظیم
اوراق و قراطیس قرآن مجید که بسبب ارتسام و انتقاش

صور خطیه اش بران بر کافهٔ مسلمانان واجب و لازم و فرض و متحتم می باشد و الا سوای حجر اسود و مقام ابراهیم تخصیص هیچ حجري از احجار کعبة و غیره از شارع منقول نگردیده ست اما مقام ابراهیم پس بجهت آن درشرع شریف سجده یا تقبیلی یا دگر فعلي بثبوت نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص ست و فعل تقبیل اگرچه مبتني بر محبت وتعظیم بود واما نه ازافعال مخصوصه عبادت ست تا تطرق مظنه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگرتقبیل از خصائص عبادت بودي عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی و روی المسلم عن عبد الله بن سرجس قال رأیت الاصیلع یعني عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول و الله اني اعلم انک لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم قبلک.ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم شارع ست علیه السلام نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال موثربودنش در نفع وضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد ازین تقبیل چه بوده. پس درباب تفصیل اسرار مذکور و مسطور گردد انشاء الله تعالی و با لفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم

مسلم نموده آید و چنانکه مقصود بالسجود عبادت
حضرت معبود است همچنان مراد بالتقبیل نیز تعبد
خداوند جلیل داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهرست
که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبه بر زمین ست
برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت ست از
رسانیدن لب و دهان بچیزی از سر محبت و تکریم و چنانکه
موضع نهادن جبه بنظر ساجد هیچ مکرم ومقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود
بالتقبیل یا مراد بالتبجیل بوده باشد زیراکه هوید است
که انسان جامه و لباس و مرکوب و دگر آشیای مخصوصه
معشوق و محبوب را بوسه دهد و مقصود وی ازین تقبیل
همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب
با آنکه مثلا خدام و رعایا پایهٔ سریر پادشاه را بوسه دهند
مقصود ازان ازان تعظیم پادشاه بود نه تکریم پایه گاه پس
اگر مومنان حجری یا رکنی را ازکعبهٔ معظمه بوسه دهند یا
سر سجود بران آستانه نهند مقصود از تقبیل وسجود تعظیم
خداوند معبود ست نه تکریم موضع تقبیل و موقع سجود *

فائده

باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه
ازافعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفرهرکسی

متعلق بزبان وي خواهد بود كه ترجمان قلب ست يعني
براي تحقيق ايمان و كفر هر فرقة و هركسيكه باشد نظركرده
نخواهد شد مگر در منطوقات لسانية وي * و ازينجا ست
كه بعضی اقرار لساني را جزء حقيقت ايماني گفته اند
و نزد بعضی اگر چه اقرار لسانی شطر حقيقت ايمانی
نيست و ليكن لامحاله شرط تصديق جناني افتاده ست
واما ديگر افعال جسدی پس اگر چه ان اعمال را نيز
بجهت انكه مبتني بر اراده وارادة از اعمال قلبية بود براي
دلالت بر اخلاص و اعتقادات قلبية فاعل اعتبار نموده اند
ليكن چون در اختيار فعل ارادة فاعل مختار مبتني در علل
و وجوه و منافع و مضار بود و تحقيق حقيقت حسن
و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل
موقوف باشد بر انكشاف ان علل و وجوه و منافع و مضار
كه ملحوظات ذهنية فاعل مختار اند لهذا هم برای
دريافت دلالت افعال فاعل احتياج می افتد برجوع طرف
اقوال فاعل يعني بدون شرح لسانش كه ترجمان جنانش
آمده دلالت صور افعال ناتمام و غير موصل بطرف مرام
ست پس اصل اعتبار درين دلالت صورت نطق ومقال
راست نه صور افعال و اعمال را اری قلب كه سلطان عالم
جسد ست زبان اورا مانند دبيربود و دگر اعضا و جوارح

در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر بدان کاربند شوند دبیر لسان وجوه و مصالح ان را بدفتر تبیان برنگارد و بمعرض اظهار دراورد پس خوبی و زشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد مگر از معتقدات قلبیه و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبي و زشتي و حکم و مصالح کارهاي که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکنونات و مظنونات سلطان و وزیر که دفتر دبیران و فرامین جاری کرده ایشان مبین آن بود * و نیز مخفي نماند که کافي نبودن صور افعال در دلالت بر منویات قلبیهٔ فاعل بچند سبب ست * اول انکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار اشکار خواهد بود یا غیر اشکار پس اگر غیر اشکار ست ظاهر ست که فهم ان دشوار ست و اگر اشکار ست نیز پي بردن بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصهٔ منویهٔ فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نیست زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از سر محبت و رهگذر عداوت هردو بوقوع آید و مقصود در صورت اول . جز تادیب و مطلوب در حالت

دوم غیر از تهذیب نبود * دوم انکه غرض وغایت هر فاعلی فراخور حوصلهٔ علم و فهم و مناسب اقتضای طبع و حال و لیاقت وکمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن مبتدی بر خوف پیدا شدن فتور هضم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد وغرض فقیه و محدث ازان اتباع سنت و عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد ازین امر کسر قوی و شهوات نفسانی اراده دارد و مرد صوفی پیدا شدن مناسبت با ملائکه مطلق تا استعداد علوی حاصل آید و نیز قابلیت انوار و اسرار و علوم و مکاشفات حقه و ترک اعتنا بما سوا زائد از حکم ضرورت و ضرورت حکم بخاطر در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل وقوف بر مرتبهٔ علم و فهم و اقتضای طبع و حال ولیاقت وکمال فاعل مختار نیز در اکثر جا در کار ست و چون علم ان از نفس صور افعال فاعل حاصل نه آید لاجرم رجوع بصورت نطق ومقال فاعل می باید * سیوم انکه صور افعال و اعمال چنانکه اثار و دوال منویات و ارادات قلبیة ست همچنان منویات و ارادات قلبیه حقایق ست مرصور افعال واعمال را و چون وجود صور متعدده برای حقیقت واحده و بالعکس آن خلاف امکان نبوده ست بلکه واقع ست مثلا در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام انحنا و دست بر

سر نهادن بود و در بعضی صرف سر را بجهت مقابل تحریکی دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی هر دوکف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سرگاهی قائمقام نعم گفتن آید یعنی قبول و اقرار مراد بود وگهي از همین تحریک معنی طلب کسي یا چیزي مستفاد پس تعئین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و اثار عسیر و دشوار آمد و محتاج بشرح و بیان فاعل ان افعال و اثار شد و قطع نظر ازین جمله وجوه اینقدر خود ظاهر ست که فاعل فعل مقصود فعل خود را انچه بزبان خود شرح دهد لامحاله از انچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبرتر خواهد بود ونیز گمانهاي مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بحکم توجیه الفعل بما لایرضی فاعله نبود چگونه تسلیم توان نمود پس اگر کسي گوید که بسیاري از افعال ست که ظهور حسن و قبح ان وابسته بشرح و بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان باخلق و رعایت حقوق حسن باتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق در قبح متفق علیه عقلاي افاق اند یا مثلا سجدهٔ اصنام و دگر مخلوقات که شرك و شناعت ان مجمع علیه جمله اهل اسلام ست لهذا بلا تامل و تحقیق بطرف تکفیر مرتکبش

روند و در درک و تعین حسن و قبح ان محتاج به استماع
توجیهات فاعل نشوند پس انچه گفته شده که در درک
حسن و قبح جمله افعال اعتبار نطق و مقال را بود صحیح
نباشد گویم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درک
حسن و قبح این افعال بطرف شرح و مقال ازان سبب
است که شروح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت
درجه رسیده و بادلهٔ قطعیه و اتفاق جمله حسن و قبح
اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار نمانده
بیقین میدانندکه هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف
انچه مثبت و متفق علیه ست ثابت نمیتواند کرد واگر چیزی
خلاف مثبت و متفق خواهد گفت هرگز قابل قبول
نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مسامات
عبث و تحصیل حاصل دانند و در گرو ان نمانند بلکه اگر
ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که افعال متحقق الحسن و
القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار داشته اند و ازین ست
که حکام عادل و عاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه و علل
اینچنین افعال نیز از فاعلان اینها ضرور سازند و اول به
تحقیق دلایل و توجیهاتش پردازند پس اگر فاعل وجه
وجیه ارتکاب آن بیان نماید البته از حد مجرمی و ماخوذی
بیرون می اید مثلا اگر کسی وقوع کذب را بنابرضرورتی اشد

مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود از قتل و وقوع سجده را باکراه و مجبوری یا در حالت سکر و جنون بیان کند و باثبات رساند لا محاله از جزا و سزا محفوظ ماند پس درحقیقت مصدق و مکذب و مبین شارح برای جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل ست و رد وقبول افعال وابسته برو و قبول اقوال امت و بس * الحاصل چون ایمان و عبادت هردو درحقیقت متعلق بقلب است و تحقیق حقیقت هردو وابسته بشرح و بیان اهل ان باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد و معتقدات اهل اسلام را که کتب والسنه ایشان مبین آنست دریافت نماید و انهمه عقاید و معتقدات ایشا را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان عقل و انصاف بسنجد ومعلوم سازد که ایا درمعرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی در اثبات جمله صفات کمالات و نفي همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب قصب السبق ربوده اند یا انکه با دگر ارباب اندرین باب برابر یا از ایشان کمتر بوده پس هر گاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیشقدمی بر اهل اسلام دست نداده ست بلکه درین وادی نا پیدا کنار جمله اقوام بمقابلۀ اهل اسلام براه درمانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق

را چون ایشان بنهایت یا رای بشری نه رانده و تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقهٔ ایشان از اختیار توسیط و باز ماندن از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک واضلال وتعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذوالجلال و هر تقدیر و تطمیر را وابسته بتقدیر خداوندقدیر دانستن و با اینهمه برائت خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و اینکه هرگاه اصل عقیدهٔ ایشان انست که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش بیش از جمادي نه انگارند و آسمان و ستارگان را که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینه بسیاري از تاثیرات انها رو بروی افتاب قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه شریک عبادت واحد لا شریک توانندنمود واینکه ارباب این طایفهٔ عالیه شوائب و توهمات شرك را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان ان بود که او سبحانه درچیزي حلول نکندو نه چیزي دروی حالست ومجانست صفات اوسبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات هیچیکي از مخلوقات ممتنع و محالست مع دگر مراتب خصوصیات این معشر عالي در ذهن این عاقل بوضاحت تمام حالی گردد آن وقت این عاقل را یقین کامل برین

معني حاصل آيد كه در دين اسلام جاي گنجايش ادنى حرف و كلام نيست چه جاي نسبت شرك و كفر و دگر طعن و ملام ونيز بيقين معلوم نمايد كه مدار جمله اعتقادات و عبادات ايشان بر معرفت خدائي ست كه بكمال تقديس و تنزيه شناخته شده ست و پيش هستى او هيچ موجودي را بودى و وجودي ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضي افعال و اعمال خاصهٔ مذهبيهٔ ايشان پس حقيقت آن از السنه و كتب علماي اعلام ومحققين عالى مقام ايشان واضح وعيان گردد نه از صورظاهريهٔ افعال و خيالات بادى النظريه نا شناسان حقيقت حال * اما الصورة الثانية يعنى اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول مى بايد پرسيد كه مراد از عقل درينجا عقل معاش ست يا عقل معاد اگرعقل معاش يعني عقل دنيوى مراد باشد چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهريه و نتايج و منافع وعليهٔ دنيويه حصر و اقتصار دارد و منافع و مضار اخرويه را غير از وجود ذهني و حقيقت فرضى نمى شمارد ظاهر ست كه اين عقل به درك وجوه و مصالح و منافع و مضار افعال مخصوصهٔ حج چگونه كافى تواند بود و پابند تجربه و رسم و عادت بوده مراميز غامضهٔ عبادت را چسان ادراك تواند نمود معهذا فنون عقل معاش بسيار

ست و مخصوص ست هرفنی ازان به صنفي از اصناف این عقل و هر صنفي بطبقهٔ از طبقات نوع انسانی مثلا فن طب که فنی ست مشتمل بر قواعد مخصوصه و مسائل و احکام جداگانه ممتاز ازدگر فنون شناختن رموز و دقائقش کار اطبا بود از دیگری این کار نه آید علمای فنون دگر هر چند که در علوم خود بیمثل و یکتا باشند دقایق و غوامض طبیه و وجوه و علل انرا هیچ نشناسند و در حوایج متعلقهٔ طب گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسائي و نارسائی غیر پزشکان در نکات و مقدمات طبیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل مشق و مهارت این فن بود فاما اکثري از یشان بسبب فقدان نفس ماده و استعداد و مناسبت این فن از ادراک دقائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هرفني از فنون ظاهریه طبقهٔ یست علاحده که رسیدن برموز و حقایق و علل و دقایق ان فن کار او بود گویا حضرت مولوي معنوی همین معنی را بیان نموده ست جائیکه فرموده ست

* هر یکی را بهر کاري ساختند *

* میل ان اندر دلش انداختند *

و هرگاه حال عجز و نارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی از ان بدقایق و مدرکات صنف دیگر

رسیدن نمی تواند با انکه مابین اصنافش چندان بعدی و زیاده تر تفاوتی نبوده ست غوامض رموز معادیه که بمراحل بعید ازین مدرکات عادیه ست و تغایر بالنوع ازان دارد حل عقدش به بنان درک و تلاش عقل رسمی معاش بطریق اولي دشوار و خارج از حد عقل و اعتبار مولوي معنوی میفرماید رحمة الله علیه

* عقل جزوي همچو برق ست و درخش *
* در درخشی کی توان شد سوي دخش *
* نیست نور برق بهر رهبري *
* بلکه امر ست ابر را که مي گري *
* برق عقل ما برای گریه ست *
* تا بگرید نیستی در شوق هست *
* عقل کودک گفت بر کتاب تن *
* لیک نتواند بخود آموختن *
* عقل رنجور آردش سوی طبیب *
* لیک نبود در دوا عقلش مصیب *

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم ست که عقل معاد افعال مخصوصهٔ حج را نمی پسندد و بمیزان قبول نمي سنجد. زیراکه مدار پذیرفتن عقل معاد مر احکام معادیه را بر دو چیز بود اول صحت و

تواتر نقل که یکي از اسباب یقین ست دوم موید بودنش بمعجزه و این هردو امر باحسن وجه درینجا ثابت و متحقق ست چه ثبوت مسئلهٔ حج ودگر جمله خصوصیات افعال و مناسکش نشده ست مگر بنصوص قطعیهٔ قرانیه و دگر روایات صحیحهٔ متواتره و مؤید بودنش بمعجزات باهره و آیات ظاهره نیز نیکو روشن و مبرهن ست علاوه ازین همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد که علل و توجیهات و وجوه و نکاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل را بعلل وتوجیهات و مصالح و نکات افعال حج راهی دایره اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رقیق دقائق و اسرارش برکشادهٔ باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود و اگرکسي گوید که وراي عقلاي اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را متلقي بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصص بیک فرقه ست چگونه از عقلیات توان شمرد نش جوابش انست که عدم تخصیص قبول بعقلاي یک قومنه شرط ست براي عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلا می بایدعام ازینکه از قوم واحد باشند یا از فرق و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه نه ازان سبب ست کهمعترض فهمیده ست

یعني و رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلي این اعمال
و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه انست که هر عاقلی
که این اعمال و افعال را می پسندد و به میزان قبول می سنجد
فی الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن
بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین
عرض مدت یکهزار و دو صد و هشتاد و دو سال هزاران عقلا
بتوفیق ارادي داخل اسلام شده و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق
دیگر بودن و در حالت انکار و مخالفت قبول نمودن هر دو
محالست معترضی را که فهم غایر نداشته باشد چگونه
معلوم شود که قبول این اعمال و افعال عام و نیز مخصوص
بعقلاي اهل اسلام ست باز اگر کسي گوید که ظاهرا تسلیم
عقلای اهل اسلام مراین اعمال و افعال را بنابرانست
که این اعمال و افعال از معتقدات و دینیات ایشانست
و بحکم اعتقاد مسامش داشته و همت بر موجه ساختنش
بوجوه عقلیه بر گداشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد
مسلمانان را وجه تسلیم و توجیه شان بیان میکند همچنان
ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و قبول شان میگوئیم
واگر بوجه اختلافیکه عقلاي دگر مذاهب را با عقلای اهل
اسلام در قبول این افعال واقع ست مخالف عقل گفته شود

کمتر مسئلهٔ علمیه و عقلیه ست که اختلاف عقلا دران ثابت نباشد اما بوقوع چندین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات برنه آید و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بر آن ننماید اختلافیکه اتباع بطلمیوس و فیثاغورس را در احکام عقلیه ست ازان اختلاف احکام هیچیکی از ایشان از پایهٔ علم و حکمت هابط و ساقط نگردیده ست هان درین چندین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعین یا بلا تعین البته ثابت توان کرد الحاصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه ایا عقل در درك وجوه و نکات و دلائل و توجیهاتش راه صواب پیموده ست یا خود مترددِ جادهٔ خطا بوده نزد عقلا داخل شمار عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دایرهٔ عقلیات نگردد فاما بعد تحقیق و تعین اینکه عقل عقلا در درك وجوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب بکدام یك طرف رفته ست احکام مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام حج بسبب انکه خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبهٔ موجه بودن بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا هر دو دارد زیرا چه

تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع ست چنانچه تضاد اکثر احکام عقلیه ورد هریکي از عقلا مر دیگر را بر این معني دلالت صریح میکنند فاما چون مؤید بودنش بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم شد گنجایش احتمال خطا نیز نماند وثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل ان احکام عقلیه ست که خطارا بدان راهي و محل اشتباهي نیست وچون معلل و مدلل بودن مناسک و احکام خاصهٔ حج معلوم کردي اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات ان مناسک و احکام خاصة نموده مي آید ٭

الباب الثانی

این باب مبتنی ست برشرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصهٔ حج ضرور ست ٭

المقدمة الاولی

باید دانست که جمله اعمال وافعال شرعا و عقلا منقسم ست بسه قسم ٭ قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمي شود مگر بعضي اوقات بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتي دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه

درست نبود الا وقتیکه مستلزم گردد بالتبع شري و شناعتی را * قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب که بعکس قسم اول ست * قسم سیوم ان اعمال و افعالست که نه حسن بالذات بود ونه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچ یکي از حسن و قبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال و افعال بدین نهج مانانی انقسام جملهست بخبریه وانشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو و چنانکه جمله خبریه موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعالست که متصف می باشد بحسن و قبح وقسمی دیگر ست که مانند جملهٔ انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران و نه کذب حسن وقبح را در نفس ذات آن مدخلي نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن و نشستن و استادن و دگر افعال طبعیه و حرکات عادیهٔ انسانست که فی حد الذات مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسنی و قبحي مگر انکه مدار خوبی و زشتی چنین افعال برحسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبي و زشتی آن همین ست که اگر برموقع و محل مناسب افتد وبجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد و بخلاف آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل و غایات

و منافع و مضرات ان و چون این همه دانستي پس بدانکه اکثر اعمال و افعال حج از همین قسم است که حکم بر حسن و قبح ان نتوان نمود الا بعد دریافت علل و غایات و منافع و مضرات ان و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف صواب ست و عکس رای اولو الالباب *

المقدمة الثانية

بدانکه از حکمت شرعیه و عقلیه هردو ثابت و متحقق چنانست که مقصود از بعضي افعال و اعمال در بعضی احوال چیزي می باشد که لازم یا لازم لازم ان افعال و اعمال بود نه نفس ان افعال و اعمال اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضي اوقات اطبا جهت ازالهٔ مرضی تنقیه بالقی تجویز نمایند و انچنان ادویهٔ مغثیه بخوردن دهند که طبیعت و مزاج و افعال و خواص آن ادویه بازاله و دفع و افاقه و رفع ان مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه که بامرض مناسبة ما هم ندارد فقط احداث غثیان و تهوع بود که مستلزم میگردد قی را و ان موجب ست دفع ماده را که مترتب میگردد بران رفع مرض و حصول صحت و از حکمت شرعیه حدیثی ست

که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعني فرمود آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هرشب و روز بست بار
چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد در ظاهر نظر ذکر موت
هیچگونه مناسبتي با تحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن
اینچنین فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن
اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع ازهمه علائق دنیه
دنیویه و رمیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود
از جمله اهل قبور بود و این هرسه مستلزم است مر درجهٔ
شهادت را زیراکه هرکه طالب سعادت شهادت بود حاصل
نمودن همین سه چیز ویرا می باید و ظاهر ست که
مرتبهٔ شهادت عظمی بدون اختیار این سه چیز حاصل
نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی
را بدواي نافع اکثار ذکر موت معالجه نموده و بصحت
ابدی که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت یعنی حصول
ثواب و سعادت انست مبشر و موعود فرموده فان لازم
لازم الشی لازم له *

المقدمة الثالثة

مخفي نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر
نهاده اند و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده
علتش نه انست که حضرت حق را سبحانه جلت

حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال
بندگان است یا آنکه فائده ازین همه افعال و اعمال باو
سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام
یا تعذیب و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال
و افعال ازیشان نمی تواند بلکه نهایت مفاد و اصل
مراد ابتلا و امتحان عباد ست زیراچه او تعالی در بنده
خواهشهای گونان گون آفریده ست و بسلاسل انواع حوایج
و مقتضیات و اصناف مرغوبات و مستلذات محبوس و
مسلسلش گردانیده بعد ازان باوامر و نواهی که مقصود
ازان باز داشتن نفس از مرغوبات و بعضی مقتضیات
ست مکلفش فرموده تا به ترجیح اتباع مرضیات الهیه
بر مقتضیات طبعیه کمال عبودیت و اخلاص او ثابت
و متحقق گردد پس حال بنده درین مقام گویا مصداق
این کلام ست *

* درمیان قعر دریا تخته بندم کردهٔ *
* بازمیگوئی که دامن ترمکن هشیار باش *

و چون تمهید این مقدمه اختتام یافت سطری چند از
عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه
ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ
امتحان وارد میگردد بان مندفع شود حیث قال فی

تفسیر قوله سبحانه [و اذا ابتلي ابراهيم ربه] يعني ياد کنید آن وقت را که بطریق آزمایش فرمودیم ابراهیم علیه السلام را به کلمات یعني بسخني چند که به سبب بجا آوردن ان سخنان نزد ملائکه علوی و سفلي هویدا گردد که این شخص لایق این مرتبه بود و درشان حکمت دادن این منصب باین شخص واجب و لازم مي نمود و همین ست عادات مستمرة الهیه که بمحض علم خود در دادن مراتب و مناصب و اجزیه واجور اکتفا نمی فرماید تا وقتیکه زبان استحقاق و استعداد اورا گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت ان قضاي حتمي را بالسنهٔ قالیه و حالیه براي او تقاضا کنند و این معامله ازبسکه مشابهت دارد با امتحان و ازمایش تسمیه ان باین لفظ بسیار چسپان و مناسب افتاد و الا او تعالی را که علام الغیوب ست و مستقبلات در علم او حکم ماضي دارد چه حاجت امتحان و ازمایش است تم کلامه قدس سره *

المقدمة الرابعة

في تحقيق احب المقتضيات الي النفس بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام ست و نزد بعضي شهرة و نام گروهی بران رفته که احب

مقتضيات زر و مال است و طائفهٔ گفته که خوشروئي نست
و جمال بعضی گویند که ان چيزي معين نبود بلکه در
هر وقت و حالت جداگانه باشد چنانچه در حالت غلبه
جوع احب مقتضيات اکل و ماکولات بود و در حين شدت
عطش شرب و مشروبات و همچنين در ديگر حالات ليکن
قول محقق انست که اگرچه هريکی از مقتضيات مذکوره
احب اضافي نفس واقع شده واما احب حقيقي نفس
استعلای اوست زيرا که نفس امارة علو خود را زياده تر
درست دارد درجمله اوقات و حالات از جمله چيزهای که
مذکور شد و از انکه اصل همه خواهشهای نام و انعام و
زر و مال وغيره طالب وي باشد مرعلو خود را *

الباب الثالث

فی بیان علل فرضیة الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بماليه صرفه و
بدنيه صرفه حکمت شرعيه مقتضي شد يک صنفی
ديگررا که مجموع و مرکب بود ازين هردو تا قسم ثالث
عقلی که بترکيب ثنائی از قسمين مذکورين برمی آيد
نيز داخل اقسام عبادت و براي بندگان مثمر و منتج مزيد
کرامت و سعادت باشد و لذائذ و برکات و کيوف و ثمرات

و انوار و آثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده هست دران
قسم ثالث بیکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان
را بلطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی نو اندازه مستفیض
گرداند فان حکم المجموعة یخالف حکم کل جزء منها لهذا
حج را فرض فرمودند که تکلیف بدنی و مالی هر دو بهم
و مدغم هست دران * وجه دوم انکه هر چند عبادات مالیه
بر ارباب قلت بضاعت دشوار بود و همچنین متنعمان را
عبادات بدنیه خیلی مشکل و بار گران می نمود اما اصحاب
کثرت دولت از سختی قسم اول بی خبر و جفا کشان
مشقت پیشه از صعوبت قسم ثانی غیر قابل الاثر بودند لهذا
حکمت شرعیه همکنان را بعبادتی مامور فرمود که مخصوص
نیست درک صعوبت ان ببعض دون بعض و آن عبادت
حج هست که بتغایر حیثیات بدنی و مالی در کشیدن بار
مشقتش همکنان یکسانند و هر گز محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند * وجه سیوم و چهارم آنچه فرموده
صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر ایه [وان جعلنا البیت
مثابة للناس] قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع
برای مردمان تا در هر سال برای ادای حج و طواف نزد
آنخانه جمع شوند و درین اجتماع انهارا فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیراکه حق تعالی نوع

انسان را بوضعي پيدا فرموده ست كه علوم و كمالات انسانيه
انها باختلاط و هم صحبتي بني نوع خود مي افزايد و لهذا
باديه نشينان و صحرا نوردان از اكثر كمالات انسانيه عاري
مي باشند پس عين حكمت ست كه همه جهان را حكم
اجتماع در يك مكان و يك زمان فرمايند تا هر يك كمال
ديگر را استفاده نمايد و انچه سكان يك اقليم از صنعتها
و حرفتها و علمها و عبارتها بفكر خود يا بالهام الهي بر اورده
باشند سكان اقليم ديگر بسبب اجتماع دران مكان بران مطلع
شوند و حسن و قبح ان فكر تازه باجتماع ارا و عقول مشخص
گردد اگر قابل اخذست همه ها انرا بيا موزند و نيز ارواح
انسانيه مثل ائينه هاي متقابل اند كه عكس يكي
در ديگري مي افتد و استعداد يكي در ديگري سرايت
ميكند پس عادات و كيفيات مكسوبه هر كس را ديگران
نيز بحكم اجتماع حاصل شده نورانيتي نهايت عظيم
بهم رسانند مانند چراغان بسيار كه بهيئت اجتماعيه
كيفيت نور هر يك را اضعاف مضاعف مي سازند و براي
همين نكته جمعه و جماعات مشروع گرديده اما جماعات
پنجگانی جامع اهل يك محله مي باشند و جمعه جامع
اهل يك شهر واين جماعت جامع هفت اقليم ست انتهى *
وجه پنجم انكه ازانجاكه بفحواي احسن الاعمال احمضها

سختی عمل هر قدر که زیاده تر بود موجب کثرت ثواب
و نیل مثوبات بیحساب باشد وترقی مدارج اخرویه بندگان
را جز در اصطبار مصیبت و بلا و تحمل صعوبات امتحان
و ابتلا دست ندهد قال تعالی [و لنبلونکم بشیء من
الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات]
و اصعب اعمال که دران کمال تحمل و اصطبار درکارست
اختیار سفر است کما لا یخفی علی اولی الالباب و لذا قال
صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب پس سفر حج را
که اعظم انحای انتدای بندگانست برایشان فرض گردانیده اند
زیرا چه ظاهرست که مسافر انرا در انواع مخاوف گذر می
افتد و در عالم غربت و بی سر و سامانی رنج گرسنگی وتشنه
لبی هم اکثر بایشان لاحق میگردد و حصول اب ونان
در وقت خواهش وعادت وموافق رغبت مشکل می باشد
و زیان مال انچنان لاحق حال میشود که جا ها بجای پول
سیاه زر سفید در حالت نادانی و پریشانی صرف مینمایند
و از وقتیکه صدمات مفارقت ازواج و فرزندان و دوستان
و خویشاوندان بر خود گوارا سازند و روی توجه خود براه
سفر که مجمع انواع خوف و ضرر است اندا زند گویا صبر
بر نقصان انفس و ثمرات از همان زمان حصهٔ ایشان بود
لهذا جملهٔ اطوار ابتلا که در آیهٔ حکمت مایهٔ و لنبلونکم

مذکور ست قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات
بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی
تازه المی استقبال ایشان نماید اري ترك تعلق جوار و
دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار وجدا افتادن از مال
و منال و دل نهادن بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از
سر راحت و ارام وگذاشتن جمله ساز و برگ امارت واحتشام
و دور شدن از امنیت و اطمینان و مهجور آمدن از اکثر
لذاید ومرغوبات این جهان بر انسان ضعیف انقدر شاق
و گران امست که تو گوئی سفر مجموعه جامعه صدمات
و تکلیفات این جهانست * وجه ششم انکه ازانجا که نهایت
سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که
جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک
و خون مذلت افگنند و غالبا حصول این مدعا موقوف بر
غزا مي باشد فاما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و
غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را
بباعث ضعف یعنی فقد ان مادهٔ شجاعت یا غلبه نحافت
جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول
سعادت غزا بنوعی ممکن نبود بلکه بمقتضاي و [لا تلقوا
بايديكم الي التهلكة] خود صالحان این کار و شجاعان تهور
شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقق شرایط و مواد و اسباب دوري و اجتناب واجب و لازم مي نمود لهذا بمقتضاي رحمت عامه براى زنان و ضعيفان تكاليف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجويز فرموده اند تا زنان و ضعيفان نيز محروم ازان نمانند - وقد روى عن عايشة رضى الله عنها قالت استاذنت النبي صلي الله عليه وسلم فى الجهاد فقال جهادكن الحج متفق عليه و ايضا روى عن ام سلمه رضى الله تعالى عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم الحج جهاد كل ضعيف - اين هست وجوه نفس فرضيت حج اما اسباب تعين زماني و تخصيص مكانى حج پس اكنون شروع نموده مى آيد دران *

الباب الرابع

بدانكه درباب ثالث انجا كه از نقل عبارت فيض اشارت صاحب فتح العزيز رحمة الله عليه عمده مقاصد و غايات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتي و مكانى خاص معلوم شده وجه تعئين زمانى و مكانى حج نيز در ضمن ان نيكو مفهوم شده و ديگر وجه تعين زماني و مكانى انست كه چون اصل مقصود از جمله عبادات پيدا شدن توجه قلبى خاص بنده بطرف او تعالى بود

مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات
بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی
تازه المی استقبال ایشان نماید اري ترک تعلق حوار و
دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار وجدا افتادن از مال
و منال و دل نهادن برانقطاع از اهل و عیال و گذشتن از
سر راحت و ارام وگذاشتن جمله ساز و برگ امارت واحتشام
و دور شدن از امنیت و اطمینان و مهجور آمدن از اکثر
لذایذ ومرغوبات این جهان بر انسان ضعیف البنیان شاق
و گران است که تو گوئی سفر مجموعه جامعه صدمات
و تکلیفات این جهانست * وجه ششم انکه ازانجا که نهایت
سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که
جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک
و خون مذلت افگنند و غالبا حصول این مدعا موقوف بر
غزا مي باشد فاما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و
غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را
بباعث ضعف یعني فقد ان مادة شجاعت یا غلبه نحافت
جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ راني حصول
سعادت غزا بنوعی ممکن نبود بلکه بمقتضاي و [لا تلقوا
بایدیکم الي التهلکة] خود صالحان این کار و شجاعان تهور
شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقق شرایط و مواد و اسباب دوري و اجتناب واجب و لازم مي نمود لهذا بمقتضاي رحمت عامه براى زنان و ضعيفان تكاليف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجويز فرموده اند تا زنان و ضعيفان نيز محروم ازان نمانند ـ وقد روى عن عايشة رضى الله عنها قالت استاذنت النبي صلي الله عليه وسلم في الجهاد فقال جهادكن الحج متفق عليه و ايضا روى عن ام سلمه رضى الله تعالى عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم الحج جهاد كل ضعيف ـ اين مت وجوه نفس فرضيت حج اما اسباب تعين زماني و تخصيص مكانى حج پس اكنون شروع نموده مى آيد دران *

الباب الرابع

بدانكه درباب ثالث انجا كه از نقل عبارت فيض اشارت صاحب فتح العزيز رحمة الله عليه عمده مقاصد و غايات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتي و مكانى خاص معلوم شده وجه تعئين زمانى و مكانى حج نيز در ضمن ان نيكو مفهوم شده و ديگر وجه تعين زماني و مكانى انست كه چون اصل مقصود از جمله عبادات پيدا شدن توجه قلبى خاص بنده بطرف او تعالى بود

و عوام را چندین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد
لهذا اینقسم تعئینات و تخصیصات را برای حصول
توجه تام بایشان مقرر فرموده اند چه ظاهر است که
تعئینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه تام عوام
دخل تمام ست کما لایخفی علی ذوی الافهام و همین
سر است در دگر اکثر تعئینات و تخصیصات شعائر حج
و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا امدن
توجه خاص او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات وحالات
خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین ست یعنی
چون بندگان را بسبب خصوصیات و تعئینات خاصه
توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق
کائنات پدید می آید از وسبحانه نیز مزید توجهی و
خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود وقد ورد
فی الخبر عن النبی الصادق الابر صلی الله علیه و سلم
اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب
بذراع تقربت بباع *

سوال

در تعئین زمان حج و دگر عبادات و کارهای که متعلق
بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
حساب شمسی چه بوده ست *

جواب

بسه وجه حساب قمري را بر حساب شمسي ترجیح داده بنای تعئین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند * اول انکه حساب ادوار شمسیه مبتنی بر تاثیرات مختلفه کواکب بود لهذا تغئیرات و انقلابات فصول وغیره ازان ظهور گیرد پس اگر در تعئین اوقات اعمال شرعیه حساب ادوار شمسیه را معتبر میداشتند واهمه انتساب اعمال و عبادات بطرف کواکب چنانکه مذهب بعضی اهل بطلانست پیدا میگشت لهذا حساب ادوار شمسیة را معتبر نداشتند * دوم آنکه حساب قمري سبب تعدیل در تکلیفات شرعیه بود بخلاف حساب شمسي که نه سبب تعدیل ست اري پیدا ست که زمان حج و صیام و دیگر عبادات بباعث تغئیر فصول گاهی در شدت زمستان و وقتی در غلبه تابستان حینی در موسم اعتدال و زمانی در فصل برشگال افتد و منحصر در یک فصلی از فصول نبود * سیوم آنکه تا تفاوتي باشد درمیان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین بود * تا اینجا بیان تعین زمانی و مکاني حج بود باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص پس انچه در تفسیر فتح العزیز مذکور ست اینست آمدیم برانکه در تخصیص این مکان به بنای

خانه که منسوب بجناب خداوندي باشد و قبلهٔ عبادات
و مرجع خلایق باشد چه حکمت ست زیراکه شارع حکیم
علی الاطلاق ست بی حکمتی بتخصیص چیزی نمیفرماید
گویم در حکمت این تخصیص سه وجه وجیه ست که بخاطر
ناقص افراد بشر رسیده ست * اول آنکه اصل نوع انسان
از خاکست و اصل کره خاک همین نقطه ست چنانچه
در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این
مکان بر روی آب مانند کف جرمي پیدا کرده بود و بعد
بعد زمین بتمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید
پس اصل جسم ادمی راجع باین نقطه گشت اورا میباید
که چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد
باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه براصل قریب خود
که هرجا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود
در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام
معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد و
قضای حق شوق نماید وگرداگرد ان بگردد و برای رضاي
مولاي خود فرمان بجا آرد * دوم آنکه در وقت عبادت
آدمي خلیفه ملائکه ست که در اصل این شغل شریف
کار ایشانست چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع ست
و در وقت شهوت خلیفهٔ بهایم و در وقت مکروکید خلیفهٔ

شیطان و عبادت گاه ملائکه در آسمان بیت المعمور ست
و این مقام بر زمین محاذی بیت المعمور چنانچه
آزرقی از حسن بصري رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار
روایت آورده که - البیت بحذاء البیت المعمور و مابینهما
بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض
السابعة حرم کله - و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت
ابن عباس رضي الله عنه ازانحضرت روایت کرده * سیوم
آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت
اسمعیل علیه السلام را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه
السلام و مبدء نسبت خاتم المرسلین بودند برنگي عجیب
ظهور نمود و متصل انمکان اب غیبی که مسمی بزمزم
ست به پر زدن جبریل جوشید و الی الان جاریست پس
هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان
ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند انمکان
را براي توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی درانجا
بی پرده اسباب درحق اسلاف کرام ایشان که بانتساب
بانها مفتخر و مباهی اند جلوه نمود و اثار ان ربوبیت
الي الان ظاهر و هویداست و درحق حضرت ابراهیم
و حضرت اسماعیل علیهما السلام نیز اداي شکر این نعمت
اقتضای فرمود که درانجا برای عبادت خدا مکانی معین

سازند تا هرگاه دران مقام بعبادت مشغول شوند ربوبیت
او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان
در تذکیر وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیزست
که در ابتدای تخصیص این مکان ببنای خانه خدا از
وجوه حکمت معلوم بشرست اما بعد ازانکه این مکان
معبد خلایق و قبله عبادات و مرجع عاشقان صادق و
مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص
این مکان ظهور تجلی الهی ست دران مقام که این همه
تعظیمات و محبتها بران تجلی واقع میشود و سهام اندیشه
گونا گون و افکار رنگا رنگ بران می افتد و ان تجلی ست
بکمال وسعت که حوالی ان بقعه را بنور عظیم فرو گرفته
و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان
تجلی ست در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که
انرا درکتب بنی اسرائیل روایت میکنند وهو قوله - سبحان
الذي تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و
استعلن من جبال فاران - وفاران نام مکه معظمه ست چنانچه
ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام انست که
پاکست انخداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور
او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب
همان تجلی الهی هرکه از زائران ان خانه معظمه دران

خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقاري و عظمتی مقرون بجلال در مي یابد خواه زکی میباشد خواه باید و می فهمد که دراینجا شانیست عظیم که در هیچ مکان ان شان نمودار نیست و محبوب بودن ان خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی ان از اثارهمان تجلی ست رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا وهرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که برقلوب اولیا واقع میشود و هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم نمي رساند مردم چیز هاگفته باشند مثال قول حذیفه بن الیمان رضي الله عنه لمجلس من عمر خیر من عبادة ستین سنه و مثل قول مولانای روم *

هرکه به تبریز یافت یک نظر از شمس دین
طعنه زند بر ده و سخره کند از چله

درحق این تجلی عام وسیع که بمرتبه مسجودیت ومعبودیت رسیده است چه توان فهمید* تم کلامه ولله دره - ونیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالامتحان بودن این مکانست چه وادي تهامه وادي ست بغایت گرم سیر و بشدت حار مقر تکالیف و شداید بسیار غیر ذی زرع که دران کشتی ست و نه باغي و نه از درخت و سبزه سراغی زمینش رملی غیر مسطح بطحای سنگلاخ هرگونه تنگ عیشی نفس حریص را منزلي ست فراخ گراني هر جنس ما یحتاج

انسانی بحدیکه کوزه اب هم جز بقیمت دستیاب گردیدن دشوار همانا که وجود کعبه مکرمه درانجا گلي ست میان صد خار و دریست در ته صد لجه تلاطم خیز بحر ذخار نوشي ست در کرو هزار نیش پر ازار مخزنیست بحراست بسیاري از مارهاي خون خوار آري گل را از خار و در را از تلاطم بحر ذخار گزیري و نوش را از نیش و گنج را از مار خونخوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه ابتنای فرضیت حج برابتلا و امتحان بوده تقرر اینقسم مکان بجهت ابتلا و امتحان ست و بس الحق *

جمله سختی هاست بهر امتحان

بالمکاره حفت الجنه بخوان

گنج دنیا گر نه بی رنج آیدت

گنج دین بیرنج چون می بایدت

نوش با نیش ست توام ای وحید

کس گل بیخار در عالم ندید

فایده

ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان مخلصین عباد موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد نشود زیراکه عندلیبان گلستان ایقان را هر خار این گلزار همیشه بهار رشک فرمای رگ گل باشد و برای

سباحان عمان ایمان هر لطمهٔ این بحر ذخار طرب افزاتر از موج مل مجروحان دشنه خاست هر نیش زنبور خانه امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دارند و مقتولان زهر محبت هرمار خزانه برکات و مثوبات بیکرانش را از کاکل پیچان سیمین تنان دل اویز و خوش اسلوب تر پندارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت مبدل فرمای آزارها که درک کیوف رنج و غم و احساس اذواق راحت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار و ناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان اسان وخوشگوار میفرماید الحق ان خدای که نار را برخلیل خود گلزار فرموده و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش رهگزار نموده ظهور اینچنین بوالعجبها ازو سبحانه استعجاب را نشاید *

پرورد در آتش ابرا هیم را * ایمنی روح سازد بیم را
درخرابی گنجها پنهان کند * خار را گل جسمها را جان کند

و نیز ازانجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین باهیبت و تمکین افتاده ست مصایب و الام این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین ست گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها باشد و دستور ست که کسی را که مقرب درگاه و مورد

عنایت خاصه سلطانی سازند یا انکه بامر حضرت سلطان بتشریف طلب بنوازند ازخوف زجرو طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت ومدافعت شان مامون و مصون بود گو نزدیکان بخوف نزدیک ترند از دوران اما خوفیکه نزدیکان را بود دیگر نوع خوفست که با این خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد لهذا درک و احساس مصائب و تکالیف محرومان را بود نه مرادان و معزومان را مداوی معنوی فرماید *

در حق او نور و در حق تو نار
در حق او ورد و در حق تو خار

فائدهٔ اخری

کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه دلیل مقوه آمدن شان از مصائب و تکالیف ان خیر البلدان باشد زیراکه هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر هست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فریضه حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینی که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبهٔ مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را با خود ازینجهان برده مانند حضرت اویس قرنی رضی الله

تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول و زبده اهل قبول بود و باوجود غایت تعشقی که با ان سرور علیه الصلوة و السلام داشت از شرف صحابیت محروم ماند . سعدي علیه الرحمه گفته ست *

نه دوري و ایل صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود

و از عمده حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان از دولت مجاورت این خیر البلدانست انست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما می بودند و اقامت دگر نا حیه هرگز اختیار نمي کردند و راي این دوجا در تمام زمین نام مسلماني و خدا پرستي یافته نمي شد و هرگز ترویج دین متین و اشاعت و اعلاي کلمة الحق باطراف و اکناف زمین صورت ظهور نمی گرفت اکثری از علما بتحقق کسانی که مراعات اداب حرمین شریفین از ایشان ممکن نباشد قایل بکراهت اختیار مجاورت شده اند چنانچه فتواي امام اعظم رحمة الله علیه بر همین ست گویند که وي رحمة الله علیه هرگاه بزیارت کعبه معظمه حاضر شده بود در تمام شب و روز جز سد رمقی نخوردي و بپاس حرم محترم خواب هم نکردی و برای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم

محترم که مسافت چند کروه ست رفتی اری این قسم
مجاورت را طاقت بشری چگونه تحمل تواند کرد لهذا
این چنین بزرگان به خوف وقوع سوء ادب از وصل بهجر
در ساخته اند و از کام بناکامی پرداخته راحت گفته است
گوینده •

دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی

وقول بعضی انست که هرقدر فرط شوق کعبه که در دوری
از کعبه باشد درحضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه
اشتیاق کعبه از فضایل و مثوبات مجاورتش مقصود
ترست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند و باختیار
مجاورت از بند شوق و طالب نرهند پس در دوری همواره
بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قایل •

همنشینم بخیال تو و با خویش خوشم
کین خیالیست که درپی غم هجرانش نیست

دمی محروم از مجاورت و حضوری نماند خوش گفت
انکه گفت •

قرب روح ست مرا باتو به بعد بدنی
همچو در عشق نبي حالت ویس قرنی

مرامد این طائفه حضرت ابن عباس رضي الله عنه یعنی

ابن عم رسول مقبول ست صلی الله علیه و سلم که بطایف رخت اقامت انداخته بود وهمواره برای حج و زیارت کعبهٔ مکرمه بکمال شوق می امد و باز میزنت قبر وي نیز در طایف ست رضي الله تعالی عنه *

الباب الخامس

فی العلل الکلیة لاحکام الحج

چون قلم حقایق رقم از تمهید مقدمات و بیان وجوه و سرامیز نفس فرضیت حج و اسباب تعئین زمانی و تخصیص مکانی ان فارغ گشت حالا وجوه واسرار اعمال وافعال مختصه حج از قبیل گرد گردیدن و بوسیدن وسعي نمودن و سنگریزه زدن که عقل ظاهر عجبی از انها دارد و حکم و مصالح اکثری از انها را اصلا نمی پندارد بر صفحات اعلان والواح بیان می نگارد - باید دانست که در نسک حج چند چیز بنظر می اید اول تحمل مصایب و تکلیفات دوم ترك مقاصد و مقتضیات سیوم عمل بافعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت انرا هیچ در نمی یابد چهارم اختیار اعمال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس بود و نفس از اختیار ان سرا سر سر می تابد و چون از تمهید مقدمات دریافتی که ابتلای احکام شرعیه واو امر الهیه

بر ابتلا و امتحان بندگانست و نیز دریافتی که مقصود
از امر بعضی اعمال و افعال لازم و لازم لازم ان اعمال و
افعال باشد و هم معلوم کردی که احب مقتضیات نفس
استعلای وی بود پس بدانکه امر بتحمل مصائب و تکلیفات
و ترک مقاصد و مقتضیات ظاهر ست که برای ابتلای
بندگان ست فاما این اول مرتبه امتحان ست و امر بافعالی
که وجوه و مناشی آن بدرک در نه آید و عقده معمایش
بناخن فکر نکشاید مرتبه دوم انست که در صعوبت زیاده
تر ست از اول زیراکه افعالیکه معلل باشد باغراض و وجوه
و اسرار ان از درک دور و از فهم مستور نبود مائل میباشد
نفس باختیار ان بالطبع اگرچه عمل بان شاق و
موجب محن و مشاق باشد بخلاف افعالیکه غرض و
غایتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیراکه ممنوع ست وقوع
حرکت ارادی بدون تصور علت غائي پس عمل باموریکه
غرض و غایتش هرگز مدرک و معقول نگردد تبعیت
محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبعی و
خواهش و استحسان عقلي را دران مدخلی نباشد وخلوص
عقیدت و صرافت و کمال عبودیت بنده ظاهر نشود مگر
درینجا اما امر بافعال و اختیار احوالیکه موجب تذلیل و
تحقیر نفس بود بنابر دفع کبر واستعلای نفس اماره است

و این سیوم مرتبه امتحان و اعظم و اصعب مراتب انست زیراکه این کبر و استعلا احب مقتضیاتست مرنفس را چه نفس مجبول شده ست برکبر و استعلا پس تعمیل ان افعال و اختیار ان احوال که منافی کبر و مزیل استعلای او باشد و بعقل ظاهرکه سراسر پابند عادات و رسمیات امده ست انرا موجب مذلت و استخفاف شناسد و در نظر مردم باعث کسرشان و موجب وهن و استهجان و سبب مذلت و هوان خود داند بر نفس انقدر شاق و گران بود که هیچ صعوبتی بدان نرسد لهذا برای شکستن کبر و استعلای بندگان ایشانرا باختیار شعارمذلت و خواری و افعال انفعال و بی وقاری مامور فرمودند تا نقد محبت و اخلاص ایمان بهرسه وجه امتحان کامل العیار برآید و جید از ندمره بنماید یعنی امتحان اول بمنزله زدن ان نقد برمعیار ست و امتحان ثانی بمثابه زدن مطرقه بر ان نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث گویا آن نقدرا در بوته انداخته بر اتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم اقسام ان باشد حاصل انکه چون عبادت حج جهاد ست با نفس اماره که دشمن است مر انسانرا قال رسول الله صلی علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس من اوله الی آخره هرعملی که درحج

مشروع شده یا هر چیزی که منهی و ممنوع شده غرض و
فایدتش جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جفا نبود
اول کامی که در راه حج نهاده شود مصابرت ست برترک
دیار و جوار و مفارقت خویش و تبار و گذاشتن امتعه و
اموال و بعد جستن از اهل و عیال بعد ازان تحمل مصایب
و عاهات سفر ست و القاي نفس بمواقع خوف و خطر
و بکربت غربت در ساختن و خواهش دلجمعي وطمانینت و
امن عافیت دور از سر ساختن بعدازان ترك هرگونه عیش و
لذت وکف نفس از مجامعت و مباشرت و احترازاز ملابس
یعنی زیب و زینت و اکتفا بپارچه احرام و دور ماندن
از راحت و ارام و تحریم مباحات و محللات و اجتناب از
معاصی و سیئات و قوت غضبیه و شهوانیه را انقدر مغلوب
و بیحس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی
افتد و نه نظری به تیزي و ترش روي در محل غیظ
بسوئی و از سختي و خشونت کلام و خیال مجازات و انتقام
یکسر محترز بودن قال سبحانه وتعالي [لا رفث و لافسوق
و لاجدال فی الحج] و خودرا انقدر عاجز و مجبور گردانیدن
که بر خاریدن عضوی از اعضای بدن وکشتن میش یعنی
موذیات تن هم قادر نباشد و به تحریك پر کاهی راهی
نیابد نه موي از جسم خود کند و نه نباتی و شجري را

از حرم محترم قطع کند و نه چندان خارد که اندک خونی
از بدن بیرون آرد چون بندهٔ مومن بتعمیل اینهمه احکام
پرداخت و بترک جملهٔ مقتضیات و مرضیات و اختیارات
و اقتدارات خود را براه تسلیم محض وتفویض بحت چست
و چالاک ساخت مامور گردید باحکام دیگر ازان هم صعبتر
که ابتدای اینهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهره و تذلیل
و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال
مخصوصهٔ حج یعنی گرد بیت گردیدن و حجراسود بوسیدن
و ما بین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از
مروه تا صفا کشکشان سراسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت
احرام سر و پا برهنه بعرصهٔ عرفات رسیدن و ناخن و سر
تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی جمرات و ادای مناسک
دگر کوشیدن که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب
بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بندهٔ
مومن را ظفری کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت
و کمال عبودیتش بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردد و آنوقت
از حضرت حق خلعت فاخرهٔ قد غفرت لک و تمغای
مرصع بی بهای الان تم ایمانک در یابد پس در حقیقت
نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که مشوب باوهام
و مغلوب نفس خود کام ست وزیر از مستلذات جسمانی

و تعلقات این جهان فانی از اطعمه و البسه و امتعه و اقمشه و احباب و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصور و هرگونه مواد و اسباب ابتهاج و سرور، سامان سلطنت و لشکرهاي او بنده مومن که بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های اورا هزیمت دهد وجمله سامان سلطنت را بنهب وغارت برد چون جمله جاه و حشم و عساکر و خدم ویرا مغلوب و منهوب سازد انوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس پردازد اعتبار افعال خلاف تعقل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل تا تمام ست و اختیار اعمال استخفاف و تذلل برای هلاکت و هتك حرمت نفس خود کام و ممکن ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدین نهج مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از هردو قسم عبادت مالی وبدني است لیکن چون استطاعت شرطست در حج [قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا] جزء مالیش برجزء بدني غالب تر افتاده است و این خود ظاهرست که قسم مالی عبادت مختص باامرا و اهل غنا بود لهٰذا بجهت گرفتاری امرا در حظوظ و شهوات این جهاني و کبر و غرور نفسانی و خود رائي و خویشتن آرائي ها عبادت حج را بدین قسم اعمال اشتمال داده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت

ذايقه محنت و مشقت چشند و بار رنج و مصيبت بكشند اختيار اعمال خلاف عقل ظاهر خود ستائي و خود رائي هاي ايشان را گم گرداند و اكتساب اعمال و احوال مذلت و اهانت از كبر نفس وخويشتن ارائي ها برهاند *

الباب السادس

بدانكه انچه گفته شد بيان علل مناسك الحج بطريق كليت بود اما اسرار تعين و تقرر هريكي از اعمال و افعال مخصوصه بكيفيته الخاصه پس سر تخصيص هر واحد ازان جداگانه است - طواف اشعارست از گرديدن بگرد سر خانه دوست - و استلام حجر اسود مراد از بوسيدن سنگ استانهٔ اوست - سجده كردن عبارت از ينكه بر عتبهٔ عالي رتبه اش جبين چندين مي بايد سود - سر و پا برهنه كرده احرام پوشيدن و كف ايادي از خاريدن و كشتن سپش يعني موذيات تن دلالت بر ينكه خود را پيش امر جليل القدرش اينچنين ذليل و خوار و مجبور و بى اختيار ميبايد نمود يعني كالميت في يد الغسال صفت حال بايد كرد و خود را از اختيارات حالت زندگى بيرون آورد - اياب وذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا انباست بانكه بتلاش مرضياتش از قاف تاقاف و ازين هو بانهو كو بكو

حیران و سرگردان گردیدن میباید - دویدن مابین میلین
اخضرین ایماست ازانکه در بجا آوری احکام عظامش
سعی و سرگرمی ها شاید - وقوف عرفات عبرت از قیام
عرصهٔ عرصات - ست سر و ناخن تراشیدن هدایت بدفع
نمودن جملهٔ زواید و سائر فضولاتست - سنگریزه چیدن مشعر
ست که در طلب گوهر گمشدهٔ مقصود خاک بیزیها
باید - قربانی نمودن مخبر ست که خود را براه دوست
اینچنین فدیه نماید - سنگریزه زدن علامت مضر و بیت
شیطان و حصول ظفر ست بران یعنی چنانکه حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه التسلیم بزدن سنگریزه ها فیروزی
یافته شیطان لعین را گریزاینده بود همچنان بندهٔ مومن
که متبع ملت ابراهیمی ست به بجا اوری مناسک حج
و شکستن دواعی نفس که اسلحهٔ شیطان است نصرت بر
شیطان لعین حاصل فرموده ست و بسنگ انداختن ان
لعین را از خود دور و مقرور نموده صاحب فتح العزیز قدس
سره العزیز بتفسیر تحقیقی تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه
حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق بدان
مخصص گردیده بود بیان اجمالی اسرار مناسک حج
بدین عبارت فیض اشارت افاده میفرماید که ایشانرا حکم شد
که در هرسال یکبار خود را واله و شیدا ساخته دیوانه وار

و عاشقان [illegible] براي گرد گشتن خانهٔ محبوب خود برهنه
سر و برهنه تن و برهنه پا ژولیده مو پریشان حال و گرد
آلوده از شام و یمن و حجاز رسیده گاهی بر کوه و گاهی بر زمین رو
بسوی خانهٔ او کرده استاده شوند و گاهی دشمن اورا در خیال
خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاري را بروی اندازند
و عوض جان خود جان عزیز ترین مملوکات خودرا برای او
قربانی نمایند و من بعد گرد خانهٔ تجلی اشیانهٔ او طواف کنند
و بار بار کنجهای انخانه را ببوسند و بلیسند تا معني عشق
و محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت
جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد ودرین بین باواز
بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندروني
را بان نعره ها برافروزند و براي نمود این کیفیت مناسک
حج براي ایشان مقرر شد و طواف و سعي بین الصفا و
المروة و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت درمنا و ذبح
و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب
کشاف اصطلاحات الفنون در بیان اجمالي اسرار خاصهٔ
حج بموجب تحقیق بعض صوفیهٔ صافیه رضی الله عنهم
اجمعین چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیة
فاشارة إلی استمرار القصد في الطلب لله تعالی فالاحرام
اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة

الى التجرد عن صفات المذمومة بالصفات المحمودة ثم ترك حلق الرأس اشارة الى ترك الرياسة العقلية ثم ترك تقليم الاظفار اشارة الي شهود فعل الله في الافعال الصادرة منه ثم ترك الطيب اشارة الي التجرد عن الاسماء و الصفات بتحققه بحقيقة الذات ثم ترك النكاح اشارة الى التعفف عن التصرف في الوجود ثم ترك الكحل اشارة الي الكف عن طلب الكشف بالاسترسال في هوية الاحدية ثم الميقات عبارة عن القلب ثم مكة عبارة عن المرتبة الالهية ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطيفة الانسانية و اسوداده عبارة عن تلوثه بالمقتضيات الطبيعية و اليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشد بياض من اللبن فسودته خطايا بني آدم و هذا معنى قوله تعالى [ثم رددناه اسفل سافلين] فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ينبغي له من ان يدرك هويته و معتقده و منشاه و مشهده فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت ذاته و هي الحيوة و العلم و الارادة و القدرة و السمع و البصر و الكلام ثم النكتة في اقتران هذا العدد بالطواف هو ليرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيواته الى الله و علمه الى الله و كذا البواقي فيكون كما قال عليه السلام اكون سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به

الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الى بروز الاحدية و قيام ناموسها فيمن ثم له ذلک و کونها تستحب ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام الخلة فهو عبارة عن ظهور الاثار في جسده فان مسح بيده ابراء الا كمه و الا برص و ان مشى برجله طويت له الارض و كذلک باقي اعضائه لتحلل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم زمزم اشارة الى علوم الحقايق و الشرب منه اشارة الى التضلع من ذلك ثم الصفا اشارة الي التصفى عن الصفات الخلقية ثم المروة اشارة الى الارتواء من الشرب بكاسات الاسماء و الصفات الالهية ثم الحلق حينئذ اشارة الى تحقق الرياسة الالهية في ذلک المقام ثم القصر اشارة لمن قصر فنزل عن درجة التحقيق التى هى مرتبة اهل القربة فهو في درجة العيان و ذلک حظ كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام عبارة عن التوسع للحلق و النزول اليهم بعد العندية فى مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن مقام المعرفة بالله و العلمين عبارة عن الجمال و الجلال الذان عليهما سبيل المعرفة بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن شسوع المقام و تعاليه ثم المشعر الحرام عبارة عن تعظيم الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة عن بلوغ المنى لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلث عبارة

عن النفس و الطبع و العادة فيحصب كلا منهم بسبع حصوات يعنى يفنيها و يدحضها بقوة اثار السبع الصفات الالهية ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقى لدوام الفيض الالهى و انه لا ينقطع بعد الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالى بطريق الحال لانه ايداع سرالله فى مستحقه فاسرار الحق تعالى وديعة عند الولى لمن يستحقها لقوله تعالى [فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم] كذا في الانسان الكامل اين ست بيان وجوه و نكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان تفصيلي اسرار و نكات هر فعلى از افعال مخصوصة حج پس اكنون شروع نموده مى ايد دران *

الباب السابع

في تفصيل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل *

الفصل فى المواقيت

صاحب حجة الله البالغة حصه الله برحمته الكاملة ميفرمايد كه هرگاه آمدن مسلمانان بزيارت بيت الله بكيفيتى واجب شد كه تارك باشند جملة مقتضيات نفساني و احوال راحت و آساني را و بكمال شكستگى و پريشان حالى و سراسيمگى و بى پرو بالي بدربار ملك

جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانه‌های خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید الم و مشاق و حرج و تکلیف ما لا یطاق بوده چه بسیاري از ایشانند که بعد مسافت اوطان انها بمسیرت ماه و دو ماه و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ازین باشد براي دفع این حرج جا های مخصوصه گرد مکهٔ مکرمه جهت احرام بستن مقرر شد و معین و مبین گردید و ابعد موافیت که براي اهل مدینه مقرر شده ازانست که مدینهٔ منوره علي صاحبها الاف الصلوات و التسلیمات مهبط وحی و مازر ایمان و دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آوردند سکنه اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل ان قریه احق باشند براي جهد و مبالغه در اعلاي کلمة الله و بخصوصیت زیادت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم مدینهٔ منوره اقرب اقطار بود که ایمان آورد بخدا و رسولش پس سبب اقرب بودن دران وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب حرج نباشد و بعید نیست که گفته شود که چون مدینهٔ طیبه وطن آنحضرت ست آنحضرت براي خود و اولاد و اصحاب خود ابعد موافیت مقرر فرمود زیرا که آنحضرت بتحمل و اختیار صعوبات اوامر الهیه از همه احق و اسبق بود *

الفصل في التلبية

لبيک زدن در جمله انتقالات و تحول حالات براي انست که در دل بندهٔ مومن بهيچ حالي غفلت از ذکر اوسبحانه راه نيابد وتحول و انتقالي تعلق خاطرش را ازجا نبرد طلب و حضوري خود را بدربار مالک و خداوند حقيقي هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفي ديگر نگمارد اما جهر در لبيک پس بنابر انست که جهر موجب مزيد شوق و کثرت ذوق بود و باز ميدارد خواطر را از تشتت و ذکر في الشفاء انه لما امر الله تعالى ابراهيم عليه السلام ببناء الکعبة ارسل اليه جبريل فاخبره بقدر موضعها وقيل ارسل الله اليه سحابة فاظلته نبني على قدرها وقيل ارسل الله اليه ريحا فکشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالى اذن في الناس بالحج فمنک النداء و منى البلاغ يأتوک رجالا اى مشاة و على کل ضامر من شدة السفر رکبانا عليها و هى الابل غالبا و قيل رجالا لان حج الرجال اکثر من النساء و قوله تعالى [يأتوک وهم انما يأتون الکعبة] لان المنادي ابراهيم عليه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهيم لانه اجاب النداء فصعد على الصفا وقيل على جبل ابي قبيس و نادي يا عباد الله اجيبوا داعي الله و حجوا بيته فاجابوا من اصلاب الاباء و بطون الامهات لبيک اللهم لبيک

ومن لبی [illegible] حج مرة * ومن [illegible] مرتين حج مرتين ومن حج مرة
ادی فرضه ومن حج مرتين داین ربه ومن حج ثلث حجج حرم [illegible]
الغار الی النار * پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص
تلبیه و جهر دران زیراکه این لبیک جواب ست مر ندای
ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق بوده چون
بندگان بموجب طلب حضرت حق حاضر شده اند لهذا لبیک
حضوری خود ها میزنند و چون ندای ابراهیم علیه السلام
بجهر تمام بود عرض جوابش هم بجهر مناسب تر باشد و
نیز مخفی نماند که ندای جهری وجواب جهری نمیباشد مگر
درحالت بعد و دوری مابین منادی و مجیب پس دراینجا
اگرچه بفحوای نحن اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت
حق قریب تر ست به بنده اما چون بنده ازو سبحانه در
غایت مراتب بعد افتاده ست و او سبحانه ویرا ازان بعد
بقرب خود طلب می فرماید بدین جهت درنداوجواب ندا
هردو رعایت جهرا نسب واولی باشد * **سوال**
از روایات مذکورهٔ بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج
چه از اصلاب ابا وچه از بطون امهات جواب ندای حضرت
ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام داده اند پس دگر
حاجت جواب چه باشد * **جواب** جواب اول
بکلام نفسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی
ست واز عالم جسمانی ونیز مراد ازجواب اول صرف اظهار اراده
بوده و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که متحقق
گردیده یاقریب بتحقق رسیده است * **جواب دوم**

لبیک مومنان از اصلاب ابا وبطون امهات جواب ابراهیم بود علیه وعلی نبینا الصلوات والتسلیمات واین لبیک که درایام حج گذاردن زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه قران مبین بمومنین رسیده است وحضوری بیت برایشان فرض گردانده یا جواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین ایشان را بان نواخته ست و بدعوت حج و بیان فضایل وتعلیم طرق ادای ان مشرف ساخته *

سوال

لبیک زدن اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال تکرار صرف یک جواب درکار است *

جواب

بارباز گفتن لبیک بر سه وجه مقتضی است اول انکه چون طلب و خطاب اعلی بسبب بلندی باشد یک طلب را هزار جواب برای اظهار کمال اطاعت و ... افتخار و مسرت میسزد چنانچه در عرف بمحل اظهار کمال محبت وتبعیت گویند *ع* یکبار اگر بخوانی صدبار حاضرایم * دوم انکه جمع آمدن بندگان بدرگاه خداوند کون ومکان مانای جمع آمدن فقرا و سائلانست بدرگاه بادشاه عظیم القدر که بیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض واظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهر است که چندانکه بیصبری درطلب دنیا مذموم است همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سیوم انکه چون اصل مقصود از حج ذکر چیزاست التزام عبادت وطرد غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر است وهم مانع غفلت اکثار ... هر دو مقصود تواند بود *

فائده

بعضی دریجا اعتراض بدین وجه کنند که حق تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را می بیند پس حاجت باظهار و اخبار ایشان چه باشد لاسیما اظهار واخبار بمرار بلکه باصرار که موجب کمال بی ادبی و شوخ چشمی بود چه دستور است که اگر کسی بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده عرض مطلب خود را زیاده بریکبار تکرار کند و بمرار گزارش و اظهار دهد ان امیر خیلی برنجد و برینکس عتاب فرماید پس خداوند سلطان السلاطین نیز البته ازین بی ادبی خواهد رنجید و ناخوش خواهد گردید غرضکه معترضان مذکور تکرار اسمای مقدسهٔ الهیه را چنانچه در ملت اسلامیه ورد هر اسمی بمراتب مائت و الوف بلکه زیاده تر ازان معمول به ست بی صرفه محض شمارند و سخت فضولی و بی ادبی انگارند و سبب اعتراض ایشان عدم آگاهی بود از حقیقت ذکر و قیاس کردن صفات خداوند کون و مکان بر صفات بندگان که سراسر قیاس مع الفارق است بدانش انکه ملالتی که امرا و اغنیا یاغیر انها را به اعادهٔ مقال و تکریر عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود * اول انکه بار بارگفتن مبتنی برگمان

بطوء فهم یا ثقل سمع مخاطب یا دقت توجه وي بطرف
قائل بسبب غفلت و انهماک در مشاغل باشد لهذا
مخاطب ازان برنجد و اعاده و تکرار بار بار را باعث اثبات
بعضی ازین نقائص در خود سنجد و چون این چنین وهم
وگمان از داعی مستجیر نسبت به خداوند علیم خبیر سمیع
بصیر که باعتقادش حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست
چنانچه دعاکرنده خود دلیل این مدعاست دخل و گنجایش
ندارد معهذا خداوند علام الغیوب دانای حال قلوب هست
مقصد بنده ومراد گوینده را نیکو داند پس این قسم احتمال
درین مقام سراسر خلاف عقل اولی الافهام ست * دوم انکه
چون نفس درآن واحد متوجه نمی تواند شد الا بامر واحد
بنابران امزدن گوینده بر یکبار تضئیع وقت سامع بود
بسبب انکه سامع ار جهت التفات بوي توجه بامري دگر
کردن نه تواند واگردرین حالت متوجه بامري دگر گردد انتشار
و فتور در حواس و ادراك وي پدید آید این نیز در ذات
او تعالی روا نبود چه ذات او تعالی منزه از همچو نقصان
و لایشغله شان عن شان * ست سوم انکه مکرر شنیدن یك
امر بر نفس دشوار وناگوار باشد چه نفس بعد حصول علم
بران سیر ازان گردد و بمقتضای قول شاعر *

چو حلوا که یکبار خوردند و بس

دیگر خواهش وتوجه نفس بطرف ان پیدا نه آید وباز التفات
کردن کلالت و ملالت افزاید * این هم درسبحانه گنجایش
ندارد زیرا که اوسبحانه نه قبل ازگفتن گوینده بی علم ازان
باشد و نه بگفتن وي علمی و خبري باوسبحانه حاصل آید
ونه از زیاده گفتن بربگدار کلالتی وملالتی باوسبحانه افزاید *
چهارم اینکه ازبار بار گفتن زحمتی بگوش سامع رسد وموجب
سمع خراشی بي گردد چنانکه از شور و شغب و کلمات
لغو و فضول * پنجم انکه مقصود قائل از اعاده و تکرار
بار بار تصدیع سامع بود یعني باربار ازان سبب اصرار کند
تا سامع از تقاضا وبار بار گفتن وي بتنگ آمده زود
باجراي کارش پردازد و گاوی خود ازبند تقاضایش خلاص
سازد * ششم انکه چون مدار سلطانت وحکومت وقدر ومنزلت
حکام دنیوي بردبدبه و سیاست و وقار بود وحکام دنیوي
دبدبه و سیاست را بتکلف حاصل سازند وبزور بر خود
بندند بکم گفتن و عبوس نشستن و کم کسی را بجود بار
یارخصت سخن دادن وداب ومراسم مجالس خودرا بقواعد
خاصه بنهادن پس اگر کسي زیاده کلامي بحضور ایشان
کند انرا جائز ندارند تا زیادت کلام و مخاطبت او هیبت
ایشان از دل او نبرد و پیداست که این هرسه وجوه نیز در
عدم امکان نسبت بخداوند کون ومکان ردیف وجوه مذکوره

سابقه ست * هفتم انکه بار بار گفتن را تحصیل حاصل و
وتضئیع وقت دانند برای انکه غرض عرض که اطلاع حال بود
بیکبار گفتن حاصل آید پس بار بار اعاده نمودن را تحصیل
حاصل وتطویل بلاطائل دانند وهویداست که دریجا اینچنین
نبود چه مقصود از عرض واظهار اطلاع واخبار بخداوند جلیل
جبار نباشد چنانکه در حضور امرا بود و اگر مقصود بنده
ازان اطلاع نمودن و آگاه ساختن خداوند دانای جمله
جهان بود کفر و ضلالت باشد و یکبار گفتن هم روا نبود
تا به اعاده و تکرار چه رسد * هشتم انکه غرض از بار بار
گفتن سامع را بسر رحم اوردن باشد اما ازین سبب حکام
نصفت خو معدلت جو هرگز ناخوش و بد مزاج
نگردند زیراکه طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام
ناگزیر و بحکم ضرورت مقتضای بشری هر صغیر و کبیر
ست لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فایده
درین خصوص بنظر نه در آید و بی صرفه سرای محض
نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا
متضمن دگر قباحتی از قبایح مذکوره بالا بود آن وقت
ممکن که بخشم در آیند و چشم نمایند پس سبب عتاب
درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت
آنها باشد که بطلان هریکی ازان در ما نحن فیه بوجه وجیه

ثابت ست کسي اينجا نگويد که بسياري از امور اينجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون ومکان دليل آرند پس چرا قياس صفات و معاملات خداوند کون و مکان در صفات ومعاملات بندگان جايز ندارند زيراکه قياس غايب برشاهد درست نيست واستدلال بشاهد برغائب ميتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام في کتبهم کلام معترض ديگر دراينجا آن ست که نام خدا پسر عظيم ست در هرکاري و بهرجاي و زماني خواندنش ببايد جوابش انکه اگر مراد معترض انست که نام خدا را در اشغال ذميمه و افعال قبيحه و نيز در جاهاي ناپاک و اوقات و مواضعيکه دران با نامش استهزا نموده شود نبايد خواند اينمعني خود موافق اهل اسلام و عين مقصود و مرام ست چه ذکرالله باللسان در چندين مواقع و مواضع و درحالت چندين افعال و اعمال خود نزد ايشان معصيت و حرام ست و اگر مراد آنست که نام او سبحانه را وراي کارهاي مشکل و سترگ ديگر در هيچ کاري نبايد خواند و در جاهاي طاهره ومواضع و اوقاتيکه خالي از استهزا و مناهي و بي ادبي هابود نيز هرگز برزبان نبايد راند اين معني مجروح و مقدوح ست و هرگز لايق بتسليم ارباب عقل سليم نيست زيراکه هرگاه نفس جواز واستحسان ذکر

او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم ظاهر ست مسلم نموده شود حمله جاهاي طاهره واوقات و مواضعیکه خالی از منهیات و استهزا وبی ادبي ها بود لایق ذکر اوسبحانه خواهد بود و ترجیح و تخصیص محل دون محل و وقت دون وقت چگونه ثابت می تواند گردید و کدام چیزمانع و رافع جواز ذکر درمحل دون محل و وقت دون وقت خواهد برآمد و نیز جواز خواندن نامش در امور مهمه و کار هاي مشکله و عدم جوازش در امورغیر مشکله و مهمه وجهی ندارد معهذا از معترض میپرسیم که مراد وی از کار مشکل و غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ چه بوده ست ۰ ایا اشکال و بزرگي و سهولت و خوردی کار نسبت بقوت و قدرت خداوند افریدگار مراد گرفته ست یانسبت بقوت و قدرت بندهٔ ضعیف زار در صورت اول کاری نیست که نسبت بقوت او سبحانه مشکل و سترگ باشد زیراکه نسبت بقوت و قدرت اوسبحانه چه سهل و چه دشوار همه برابر اند و در صورت ثاني همه کارها برین ضعیف نحیف دشوار و سترگ است چه این ضعیف نحیف بي اعانت وفضل و مشیت اوسبحانه ادنی کاری هم کردن نمي تواند و اگر مراد انست که هرکاریکه درین عالم بحسب عادت سهل ست اسم خدا دران خواندن نباید و انچه مشکل

از روي عادت است خواندن اين اسم دران بموجب ضرورت و شدت احتياج البته لازم مى آيد ما از معترض مى پرسيم كه ايا او اين نام بزرگ را دركارهاي مشكل و سترگ بنابر نفعى و ضرورتي ميخواند يا انكه بدون نفعى و ضرورتى در صورت ثانى خواندن اين نام بزرگ در كار مشكل و سترگ عبث خواهد بود بلكه خود تخصيص مشكل و سترگ بودن كار هم كه كرده است بيكار خواهد گرديد و در صورت اول چون معلوم شد كه ياد كردن معترض مر او سبحانه را موقوف بر شدت غرض و ضرورت هست پس اگر معترض خدا را هرگز بى شدت ضرورت ياد نمى آرد و ما او سبحانه را هم بضرورت يعني در كارهاي مشكله و هم بلا ضرورت يعني در كارهاى غير مشكله ياد مى آريم و نام او سبحانه را هردم ورد زبان خود داريم طعن برما چيست و معظم و حق شناس تر ازما كيست دريں صورت حال ما و معترض ماداي ان دو كس هست كه يكى تعظيم و توصيف منعم و اقاي خود را چه درحالت احتياج و معاينه عطا و چه درحالت عدم احتياج و عدم معاينه عطا برا بر مينمايد و ديگر سواي وقت شدت احتياج بمنعم و يافتن چيزي ازوي اصلا توجهى و اعتناي هم بوي نميكند بلكه بردن نامش را بزبان بهتر نمي داند واگر كسى ذكرش

میفرماید اورا از ذکر کردن هم مانع می آید علاوه برینهمه چون باعتقاد ما مسلمانان هر کار مشکل و غیر مشکل و مبارك و غیر مبارک بقبضهٔ اختیار او سبحانه بوده ست و بی حکم و مشیت او سبحانه حرکت ذره هم دشوار میدانیم درینصورت اعتراض معترض برما هرگز متوجه نمی تواند شد چراکه بحسب اعتقاد خود نامش درکار های که میخوانیم انهمه کارها باعتقاد ماسبت بقواي بنی بنیاد ما مشکل و بزرگ ست وبالعرض اگراینهمه کار ها را سهل و اختیاري خود دانیم ونام او سبحانه را بنابر اداي شکر نعمت این قدرت و اختیار که بما داده ست در هرکار بر خوانیم خود کدام قباحت باشد و نیز خواندن نامش در کار هانه مسوق براي ان کار هابوده ست بلکه نفس ذکر خدا در هر حالي و اشتغالی مقصود مسلمانان باشد درین صورت ایشان را در ذکر نام پاکش تفرقه وامیتاز کارهای سهل ومشکل کردن هیچ ضرورنبود بلکه کارها دریجا گویا بحکم دانه هاي سبحه باشد براي ذکر کردن خوردش را بابزرگش بیکحساب شمردن میباید

فائده

در بیان فوائد ذکر لسانی و ذکر افعال عبادت جسمانی

باید دانست که اگر چه اصل عبادت عبادت قلبی است و

حضرت علام العیوب دانای حال قلوب است اما اذکار لسانی وافعال جسمانی را نیز بر بندگان فرض فرموده است فوائد و وجوه ذکر وعبادت ظاهری را دفترها باید تا بتحریر درآید اما بمقتضای مالا یدرك کله لایترک کله شطری از وجوه فرضیت اذکار لسانی وعبادات جسمانی گوش گذار مستمعان و اظهار نموده میشود تا ضرورت و منفعت تکرار اسمای مقدسه الهیه و دگر افعال جسدیه را معلوم سازند و خواطر را از وساوس موسوسین به پردازند وجه اول بدانکه اذکار وعبادات ظاهری جسمانی را ازان فرض گردانیده اند تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد وسعادت عبودیت بوجه کامل حاصل وی شود وجه دوم انکه چون باطن را مظهر اثار جز ظاهر نبود لهذا عبادت ظاهر را فرض فرموده اند تا برای دلیل عبودیت و اخلاص قیامی وحجت را بر هر صادق وکاذب اتمامی صورت ظهور گیرد و حق از باطل باحسن وجه تفاوت و امتیازی پذیرد و وجه سوم انکه مقصود ز عبادات ظاهری تهذیب و تزکیهٔ ظاهر و از عبادت باطن تهذیب و تزکیهٔ باطن بود *وجه چهارم انکه چون هر یکی از قلب و زبان و دست و پا و دگر سایر اعضا الای مستقله و نعمای جداگانه خداوند یگانه ست و شکر هر نعمتی علاحده می باید پس چنانکه معرفت عبادت قلب ست وشکر ست بر نعمت قلب همچنان تسبیح وتهلیل وغیره

اذکار زبانی عبادت زبانست وشکر انست و علی هذا القیاس
رکوع و سجود و قیام و قعود * پنجم انکه عطیات الهی بردوگونه
ست محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای
غیر محسوسه ستو عبادت ظاهری شکر نعمای محسوسه *
ششم انکه اگر اقتصار و انحصار عبادت فقط بر مرتبهٔ قلبیة
می بود هم بعوام مشکلی افتادی و هم بخواص صعوبتی سخت رو
دادی اما عوام پس بجهت انکه چون قلب انها از مرتبهٔ
روحانیت کمتر حظی دارد وبجسدیت قریب ترست ذکر وفکر
ومعرفت او تعالی برایشان دشوار و نه هر کسی بان سزاوار
است اما خواص پس چون قبض و بسط لازم احوال شان باشد
اگر کار عبادت فقط منحصر برقلب میبود قلب بیچاره نه
تنها تاب تحمل غلبه کیوف و واردات حالت بسط می
اورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغیر
حال باوفات قبض کسی تیمار داری وی میکرد لهذا اعضای
ظاهری را نیز شریک بوی ساختند تا ان کیوف و واردات
منقسم گردد و جوش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرود
آید و در شدت انقباض و درماندگی قلب عبادت بدنی
و افعال ظاهری تدارك و علاج ان نماید * هفتم انکه مشق
افعال و اعمال جسمانی را در حصول صفات و ملکات
نفسانی تاثیر یست چنانچه از عادت کردن اعطا بدست

خود اگرچه بامرد دیگری و از مال دیگری باشد افزونی و و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و عبارت مطالب را بذهن نشاند و در حافظه مستحکم گرداند و همچنین کثرت تیراندازی و اسپ تازی وغیره که بمشق هر یکی ملکه بانسان حاصل گردد پس اذکار وعبادات ظاهریه برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه ست * هشتم آنکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از انسان دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق مزاجان را وحشت افزاید و از اذکار و حکایات دلیران و کارنامه های مردانه غلبهٔ شجاعت بدل مردم پدید آید و همین سبب است که رجز را در جنگ تجویز نموده اند بلکه مجرد اصوات مناسبه هر یکی ازین صفات در اکثر اوقات منتج ذوق و مهیج شوق گردد چنانچه طبول جنگ و مزامیر مخصوصه عساکر فرنگ و ازین ست که بعضی از حضرات صوفیهٔ صافیه سماع را دوست دارند و منکر ترقیات باطنیه انکارند * نهم آنکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق ذمیمه تاثیرات مجربهٔ بدیهیه ست بلکه از تاثیر مطلق اسما علویه باشند یا سفلیه که ثابت بالبداهة است هرگز انکار نمی توانند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و

الفاظ و اسما در ازاله سموم کزدم و مار وحصول بعضي دگر
ازفوايد و اثار و شفاي بعض امراض و انتفاي بعضی
اعراض نه انچنان مشهود و عيانست که محتاج شرح و بيان
باشد * و جه دهم انکه چنانکه برقلب و نفس که مدرک
معقولات اند عبادات باطنيه از مفترضات عقليه ست همچنان
بر جسد انساني و صورت ابدانی عبادات ظاهريه نيزاز
مفترضات عقليه است چه جسد انسان هرچند در مرتبهٔ
جسميت که مرتبهٔ جنسيت ست بااجسام جمادات وحيوانات
مساوات دارد واما نظر بمرتبهٔ نوعيت بسبب تعلق نفس
ناطقه بان نه چون اجسام جماديه و حيوانيه بود بلکه عقلا
به بسياري از اوامر و احکام عقليه مکلف ست ما نند التزام
طهارت و لطافت و نظافت درجمله ماکل و مشارب و نفس
اعضاي بدن و ستر عورت کردن و البسه لايقه پوشيدن و
آداب و قواعد نشست و برخاست و ساير حرکات و سکنات
انسانيه را برخود لازم گردانيدن پس زانسانکه انسان اگر
درمرتبهٔ ذهنيه اين جمله مفترضات عقليه را معلوم و مرتکز
سازد اما درظاهر عمدا بتعميل هيچ يکی ازان نه پردازد
از انسان تاجماد و حيوان فرقي نبود همچنان اگر جمله
مراتب شکر و تعظيم و عبادات در باطن انسان معقول و
منکشف بود وعبادات ظاهريه را بجانه آرد ازشاکر عابد تا

کافر معاند تفاوتی نباشد * وجه یازدهم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجمله عباد نسبت تساوی و اتحاد داشته است پس در عبادت نیز مرتبه باید که نسبت مساوات و اتحاد جمله افراد عباد را سزد و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را بتفاوت نسب قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورست لهذا رکوع و سجود و قیام و قعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند پس اگرچه حقایق این افعال به تبعیت احوال هریکی از اهل اعمال متفاوت می باشد اما در نفس صور گذائیه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام جز صور انعال نصیبی نرسیده است لیکن چون در صور گذائیه عملیه همگنان شریک و انبار و موافق و دمساز یکدگر باشند حضرت ارحم الراحمین بهمین توافق صورت اگر از سر جنون و استهزا و سمعه و ریا نبود برانها رحمی فرماید و سجود صورت اعمال از یشان مقبول افتد و پسندیده آید این ست وجوه فرضیت عبادات جسمانی و اذکار و اوراد لسانی و نیز دانکه چنانکه شرافت علم بشرافت معلوم بود و هیچ علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا و حکما اشتغال بالهیات اشرف از اشتغال به سایر علوم کمال ست همچنان شرافت ذکر بشرافت مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر

او سبحانه بناشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند جلیل
جبار افضل از اشتغال بسائر اذکار و اقوال ست * لعارف

از هرچه میرود سخن دوست خوشترست

و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی
از مزاولت اسمای مقدسهٔ الهیه و تلفظ و تکرار بار بار انها
اعتیاد و اشتغال دل وزبانست بان و اکتساب صفات واخلاق
الهیه بتاثیر ان اعتیاد و اشتغال کردن و تعلقات ماسوا
وسوء اخلاق را از خود بیرون اوردن و دوستی او سبحانه را
در دل ببرکت اثر ذکر پیدا نمودن و بکثرت ذکر انرا افزودن
چه ظاهر ست که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال به مذکور بود
و محبتی و مناسبتی با مذکور بخشد اما تخصیص اسمای
خاصه باوقات وحالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری بود
بوقتی از اوقات وحالتی ازحالات مثلا اقتضای حال عاصی
کثرت ذکر استغفار و ورد اسمای کریم و رحیم وغفار وستارست
و اقتضای حال خائف ورد اسمای حافظ وناصر ومعین وقاهر
و همچنین اقتضای وقت اذان واقامت وصلوة ذکر الله اکبر را
که دلالت بر بزرگی وعمدگی او سبحانه از سائر ماسوا دارد
بار بار تکرار نمودن و اقتضای وقت رکوع وسجود که مبنئی
بر کمال تعظیم او سبحانه باشد جلالت وعظمت او سبحانه
وابار بار اظهار نمودن بود پس چون فضیلت و مناسبت

هر ذکر بوقت و موقع خود ثابت است لهذا در وقت
احرام که وقت قصد حضوري درگاه حضرت مالک علام ست
سزاوارست و تکرار لبیک بر جملهٔ اذکار مرجح آمد و غرض
ازین لبیک نه خبردار کردن حضرت علیم خبیر سمیع بصیر
ست از حضوري خود بلکه اصل مقصود خبردار نمودن خود
ست هردم ازان حضوري تا تعلقات ظاهریه و اشغال
دنیویه اورا از علم ان حضوری غافل و بدیگر چیزي مشتغل
نگرداند آري تاثیر و تاثر جمله اذکار درنفس ذات ذاکر
توان جست نه درذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند
که حاصل تسبیح وتقدیس وتمجید اوسبحانه پاک ساختن
وجود خود ست از عیوب و نقائص و رذائل و خبائث
نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک ست و حاصل
تعظیم او سبحانه تعظیم خود ست کما ورد في الخبر من
تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندانه
خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیراکه او سبحانه
حاضر و ناظر ست درهرجا و قریب ترست از رگ گردن
ما بلکه غرض اصلی خواندن خود ست بطرف او سبحانه
تا قابلیت رحمت و فضل خاصه او سبحانه پیدا آید پس
حاصل هر ذکر پیدا شدن تاثر واستعدادي خاص درنفس
ذات ذاکر باشد و مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا باقی

داشتن و افزودن صفتی و استعدادي از صفات و استعدادات
جمیلهٔ کریمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادي از
صفات واستعدادات ردیهٔ ذمیمه ازخود باشد تاقابلیت فضل
و رحمت اوسبحانه پیدا گردد قال سبحانه و تعالی [ان الله
لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم] نه انکه پیدا شدن
تغیر و تاثر در او سبحانه مقصود از ذکر و عبادت باشد
چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بریست البته افاضه
نعمتها موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانه ست
زیراکه او سبحانه مبدء فیاض ست هر گونه خواهش
و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر
مصلحت بعطاي مطلوب و مرغوب هریکی صفت و هابی
وفیاضی خود را ظاهر میسازد و ازهمینجا توان دریافت
وجه ناسخ بودن بعضي احکام الهیه مر بعضی دیگر را که
بعضی نافهمان نسبت تلون بان نمایند زیراکه ظهور تغیر
و تبدل در احکام بسبب اقتضاي تغیراوقات وتبدل حالات
بندگان بود که سرتا سر مورد حوادث و مظهر تغیرات و
تلونات اند پس او سبحانه باقتضاي هر وقتي و مناسبت
هر حالی حکمي فرموده است و بندگان رابان مامور نموده
و این بدان ماند که طبیبی حاذق مریض راوقتی بخوردن
یك قسم دوا وغذا بمناسبت حال او امرکند و وقتي بخوردن

دوا و غذاي قسم ديگر و حيني اورا آب خوردن فرمايد و
نفسي اورا از آب خوردن منع نمايد اينمعني نه از تلون طبع
و سخافت فهم طبيب بود بلکه مشعر بر کمال خوبي و اتقان
فهم و حذاقت وي باشد و عين حکمت و مصلحت بود
همچنين عقل حاکمست بنسخ احکام طفلي در عهد جواني
و نسخ احکام جواني در عهد پيري بلکه در هر شب و روز
عقل را نسبت يک شخص واحد صد احکام ناسخ و منسوخ
بوده و هزاران تغئيرات و تلوينات باقتضاي مصالح اوقات
و حالات رو نموده هست دمي امر بخوردن غذا نمايد و باز
وقتي ازان مانع آيد حيني خفتن را عين حکمت و صواب
داند ساعتي همان خواب را غفلت و تضئيع عمر خوانند هنگامي
سير بوستان و گرمي هنگامهٔ صحبت دوستان را خلاصهٔ زندگاني
و زبدهٔ کامراني گويد و زماني حکم تنفع وقت بران کند
و براه مشاغل ديگر پويد الحاصل چون انسان مجموعهٔ
جامعهٔ نيرنگيهاي قدرت و حکمت هست ظهور اين همه
تلوينات و تغئيرات مناسبهٔ اوقات و حالات دروي ضرور
و باختلاف مواقع و حالات هريکي ازين احوال متضاده عين
اقتضاي عقل و شعور هست و چنانکه تجويز احکام متضاده
باوقات جداگانه دليل تلون و تهافت عقل نبود بلکه باقتضاي
مصالح هر وقت مثبت عين حکمت و متانت باشد

همچنان نسخ بعضی از اوامر ببعضی احکام نه دلیل ظهور تلون از حضرت ملك علام ست بلكه دال بر کمال حکمت و مصلحت و مراعات مناسبت هر محل و مقام است و چگونه مثبت تلون درو سبحانه باشد حال انکه منشاء اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات ست نه ذات حضرت خالق کائنات و سلسلهٔ اینهمه تلونات پیش از سبحانه در هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر وقت باینهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هر یکی ازان در وقت خاصه هر کدام بحکمی جداگانه آمر پس این همه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند مورچه ها باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل و رزانت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ ریسمان ملون بالوان است که جمله مورچه ها بران ریسمان منصبغ بالوان متضاده و اصباغ متلونه روانست پس اگرچه مورچه بهر رنگی که ازان بگزرد تکیفی و تلونی جداگانه از هر رنگی بر وی طاری گردد وباعتبار هر تکیفی وتلونی عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذات حکیم وعقل وی ازینهمه تلونات که در مورچه پدید اید بری باشد زیراکه پیش حکیم انهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراهم ست و وجوه و مصالح

اختلافات هر کدام در نظر وي بيک رشته نظام دارد خلاصه اينکه حکمي که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امر بان از مصالح حال و کيفيت مالش غافل و بيخبر بوده زيراچه علم او سبحانه حاوي جمله اشيا باشد ليکن چون اينعالم عالم اسبابست و او سبحانه مسبب مسبب را رعايت اسباب منظور افتاده ست لهذا حکم نميفرمايد مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتي وحالي *

الفصل في الاحرام

در ابتداي سفر حج يعني در وقت خروج از موطن و مسکن اشعار بود بانکه ارام وطن و کيفيات ماکل و مشارب وغيره براي او ميگزاريم و عزم صرف زر ومال براه او داريم وخود را بطلب رضايش در مهالک مي اندازيم وبگذاشتن جمله مستلذات و مقتضيات ومالوفات در مي سازيم ليکن چون هنوز تبتل صرف وانقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از مواقيت يعني از قرب حدود حرم محترم احکام و تکليف ديگر بر بنده افزودند و باختيار مزيد تجرد و تبتل و انقطاع و تعطل امر فرمودند تا برهان تجريد بتدريج مسلم شود پس هرگاه خودرا مجرد کرده بکليت متوجه بارگاه مقدس او کرد گويا اعضاي خود را که همه منقاد امرش بودند نثار بارگاه مقدسش ساخت تا انکه مو و ناخن که از فضلات

اعضاست تصرف برانها نیز جنایت شد و خلاف قضیه انقیاد گردید و چون بحدود حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف واحتیاط بروی افزودند و بکمال مراقبت ادب مامورش نمودند یعنی برو لازم ساختند که هر چیز انجارا معظم دارد واهانت حشایش انجا نیز بر خود حرام انگارد وقطع اشجار را از محرمات داند واز صحرای انجا صید جانداری کردن نتواند و چون اینهمه دانستی پس بدانکه امر بغیر مخیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تفارت برد ازلباس احیا و دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات دنیا چه احرام بستن با اموات تشبه جستن بود و رفع این تقیید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت دقت و حرج نگردد زیرا که خلقت زن نسبت بمرد اضعف واقع شده است و ازانکه لحاظ تستر درانها اهم‌ترست وان در صورت نادوختگی احرام مشکلتر باشد اما منع سرمه درچشم کشیدن و سر و رو پوشیدن برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو برای اسایش و راحت و محرم ممنوع بود ازین هردو اما شرط بودن پا افراز بقطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که مقصود پا برهنگی است و حکم پوشیدن پا افراز بسبب کمال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن پا

را جراحتي از خار و احجار راه نرسد و نقدر الوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت با زن برای آنستکه اینهمه لذاید نفسانیهست که محرم ممنوع بودهست ازان و همچنین ممنوع بوده ست از شستن سر و ریش بچیزیکه دفع وسخ نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعثا تعلا تارکا لغلواء نفسه لما ورد في الحديث ان الله يباهي بهم الملائكة فيقول انظروا الى عبادی اتونی شعثا غبرا ضاجین من کل فج عمیق اشهد کم انی قد غفرت لهم*

الفصل فی الطواف

بدانکه گرد گردیدن برای استفاضه است از جمله انحا و اطراف و اجزا و اکناف کعبهٔ مکرمه زیرا که کعبه مرکزي بود که هزاران خطوط فیوض ازلي و افضال لم یزلی ازان مرکز برکات بجمله جوانب و جهات برامده ست تابندهٔ مومن دائره وار بلکه از سرقدم ساخته صورت پرکار بر انهمه خطوط بیحد و شمار نگذرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی وجه الکمال استحصال نتواند * وجه دوم انکه گرد گردیدن اشاره ست بانکه بنده در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد * وجه سیوم انکه گرد مکان محبوب گردشها زدن اقتضاي کمال وجد وشوق و غلبهٔ فرط محبت و ذوق بود * وجه چهارم انکه بار بار گرد چیزي

برآمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چیز وان چیز درینجا حقیقت کعبهٔ مکرمه ست * وجه پنجم انکه دستور ست که اگر محبوب و مطلوب کسي درمکاني باشد و طالب محب بپاس ادب یا بسبب مزاحمت و عدم رخصت اندرون دخل نیابد مضطر یانه بجمله اطراف و اکناف ان مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب بروي افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم نسبتی باو سبحانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه مرحمت و عنایت ست محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص مرحمت و عنایت باشند باآرزوی همان یکنظر گردشها زنند * ششم انکه اگر کسی بخانه کسی حاضر شود نشستن خواه استادن او نبود مگر بقدام صاحب خانه و پیشگاه روی او ورب البیت مبرا و پاکست از تخصیص رو و تعین جهت وسو پس چون استادن طالبان زیارت بیت بمحلی وطرفی خاص موهم تخصیص رو و تعین جهت و سو بود لهذا جهت ابطال این واهمه امر بگرد گردیدن شد تا این گرد گردیدن دلیل باشد بمضمون صداقت مشحون ایهٔ وافي الهدایه [اینما تولوا فثم وجه الله] و دور دارد خواطر را ازان وسوسه و اشتباه * وجه هفتم انکه چون

مقصود از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت هست امر گردیدن گرد بیت ازان فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت تیزروی از سفر متحقق باشد و تحقق ان مشعر بود برانیکه رسیدن بذات سبحانه فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید رحمت صاحب را بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید

ای برادر بی نهایت در گهیست
هرچه بروی میرسی بروی مایست

وجه هشتم انچه مذکور است در نزهة المجالس للشیخ العالم العلامة عبد الرحمن الصفوی الشافعی رحمة الله علیه مرویا عن جعفر الصادق رضی الله عنه وعن ابائه ان رجلا سال والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت فقال ان الله تعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها فغضب علیهم فطافو بالعرش سبعة ایام یسترضون ربهم ورضی عنهم وقال ابنولی بیتا فی الارض یتعوذ به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه فبنوا هذا البیت انتهی بدانکه چون خطای ملائکه بگردش هفت روز بحول عرش معاف شد و این عبادت طواف بجناب ایزدی تعالی شانه خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله او سبحانه مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنای این بیت نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه

گرد عرش موجب عفو خطای انها گردیده همچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز شده باشد پس چنانکه بنای بیت مکرم درین عالم قایم مقام عرش اعظم است همچنان طواف بنی آدم بگرد بیت قایم مقام طواف ملائکه است مر عرش اعظم را اما وجوه تعیین اعداد سبعه در اشواط طواف پس وجه اولش آنست که از ضمن وجه مذکوره بالا بر می آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بوده و بنی آدم بسبب ضعف خلقت و اختصار وقت هفت روز متواتر نمي توانند گردید لهذا براي ایشان بجاي هفت روز هفت کرت مقرر فرموده شده است • وجه دوم آنکه چون هر هفت طبقات زمین در گرفته شده است به بناي کعبهٔ مکرمه کما روي عن مجاهد ان الله تعالی خلق موضع البیت قبل ان یخلق شیئا من الارض بالفی عام وان قواعده في الارض السابعة پس گویا کعبه در حقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف براي آن به همین اعتبار مقرر شده است • وجه سیوم آنکه ازروي روایات وکتب معتبره تغیر ابنیهٔ این بیت ازوقت بناي ابراهیم علیه السلام که در حقیقت این بیت قبله توجه ما از همان وقت مقرر شده است چراکه از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از

اتفاق طائفهٔ اسلامیه بر عدم تجویز تغئیر بنایش بعد ازین ظاهر همین ست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنائی برای وی بعلم اقدس الهی مقدر ومقرر نباشد لهذا می توان گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و طرفي مقرر فرموده ست تادلیل باشد برانکه مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه ست ومقطوع ست نظرایشان ازین تغیرات سقف وجدار ولبن واجر واحجار یعنی تخصیص به بنائی ندارد بلکه بودن ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات داشته ست درحق این عبادت کردن و امر خداوند احکم الحاکمین بجاآوردن * وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیهٔ ثبوتیه اوتعالی هفت ست حیات وقدرت و علم و کلام وسمع و بصر و اراده و حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و ارادهٔ بشر ظلال و انعکاسات ست مرحیات و قدرت و علم و کلام وسمع و بصر و ارادهٔ الهی را لهذا هفت بارگرد بیت بحرکت دوري گردیدن راجع گردانیده ست این فروع را بان اصول و این لمعات ظلال را باٰن نجوم کمال چه حرکت دوري بازگشت بسوی مبدء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی باوسبحانه بهم رسانید * وجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان مشتمل ست بر لطائف سبعه که پنج ازان از عالم

امرست و ان قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد و دو از عالم خلق وان نفس ست و عناصر اربعه علی ما اثبته المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی اسرارهم پس گردیدن هفت بار بمراد باز گردانیدن لطائف سبعه ست طرف اصول این لطائف که فوق عرش ست تا لطائف را عروج و ترقی بآنطرف حاصل گردد * وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که درانست در عمر جز یکبار فرض نشده ست و قطع نظر از عدم ازدیاد فرضیتش دو یکبار اکثر افراد بنی نوع انسانی را حاصل کردن آن زیاده از یکدو بار بسبب بعد اقطار و دیار و اوطان و امصار نیز خیلی متعذر و دشوار ست لهذا داعیهٔ جبر این نقصان و اقتضای شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی وغیره اعمال مخصوصهٔ حج را برای هریکی بتعداد ایام عمری می خواست تا هر کرتی و مرتی بازای روزی از عمر منسوب و یکبار گزاردنش بحکم مداومت و مواظبت معدود و محسوب باشد اما چون تعین ایام مدت عمر که علمش مفوض بحضرت عالم الغیب ست محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام بیشمار قرون و اعمار خارج از حد محال بود حصه و مقداری را از دگر حصص و مقادیر معینهٔ ایامی که سنین و شهور و اسابیع باشد نائب مناب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب

اتفاق که همه ایام عمرش خالی نیست ازین پس تعداد
ایام اسبوع از جملهٔ مقادیر و حصص برچیده نائب مناب
آن گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقادیر
موجب حرجی و وقتی کثیر بود * وجه هفتم آنکه چون حج
مشتمل ست بر عبادات مالیه و بدنیه هردو و عبادت
مالیهٔ حج بصدقی واقع است که یک وی حکم هفت دارد
و این هفت به هفتصد میرسد لقوله تعالی [مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة] ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله
تعالی في سبیل الله ای في طاعة الله و هذا یعم الحج
و الجهاد کما روي عن ابن عباس رضی الله عنه پس
حکم تکرار هفت هفت بار در طواف وسعی و غیره اعمال
مختصهٔ حج بنابر انست تا جزء عبادت بدنی حج را
باجزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هردو
اجزایش باهم متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار
تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل بود عمل
بنده ضعیف نحیف ست و رسانیدنش بدرجهٔ في کل سنبلة
مائة حبة مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر
قوي و لطیف فانه قال [و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع
علیم] * و اگر کسي گوید که بمقتضاي صدق اتاه‌ی من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها اعمال بدني حج را نيزتا ده ده
درجه افزايش بود پس حاجت افزودن تا هفت نباشد
و دريتقدر افزودن فضلي و مزيتي برآن متحقق نگردد گويم
من جاء بالحسنة مخصوص بكلمهٔ طيبه ست كما صرح به
صاحب معالم التنزيل وغيره و اگر عام باشد شامل خواهد
بود جمله حسنات و عبادات ماليه و بدنيه و حج و غير حج
را بخلاف آيهٔ [مثل الذين ينفقون في سبيل الله] الخ كه
مخصص ست بصرف مال در حج و غزوات دريتصورت
افزودن تا هفت فقط از خصوصيات حج و جهاد ست و بس *
وجه هشتم آنكه چون مقصود از سعي و طواف تكليف
نفس بشر باندازهٔ ايست كه قوتش متحمل آن گرديدن
تواند لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعي و طواف باندازهٔ
قواي متوسطهٔ افراد انساني نموده اند و ظاهر ست كه مردم
متوسطة القوي چون طواف و سعي بجا آرند ماندگی برايشان
پديد آيد وقوت ايشان ديگر مساعدت به تحمل مشقت ننمايد *

سوال

در حالت طواف كعبه را بطرف دست يسار داشتن
چرا اختيار آمده *

جواب

تاقلوب طائفين راقربي باشداز كعبهٔ معظمه وبركاتوي *

الفصل فی الاضطباع والرمل

بدانکه اضطباع عبارت ست از میان ازار در زیر دست راست کرده هردو کنارش بر دوش چپ افگندن و حکم باختیار این شعار بنا بر اظهار کمال تذلل و انکسار ست واما رمل یعنی جلد روی با تحریک منکبین مانند سلحشوران که باکبر و تبختر در معرکهٔ نبرد روند پس وجه ارائش آنست که چون بندهٔ مومن بکشیدن سختیهای سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان و ملول و پریشان در مکهٔ معظمه رسید و بمجرد رسیدن اینجا بهجوم افکار تلاش مسکن و فرود گاه و فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب و نهادنش بجای محفوظ و تدبیر مهیا کردن مآکل و مشارب وغیره ضروریات گرفتار آمد اختلال حواس و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که مزیدی بران متصور نباشد و در همان خستگی و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت وطواف کعبهٔ مکرمه هم بروی لازم شد ناچار بحکم ضرورت متوجهٔ حرم محترم گشت چون اقتضای حالت دلتنگی وخستگی و پریشانی که درانوقت بروی استیلائی داشت آن بوده کد ادای طواف کعبهٔ مکرمه ازین جز بکمال عبوست وجه وسستی حرکات و سکنات مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم

میلان ورحجان خاطر بجبر و بیدلی بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم برمل کردن شد تا ظهور سستی و دلتنگی در حالت طواف دلیل برگرانی وناگواری این عبادت بر خاطر بندهٔ مومن شده موجب محرومیش از رحمت وثواب بلکه باعث گرفتاریش بسخط و عذاب نگردد گویا اختیار این عمل از طرف بندهٔ مومن اشعار بر انست که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم وآلام و دل تنگیها که دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم و نه دیگر فکری و اندیشهٔ را بخاطر می آرم بلکه بمجرد زیارت این بیت از سرنو نشهٔ جوانی و قوت پهلوانی حاصل شده ست آری

شعر

* هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم *
* هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم *

رمل کردنم دراینوقت بحکم غلبه همان حالت ست که برمن فائض شده و لنعم ماقیل

شعر

* عاشق ار مستی نماید عشق مستش میکند *
* کارعشق ست اینکه بعد از نیست هستش میکند *

وجه دوم آنکه بندهٔ مومن هرگاه بحالت کمال مذلت وخواری وائز مکهٔ مکرمه گشت در حرم ومطاف که مجمع

و مرجع مردم جمله اطراف و اکناف سمت اجتماع هزاران هزار مردم بنظرش در آمد و دید که هریکي از ایشان لباسي مفتخر زیب بر و دوش دارد برای مشتي مسافران که چون وي همدران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و ژولیده مو نیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید و نفس اماره موقع وقت یافته بوي گفت که اهل دنیا و ارباب غنا البته این وقت برتو جز بچشم حقارت نمي نگرند چون این شرم و وسوسهٔ نفسانی بندهٔ مومن را پیش آمد از فرط این خجالت و ملالت مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست لهذا مامور شد برمل کردن یعني ارشاد شد که اي بندهٔ خاص من در طواف کردن چرا قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داري وقت آنست که بناز بخرامي چرا که این وقت دولتی یافتهٔ که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلهٔ آن بجوي نمي ارزد اگر گمان تو آنست که ارباب کبر بر تو نخوتی می فروشند تو نیز بر ایشان اظهار تکبر بر دولتی که یافتهٔ بنما زیرا که نرم کردن آهن جز باهن نمیزند • وجه سوم آنکه چون مرتبهٔ مذلت و رسواي بندهٔ مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد کمال رسید یعني صورت گدای او برسیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت انوقت اورا حکم برمل فرمودند یعني

ارشاد کردند که درین مذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار کبر و افتخار نیز بر تماشائیان کنی زیرا که اختیار مذلت و رسوائی قدم اول راه عشق هست و تا مرد عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را فخر خود نداند و تکبر و تفاخر بران ننماید هرگز از عهدهٔ استکمال این مرتبه بیرون نه آید *
وجه چهارم انکه چون بندهٔ مومن بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فایز منزل مقصود گشته هست و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بس مغلوب الحال هست پس این قسم دویدنش خطران و خرامیدن هست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت بیت مکرم و مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم *

سوال

رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر هست که از ممنوعات شرعیه بود پس این چنین فعلي را چرا براي حجاج جایز داشته اند *

جواب

بدانکه فرقی نهاده اند در معنی کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود هست از دیگری چنانکه ضعت کمتر گردانیدن خود هست از دیگري در محلی که تحقیر کرده شود دران محل و اضاعت حق شود و تواضع میان این

هردوست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والكبر مذموم
والعزة محمودة و فی العوارف ولایحل للمؤمن ان یذل نفسه
فی الطمع علی الخلق فالعزة معرفة الانسان بحقیقة نفسه
و اکرامها ان لایضعها لاقسام عاجلة دنیویة کما ان الکبر جهل
الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق
میکند عزت ست و عزت محمود است و لذا قیل المتکبر
ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء علی الاغنیاء استغناء
بالله عما فی ایدیهم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم وهو تکبر
الاغنیاء علی الفقراء و لهذا بعضی گفته اند که کبر انست که
خودرا از دیگری بناحق و بی سزاواری بزرگ و بلند گرداند
کذا ذکر صاحب مجمع السلوک *

سوال

رمل کردن مقتصر بسه اشواط چرا آمد *

جواب

فعل رمل نه داخل حقیقت طواف ست و نه از لوازم آن بلکه
عملی ست ورای طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده
است چون فوائد و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل
میگردد تکرار رمل در هر هفت اشواط غیر ضروری باشد فاما تکرار
آن در سه اشواط ازان تجویز فرموده اند که تکرار سه بار در هر کار
از سنن سنیه ست و نیز تا بمقتضای اذا تکرر تقرر، تکرار

مه بار فوائدیکه در رمل مضمر ست بوجه کامل حاصل آید *

سوال

در ابواب سابقه ترک کبر و استعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند و دریخجا مقصود از رمل کردن همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک *

جواب

مقصود از بیان سابق اختیار نفس مرتبهٔ تذلل ست اگرچه با غلبهٔ خطرات رنج و پشیمانی باشد بس آن مراد ست از مرتبهٔ تسلیم و اینجا که باظهار و اختیار سرخوشی و تفاخر بر اختیار تذلل امر شده اشعار باختیار مرتبهٔ رضا ست که اقرب مراتب قرب ست فتدبر *

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجراسود اولا بنا بر امتحان عبودیت صرفه ست لما ذکرناه سابقا دوم آنکه چون دست بوسی و مصافحهٔ بیعت از قواعد و آداب مقررهٔ حضوری خدمت سلاطین و حکام است خاصة سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و ماموراول و بالذات با وامر و احکام کلام حضرت ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوة والسلام اند بدین قاعده مزید اختصاص داشتند لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبهٔ مکرمه خلیفه الله و

قبلهٔ توجه مقرر شده‌ست همچنان اشرف جزئي را از اجزاى
بيت كه حجرا سود است بجهت اداي تعظيم دست بوس و
رسم مصافحهٔ بيعت خليفه وقبله مقرر فرمودند پس اطلاق
يمين الله بر حجر اسود چنانكه در بعضى روايات‌ست بهمين
اعتبار باشد قال عليه السلام الحجر الاسود يمين الله يصافح
به عباده وروى ابن ماجة نحوه من حديث ابى هريرة
رضى الله عنه مرفوعا و لفظه من فاوض الحجر الاسود فانما
يفاوض يد الرحمان يا آنكه گفته شود كه چون حجر اسود بدست
مبارك آنسرور در بيت نصب شده است چنانچه در
ابواب آينده مبين گردد و بحكم ما رميت اذ رميت ولكن الله
رمى و يد الله فوق ايديهم دست مبارك آنسرور درحقيقت
نائب مناب دست خدا بوده پس وضع حجر بدست آنسرور
بحكم وضع آن بدست خداوند كون و مكان باشد لهذا
بسبب موجود بودن بركات دست خدا دران مصافحه و
تقبيلش بحكم مصافحه وتقبيل دست خداوند دوجهانست
و اگر تاويل يد بقدرت نموده شود چنانكه مذهب بعضى
در صفات تشبيهيه ست مراد از يمين الله بودن حجرا سود آن
باشد كه حجرا سود مظهر كمال قدرت اوست يعنى ظهور
كمال قدرت آن قادر ذو الجلال در حجرا سود يافته ميشود
كه جمادي را بدين شرف نواخته است و اكرم مخلوقات

را پیش وی بتذلل مامور ساخته و کثیر من الصوفیة الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة و الجلالیة برین تقدیر معنی الحجر یمین الله آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیهٔ اوست سبحانه یعنی واسطهٔ رحمت بر مومنان ست که بدولت لمس و تقبیل فائز فضل جزیل و اجر جمیل میگردند * وجه سیوم آنکه چون در اصل خلقت انسانی صفت محبت و عداوت هردو نهاده شده و مامور گردیده ست هر بندهٔ مومن بالحب فی الله و البغض فی الله لهذا حکم شرعی و حکمت الهی در بعضی از ارکان حج اظهار این هردو مرتبه از بنده در خواسته و هدایت فرموده بنده را بدان و ازانجا که عقل بشري اکثر پابند امور عادیه ست و باعتبار عادت غایت اظهار عداوت حرب و ضرب بود و نهایت اشعار محبت تبجیل و تقبیل پس اول مخصوص گردید باشیطان لعین کما فی رمی الجمرات و ثانی مخصوص شد باحجر اسود اما خواستن اظهار و اختیار این هردو مرتبه از حاجیان و امر بدان پس بنابر آنست که این هردو مرتبه دلیل کمال ایمانست و نیز اظهار الحب فی الله و البغض فی الله اشق باشد بر نفس و ارکان حج مختص بامور شاقه بود اما تخصیص اظهار مرتبهٔ بغض باشیطان و اختیار مرتبهٔ حب باحجر

اسود بمقابلهٔ آن پس اول عیان غیر محتاج به بیانست و ثانی بنابرانست که چون شیطان نهایت مخالط وقریب ست بانسان و معین هرگونه سرخوشی و هوای نفسانی اوست در هر زمان و آنقدر قرب و مخالطت بانسان داشته ست که سریانش بتمام بدن و نفوذ و جریانش در مجاری دم مرتبن از روایات کثیره ثابت بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتیها دارد ازان و نیست از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان فان الجماد لایضر ولا ینفع للعباد و بی مناسبتی نوع حجربا نوع انسان بمرتبه ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان را مثلی زنند در بیان منافرت و بی مناسبتی و تشبیه بان پس حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابلهٔ آن هدایت و اشعار ست باینکه بندهٔ مومن بغض فی الله را نگاه دارد اگرچه باکسی بود که کمال مخالطت با وی داشته باشد و سرخوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی از وی در یابد و نیز حب فی الله را هرگز نگذارد هر چند که باچیزی بود که بندهٔ مومن را هیچ میلی و مناسبتی بان ثابت نباشد و هرگز نفعی و نقصانی به بندهٔ مومن رسانیدن نتواند حاصل آنکه میل طبعی و خواهش نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هرجا

که امر بحب بیند حب را بگزینند و جائیکه حکم بغض در یابد بطرف آن بشتابد • وجه چهارم آنکه چون ادای تحیت بوقت حضوري لازم بود لهذا این استلام تحیت ست برای بیت چنانچه لفظ استلام برینمعنی نیکو دلالت دارد فانه افتعال من السلام بمعنی التحیة و اهل الیمن یسمون الرکن الاسود المحیا اي ان الناس یحیونه بالسلام و قیل من السلام وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام یقال استلم الحجر اذا لمسه و قبله کذا فی مجمع البحار * وجه پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر موجب حصول فضائل و دفع رذائل میباشد وهي بر دزنگ معاصی را و از خبائث نفسانی پاك می سازد بندگان عاصی را بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهره هم شفای کامل می بخشد قال ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکة حدثنی جدي عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق و انما شدة سواده لانه اصابه الحریق مرة بعد مرة فی الجاهلیة وسواده لذلک قال و لولا ما مس الرکن من انجاس الجاهلیة و ارجاسها ما مسه ذو عاهة الاشفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان ورای آن اسوداد است که در احادیث بلمس ایادي جاهلیت ثابت و مذکور است چه اسودادیکه بلمس ایادی

جاهلیت ثابت ست بمعنی رفتن انوار پوشیده ست ازین
حجر بخلاف اسوداد دوم که بمعنی خراب و تیره شدن
رنگ و بست *

سوال

حصول چندین اثر عظیم جزیل از مجرد لمس و تعلیق
خلاف عقل مینماید *

جواب

تاثیرات قویهٔ لمسیه بحدی ثابت گردیده که بمرتبهٔ بداهت
رسیده ست و انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان
اینقسم تاثیرات در بسیاری از اشیا دیده اند و بآن قائل
گردیده تعلیق یشب بر قلب برای اختلاج و خفقان
قلب و نیز بجهت نزف الدم و قرح باطنی و زحیر و
حرقة البول و بستنش بر ران خاصة جهت رفع سحر و
چشم بد و صاعقه مجرب ست نزد حکمای یونان و نگاه
داشتن حجر البلور باخود مانع خوابهای مشوش و ترسیدن
دران بلکه نگاه کردن در بلور مانع سبل و مالیدنش بر
پستان زن شیر دار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق
حجر الدیک را جهت دفع احزان و هموم و وسواس مجرب
دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر
و آوردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتنش در خانهٔ

کبوتران باعث گریختن انها و همچنین تاثیر همراه داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا را براعضا و تختم نه بعضی احجار را برای بعضی امور خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آن معلومست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهة مشاهده کنانیده اند بعد معاینه آن کیست که در ثبوت تاثیرات قویهٔ لامسیه شکی و انکاری میتواند کرد و نیز قسمی از نباتست که هرکه بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی ازانها نخواهد دید راقم این عجاله آن نبات را بچشم خود معاینه نموده و آزموده ست پس هرگاه تاثیرات ادنی ملامست و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق ست در تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود چه محل ارتیاب و گنجایش انکار از برای اولی الالباب است ٭

الفصل فی المصلی

قال الله تعالی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و مقام ابراهیم سنگی ست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام بران سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده اذان حج داده اند و هر دو قدم حضرت

ابراهیم علیه السلام منقتش دران گشته پس حکم نماز گاه گرفتن
مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دوگانه تحیة الطواف است
عقب ان سنگ بنابر جاری داشتن امامت ابراهیم ست تا قیام
قیامت کما قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما دوم انکه
تا طائفین را از برکات ابراهیمی که از مقام اختصاصی بدان
داشته ست نصیبی رسد سیوم انکه تا دلالت کند بر استقامت
مومن در طریقه ابراهیمیه و اقتفای اثار سنیه ایشان علیه
السلام • چهارم انکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان
بر همین سنگ استاده داده بودند پس بعد رحلت ایشان
نزد مقام خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجا اوردن گویا نزد
ایشان حاضر شدن ست • پنجم انکه چون دوگانه بعد هر
طوافی بنابر شکر حصول دولت طواف کعبه ست ادایش
نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنای کعبه بسعی مشکور
ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای من سن سنة حسنة ایشان
نیز مستحق این شکر و شریک این ثواب الی یوم الحساب اند
پس لایق و مناسب باشد • ششم انکه تخصیص مقام ابراهیم
علیه السلام مذکر احسان ایشانست در بنای کعبه که برین
سنگ استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان
جزیل حضرت خلیل غافل نباشند • **فائده**
بدانکه درحدیث وارد شده است که الحجر و المقام یاقوتتان

من يواقيت الجنة پس چون بودن اين هر دو سنگ از سنگهاي جنت با حاديث صحيحه ثابت شده لهذا درين هردو سنگ ظهوريست خاص و راي ظهورات ايفعال و دنا بر همان ظهور اين هر دو سنگ مخصص بتخصيص مذكور آمده اند پس اين تخصيص مثل تخصيص تعشق يعقوب عليه السلام است بر جمال باكمال يوسف عليه السلام كه بنابر ظهوري خاص بوده كما صرح به المحققون در حديث نافع كه از ابن عمر رضي الله عنهما روايت كرده ست ازينجا بايد دريافت قال ابن عمر رضي الله عنهما استقبل رسول الله صلى الله عليه و سلم الحجر ثم وضع شفتيه عليه يبكي طويلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب يبكي فقال يا عمر ههنا تسكب العبرات •

الفصل في شرب الزمزم

ازانجا كه بمقتضاي وجعلنا من الماء كل شيء حي آب مادهٔ حيات موجود است خوردن زمزم اشعار بود برانكه چون بندهٔ مؤمن درا حرام حج صفت اموات پيدا كرده بود گويا بعد فوز به بيت الله الحرام كه غايت مقصد و مرام بوده بجلدي اختيار آن موت مرضي حكمي حيات ابدي حقيقي ازحضرت حق جل وعلى حاصل نمود • دوم • آنكه چون آب دليل رحمت است خوردن آب بعد فائزشدن بزيارت كعبة

مکرمه مشعر بر سیرابی مؤمن باشد از رحمت کاملهٔ خویش
سیوم * آنکه چون مؤمنان را وقت رسیدن بمکهٔ معظمه
عطش و حرارت خیلی غالب بود بسبب آنکه دران روز
کثرت حرکات از یشان ظهور می آید یعنی اول برعایت
ادب بیت الله از مسافت کروه و دو کروه بلکه زیاده ازین
از مراکب فرود آیند و تا کعبهٔ مکرمه پاپیاده قطع مسافت
نمایند بعد ازان اشواط سبعهٔ طواف ادا سازند سپس بسعی
درمیان صفا و مروه پردازند لهذا حضرت علیم حکیم مابین
طواف و سعی امر بآب زمزم خوردن فرموده ست تا غلبهٔ
عطش وحرارت ایشان منطفی گردد و برای دویدن مابین
صفا و مروه ایشانرا قوتی حاصل آید * چهارم * آنکه چون
ترکیب و تخلیق جملهٔ اشیای این عالم بعناصر اربعه است
و عناصر اربعه اصول و اسطقسات ست جملهٔ اشیا را پس
چنانکه ارض کعبهٔ مکرمه را که عنصر خاک آنمقام پاکست
بر دیگر اراضي شرافتي ثابت همچنان باقی عناصر حرم
محترم را نیز بر سائر عنصرها فضلي وکرامتی متحقق بندهٔ
مؤمن که بدانجا فائز میگردد لازم میشود بمبادرت و تعجیل
بتحصیل تکمیل ازکیفیت عناصر آنجا و استفادهٔ انوار و برکات
آنها اما استفادهٔ او از انوار و برکات عناصر خاکي وآتشي و
هوائی پس امریست که موقوف بر قصد واکتساب بندهٔ مومن

نه بود زیراکه بمجرد حضور حرم وگذاشتن قدم دران سر زمین
لازم میگردد وصول برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن
سر زمین پاک میرسد بتمام بدن وداخل میگردد بمنخرین
ودهن و دیگر منافذ تن پس این تکیف و استفاده است
از ارضیت یعنی برکات عنصر خاکی آنجا و سخونتیکه از
تاب آفتاب و قرب و مجاورت در و دیوار و بخارات ارض
واحجار آن خیر البلاد بجسم مؤمن موثر و مستفاد شود
استفاده از برکات عنصر نار سراسر انوار آنجا بود وهوای که از
خلای آنجا براه تنفس و سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
می یابد استفاضه بهکیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا
باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود برقصد
و ارادهٔ بندهٔ مؤمن چه بسبب شدت حرارت و یبوست آن
سر زمین تحصل کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی وهوائی
هم ممکن نبوده پس چون این استفاده موقوف بر قصد
و اراده بر بندهٔ مؤمن مامور گردید بشرب زمزم * پنجم *
آنکه کعبه بیت اوست وحجاج مهمانان او وضیافت مهمانان
وقت رسیدن شان از قسم مشروبات بود مانند چای وقهوه
و شیر وشربت و آب که باختلاف امزجهٔ بلاد سرد سیر وگرم
سیر معمول ست پس حضرت حق در وقت ورود مهمانان خود
دران بلدهٔ گرم سیر شرب این آب مقرر فرموده ست وآنها

را امر بان نموده و ازانجا که درین قسم مشروبات که برای مهمانان وقت رسیدن شان میرزند لحاظ سه امور را اغلب احوال ضرور میباشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ ماء جمله اعضا و قوای مصادرکه جائع ومشتاق تغذیه وتقویه می باشد قوت و اثر مشروب را بعجلت در گیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد دوم غذائیت تا کفایت از گرسنگی کند سیوم دوائیت تا تفریح و تقویت بخشد و برای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه همین تاثیرات سه گانه را بماء زمزم بخشیده ست و بیکجا فراهم گردانیده چه زمزم هم آب و غذا ست و هم بجهت اکثری از امراض موجب صحت و شفا چنانچه این هرسه تاثیرات دران موجود وبالبداهة مرئی ومشهود ست ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی و روحانی هردو باشد کما روی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ماء زمزم لما شرب له و ازینجا ست که فضل نهاده اند زمزم را برجملهٔ میاه موجوده بلکه بر کوثر نیز کما صرح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده تر ازین بر فضل زمزم چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین

آب زمزم غسل داده شده و ذکروا الی النظر الیها و الطهور منها یحط الخطایا ما امتلی جوف احد من زمزم الاملئ علماً درینجا مراد ازعلم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین وفی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب ـ حاصل آنکه خوردن زمزم یقین را می افزاید یا آنکه موثق تر می نماید ●

سوال

جمله اشیای ذات لخاصیت از ادویه و اغذیه که انسان بآن متاثر میگردد تاثیرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق وصفات نفسانیه چگونه مسلم میتواند شد ●

جواب

حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع بر امزجهٔ شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و گفته اند که هر قدر که مزاج انسانی اقرب باعتدال بود اخلاق و اوصافش همان قدر قریب تر بجودت و کمال بود وعلاوه برین هرگاه تاثیر و تغذیر درکیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغیر در کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ

آن مسلم الامکان بلکه مشاهد و عیان عقل و استقرا هر دو شاهد است بران نمی بینی تغییریکه در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود بسبب آن چه قدر تغیر و انحطاط در کیف اخلاق و اصناف اوصافش نسبت بحال جوانی که عالم استکمال ابدانی و ترقی کمالات نفسانی است ظهور می یابد و همچنین در امراض مراق و جنون و مالیخولیا و غیره با آنکه اینهمه امراض ابدا نیست و علاج آن بالاتفاق متعلق بابدانست تغیری که در اخلاق انسانی و اوصاف نفسانی پیدا و هویدا گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تا صحت هرگونه تفاوت شدید و بون بعید که باوصاف و اخلاق مریض مرئی میباشد حاجت شرح وبیان نداشته است و نیز عقل حاکم است برانکه چون تحصیل وتکمیل اخلاق نفسانی وکمالات انسانی بواسطهٔ حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع تغیری در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق و صفات نفسانی ظهور آید استعجاب را نشاید قال الحکیم العلي الجیلانی في شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلك النفس ایضا ینفعل من البدن فان کل مزاج وکل خلط غلب علی البدن فانه یحدث اخلاقا مناسبة له في النفس کما اذا غلب یبس او خلط سوداوي علی البدن حدث خوف و توحش

و فکر فاسد و ما اشبهها و اذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور و فرح و فسحة امل الي غير ذلک و اذا غلب حرارة مزاج او صفراء مالت النفس الی التهور و الحدة و اذا غلب الرطوبة او البلغم حدث جبن و سکون و ما يتبع ذلک انتهی بالجملة دلایلیکه مثبت تاثیر و مداخلت حالات و تشخصات جسمانی در اخلاق و صفات نفسانی باشد بیش است از احصا از انجمله است تفاوت درحالات افراد انسان بتفاوت بلدان چه هویدا است که مردم هرملک بصفات مخصوصه و اخلاق و احوال جداگانه متصف باشند و این نیست مگر از تاثیرات جسماني و تفاوت امزجه و اوضاع و احوال ابداني و ازانجمله است انچه اختلاف اصناف اوصاف ثابت میگردد از علم قیافه که متفق علیه عقلای جمله اقوام و مسلم الثبوت اکثري از خواص و عوام است و مدار اثبات اختلافات دران نباشد مگر براختلاف اوضاع و تراکیب و الوان اعضا بلکه شنیده شده که ڈاکٹري از نامي ڈاکٹران فرنگستان مختص نموده است محل هر صفتی را در عضوي از اعضا و قائل گردیده است باآنکه از وقوع کسر و انکسار یا هرگونه نقصاني دیگر اصلي باشد خواه عارضي نقصان در صفتي که متعلق ان عضوست پدید آید و موئد همین معني ست اقوال بعضی از حکماي هند که از وقوع نقصاني درچشم

وهمچنین ببعض اعضای دیگر نقصان در صفتی از اوصاف
نفسانیه ثابت نمایند و تجربهٔ خود بران شاهد آرند و ازانجمله
ست تفاوتی که باخلاق و اوصاف اشخاص جمیل الوجه
نسبت بغیر جمیل ثابت نمایند چنانچه اهل عرب جمال
صوری را دلیل اخلاق جمیله و صفات حسنه گرفته اند و
ازانجمله ست وقوع تغیر و ظهور تفاوت بصفات خاصهٔ
نفسانیه بسبب اکثار و مداومت باستعمال بعضی از
اشیای مخصوصه چنانکه در اکثار افیون و خمر و غیره صفات
مختصه و حالات خاصه برای هریکی از اهل آن عیان
میگردد و ازانجمله ست تخصیص بعضی صفات به بعضی
قبائل و اقوام چه این نبود مگر بسبب نسب یعنی
بافاضهٔ نطفه که جزئی از بدنست و ازانجمله ست حصول
بعضی کمالات و ترقیاتیکه بطائفهٔ اشراقیه و حضرات
حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیهٔ صافیه نفعنا الله تعالی
بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد اما باید دانست
که تاثیر اشیای موثرهٔ اخلاق و صفات نه موقوف بر تغییر
کیوف ابدانی و تاثر اخلاط جسمانی بود زیرا چه اکثر جاها
تاثر اخلاق وصفات نفسانی بلا واسطه تاثیر در اخلاط وکیوف
ابدانی ظهور میگیرد و اصل سبب درین آنست که تاثیر
ادویه خود در دفع امراض جسدیه هم مشروط بتغییر کیوف

اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجهٔ ابدانی نبوده ست چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض نباتات و معدنیات دیگر چنانکه معلوم کردی منافع مذکوره بدون واسطهٔ تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیه حاصل می باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم ست تاثیر بالکیفیت و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا نافع بودن انبه برای کرده نزد ایشان از همین سبب ست - و اشیای ذوالخاصیت نزد اطبا آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهرهٔ حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق و الطف و اخفی است از تاثیر این هردو گویا این نمونه ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت را صورت نوعیه گویند و چون اینهمه در یافتی پس بدانکه

هرچند تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی وتعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی گردیده و هزاران بار به تجربه رسیده ست لیکن اگر بالفرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت مزاجی ظهور اثر زمزم مرئی نگردد عدم ظهور تاثیر زمزم یا تجرا سود در اخلاط و کیوف ابدانی دلیل عدم ثبوت تاثیر اینها در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نمی تواند شد *

سوال

موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حارة و چه باردة و چه رطبة و چه یابسة خلاف عقل ست *

جواب

بسیاری از اشیارا حکما نقل کرده اند که برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت ازان اشیا ببداهت مجرب گردیده ست مانند فاد زهر وسم زیراچه ظاهر ست که تاثیر بالخاصة را تخالف کیوف امزجه هرگز مانع نمی تواند گردید غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیة اگر به کیف مزاجی و مقتضای طبعی متاثر موافق افتد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کمتر بلکه در بعض محال بباعث کثرت موانع و ضعف موثر رنگ ظهور نگیرد *

سوال

شما میگوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضاي صورت نوعیه است حال آنکه در هیچ قسمی از اقسام آب این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده بثبوت نرسیده ست پس ظهور اثری باقتضاي صورت نوعیه در فردي یا صنفی از اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد *

جواب

ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیراچه اثري که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مشهود نگردیده است همچنین اگر در آب زمزم هم تاثیری و راي تاثیرات جمله اقسام جنس خود بظهور آید انکار را نشاید یعنی در حقیقت آب زمزم و سنگ مقناطیس هردو نوع علاحده است از دیگر اقسام اب و سنگ *

سوال

ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه در منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد ست *

جواب

موثر بودن زمزم بدو طریق ست اما تاثیرا دوائیا او تاثیرا دعائیا فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم پس در صورت موثر بودن بطریق دوائیت معنی ماء زمزم لما شرب له آنست که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت ازان می بخشد یعنی شفای جمله امراض ست بوجه آنکه تقویت ارواح و انعاش حرارت غریزیه میکند و مقوی جمله قو است ودیگر معنی این حدیث آنست که مناط و اشتراط قوت عمل زمزم بر نیت و ارادت مومن ست بهر نیتی که بخورد برای آن فائده می بخشد زیرا که علاج بزمزم از معالجات روحانیه و بتاثیر نفس و قوای مدرکه نفسانیه است که نیت و اعتقاد عباد را دران مدخلی ست عظیم و تاثیریست قویم اما ثبوت تاثیرات نفسانی در بدن فقد ذکر العلی الجیلانی في شرحه للقانون انه یتاثر البدن من النفس تاثیرا غیر تابع لمزاج او خلط فانه یعرض لکثیر من الناس اقشعرار عند التفکر فی جلال الله تعالی وحکی القرشي وغیره ان بعض الزهاد کثیرا ما یطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفی التنور المسجور ویبقی کذلک حتی یبرد ثم کلما کان النفس اقوی کان تاثیرها في البدن اقوی بل قد یبلغ بعض النفوس الزکیة من قوتها الی ان

يتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها متاثرة عنها كانفعال البدن من النفس فيقدر على احالة ماء البحر حجرا و الهواء نارا بالدعاء و التوجه الى الله تعالى و قد يكون بعض النفوس الخسيسة ايضا قوية و من هذا القبيل الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الجسد فيوثر بقوتها فيما يعينه و يظهر امورا عجيبة في الاضرار بالاجسام و هذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض الامراض و قد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استسقاء طبلي فدايس عنه الاطباء و العواد جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع بالزهاد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز و ينشدون الاشعار النغمات اللذيذة فوجد خفة في مرضه و ساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء و ترك الحمية و كان يخلط في الغذ بمرات من الاطعمة و الفواكه و غيرها فعوفي في اقل من عشرين يوما و كان ذلك سبب اشتغاله بالطب نفعا للناس من جهة سوء الظن بتلك الاطباء انتهى و محصل مراد ز اشتراط نيت و اعتقاد آنست كه چون دفع شدن امراض بتاثير زمزم بنابر معين و مقوي بودن تربيت نفس را يعني جميع قواي نفساني و

حیوانی را فقد قال الشیخ فی القانون ان من المعالجات
الجیدة النافعة الاستعانة بما یقوي القوی النفسانیة و
الحیوانیة کالفرح و لقاء من یستأنس به و ملازمة من
یسر به و ربما نفعت ملازمة المحتشمین له و من یستحیي
منه لمنعه عن اشیاء تضره و مما یقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی آخر قال الآملي فی شرحه
انما لم یذکر القوة الطبعیة لان الانفعالات الحاصلة للبدن
بسبب امور نفسانیة تکون ظهور آثارها فیهما اکثر ثم قال
فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور
الشفاء فیه فیفیده و ان لم یختلف هواؤهما و کذا الانتقال
من هواء الی هواء اذا کان اجود من الاول لما فیه من تدبیر قوي
مع تصور المریض الشفاء فیه و انما جعل ذالک مما یقرب
الاول لانه مع کونه تدبیرا بالاسباب الجاریة فی العادة فیه
تقویة للقوی بما یتصوره من الشفاء فیه و لکونه علاجا
بغیر جسم ظاهر و ایضا قال الآملی اعلم انه لا خفاء ان کل
واحد من النفس و البدن ینفعل عما یعرض للآخر فانا
نجد انه اذا غلب علی البدن خلط سوداوي عرض للنفس
خوف و توحش و فکر فاسد و اذا غلب دم رقیق صاف
عرض لها سرور و کذلک اذا کثر للنفس الغضب عرض للبدن
غلبة الصفراء و سخونة مزاجه و اذا کثر الغم عرض للبدن

غلبة السوداء ويدمر مزاجه بل ربما يستحيل المزاج والرطوبات
الی حالة محمودة اومذ موسة دفعة پس بدانکه ماء
زمزم اول تقویت می بخشد مرجمیع قوای نفسانی و
حیوانی را سپس بحصول قوت نیست و اعتقاد تاثیري
قوي دراز لہ امراض جسدي میذماید و باجتماع این
قوتین مذکورتین غایت قوتی در تاثیر کردن نفس پدید
می آید لہذا نیست و اعتقاد درین تاثیر تقویت کثیر و
انتفاع خطیر دارد کما عرفت فی بیان الانتقال من الهواء
الی هواء اجود من الاول ازین سبب فرمودند ماء زمزم
لما شرب له و تاثیر تصورات و همیه در امور طبعیه ازان قبیل
ست که شکی نیست دران ذکر الشیخ فی القانون و قد
ینفعل البدن عن هیات غیر التي ذکرنا ها مثل التصورات
النفسانیه فانها تثیر امورا طبعیة کما یعرض ان یکون المولود
مشابها لمن یتخیل صورته عند المجامعة و یقرب لونه من
لون ما یلزمه البصر عند الانزال و هذه الاحوال ربما اشماز
عن قبولها قوم لم یقفوا علی احوال غامضة من احوال الوجود
و اما الذین لهم غوص فی المعرفة فلا ینکرونها انکار مالا یجوز
وجوده و من هذا القبیل اتباع حرکة الدم من المستعد لها
اذا اکثر تامله و نظره فی الاشیاء الحمر و من هذا الباب
ضرس الاسنان لاکل غیره من الحموضة و اصابة الالم في عضو

يولم مثله غيره و من هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور ما يخالف او يفرح انتهى قال الآملي فى شرحه انما كثر الامثلة ليصير كدليل استقرائي على تاثير تصورات الوهمية فى امور طبعية و مما لاشک فيه مع كون التغيير فيه عظيما جدا انما يعتري العاشق من العود الى الصلاح و استقامة المزاج دفعة بزورة معشوقة بعد الجفاء و الفرقة ومنه سقوط من يتصور السقوط عند مشيه على جذع ملقى على موضع عال و منه صحة من يتصور الصحة و مرض من يتصور المرض كل ذلک بسبب تكميل استعداد تلک الصور من واهبها بسبب تلک الاشياء المكملة للاستعداد فان جميع ما يحدث فى هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم بالمستعدات و هو يفيض على كل مستعد ماهو يليق و اولى به من غير بخل و المبادى الظاهرة مقربات للمستعدات الى الكون من عنده و الاضافة اليها بحسب المجاز انتهى و ايضا فى شرح القانون للعلى الجيلانى ان كثيرا مايري انسان رقيق القلب و احدا من الحيوان مثلا يضرب بسياط على صلبه ويخافه ويترحمه فيدرک ذلک الانسان مثلا الم السوط على صلبه بل يظهر عليه اثره كمانقل عن الشبلى راى واحدا ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب فى بدنه و قد حكى القرشي ان رجلا مقعدا امضت على مرضه سنون كثيرة

قصدته انعى نعداها وربا من الخوف وتحللت مادة زمانية دفعة وعلاج محمد بن زكريا الرازي لامير خراسان من زمانة كانت به بعد الاستفراغات بان نحى عليه في الحمام الخالي من الناس بخنجر ليقتله فيه فقام الملك هاربا من الخوف مستمسكا بحيطان الحمام وعلاج جبرئيل بن بختيشوع جارية للرشيد بقيت يداها منبسطتين من استرخاء عارض لاتقدر على جمعهما بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع ورفع رأسها واراد كشف ذيلها فامسكت في الوقت من الحياء و زال مرضها دفعة مشهوران انتهى واگر تاثير دوائى در زمزم مسلم ندارند وعمل وتاثيرش را فقط منوط بر اعتقاد افكارند علاج بدان بمحض تاثير تصور نفسانيه بلاواسطة جسم ظاهر باشد مثل ما انبتفاني الانتقال من بلد الي آخر وان لم تختلف هواؤهما فانه قد يفيد جدا درينصورت تخصيص شرب زمزم بجهت دفع امرض براي حصول قوت توجه و كمال اذعان بود مرنفس را زيراچه نفس را بادراك اين چنين تخصيصات غايةقوت وهمية حاصل آيد و بدان قوت تاثيرد ربدن و ازالهٔ مرضي كه مطلوب باشد مي نمايد كما يعرض لبعض الناس اشتداد كثير في قوته عند الغضب حتى يفعل بالمغصوب عليه اضعاف ما يقوي عليه في غير وقت الغضب و ايضا يحصل الاشتداد في القوة في الفرح وان

الفرح كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للوصول الى اللذة و الغضب هو كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للانتقام فكذا غلبة الوهم في تاثير الزمزم كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا لجلب المنفعة او دفع المضرة الحاصل تصورات را در احداث حوادث و تاثير اجسام دخلي تمام ست كما لايخفى على ذوي الافهام و اين مقدمه ايست كه فلاسفه امكان خوارق عادات بران مبتني بوده اند و قائل بوقوع معجزات و كرامات بزرگان بآن بوده *

فائده

مخفى نماند كه جمله مراتب قرب الهيه مراتب علميه اند و ازينجاست كه وراي نبوت كه از مدارج و هبيهٔ محضه است ديگر كمالات را بكسب توان يافت حقيقت مراقبه و اذكار و اشغال را كه بزرگان دين مريدان را بدان امر فرمايند ازينجا پى بايد برد چه بقائم شدن همين تصورات نفسانيه استعدادى در مريدان پيدا آيد وجذبات الهيه ايشان را در گيرد و مريديت بمراديت كشد پس درحقيقت بعضى فوائد و آثار كه درضمن مناسك و شعار معين و مبين گرديده ست مثل ازالهٔ امراض روحاني و نفساني بشرب زمزم و مغلوب كرديدن شيطان برمي جمار و غير ذلك

مقصود ازان حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه ست تا باندعان
این فوائد و آثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب آید و باآن غلبه
جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات نماید و چنان
مرتبهٔ از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آنمرتبه به
براءت وي از معاصی و حصول انابت و قربت الهي معبر
میگردد چه حقیقت این براءت و قربت و انابت همین
مرتبهٔ علمیه باشد و ازین ست که بندهٔ مومن بحج کردن
منصف میشود بمغفوریت و مبروریت و وجه تفاوت
مابین حج مبرور و غیر مبرور نیز ازینجا باید دریافت یعني
حج کسیکه این مرتبهٔ علمیه بوي دست دهد مبرور ست
و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از حج مبرور انقلاب
صفات ذمیمه درانسان پدید آید و هر ذمیمه مبدل بحمدهٔ
کریمه نماید فاما جستن تکمیل تصورات نفسانیه و تحصیل
این مرتبهٔ خاصهٔ علمیه در ضمن این تعیینات و تخصیصات
که بیش ازحیل حکمیه و حکم عملیه نیست بنا در آنست که نفس
انسانی درین عالم پابند اسباب بوده هرخیر و شر و نفع
و ضرر را جز در اسباب نجوید مثلا چون مرضی بانسان لاحق
گردد ازالهٔ آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر
این عالم براي دفع امراض ست و چون دشمنی درپی
وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب و ضرب که سبب مقرر

این عالم برای قهر اعداست اینست بیان اثر زمزم بتائیر دوائی
اما بیان تائیر دعائیش آنست که چون در احادیث صحیحه وارد
ست که زمزم را بنیت هر دعای وقصد هر مدعای که خورند آن
دعا مستجاب میگردد لهذا فرمودند زمزم لما شرب له لیکن
مراینکه محل اجابت دعا نزدیک شرب زمزم چرا مقرر شد
پس بدانکه چون احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در
وقت غلبهٔ عطش و شدت حرارت ماء حلو بارد باشد و لهذا
ورد فی الحدیث اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی
و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد
للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه محبوبات و مرغوبات
آوردند و بقید للعطشان مقیدش کردند تا دلالت کند
برآنکه در وقت غلبهٔ عطش احب اشیا همین ماء بارد بود
و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنابر آنست
که سمع و بصر و اهل و مال متعلقات نفس ست پس اولا
ذکر نفس کردند و ذکر متعلقات نفس به تبع آن آوردند
سپس ماء بارد را بتخصیص مذکور ساختند زیراکه در وقت
غلبهٔ عطش محبت آن بر محبت نفس هم راجح افتد و
ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمهٔ من بر نفس و بر
ماء بارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف منخرط
بودن این همه در سلک عطف واما وجه اکتفای توصیف

ماء بپارد وعدم ذکر حلو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلو ست نه مالح پس الف و لام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء مای حلو ست بقرینهٔ ذکر عطشان و آب زمزم مالح ست نه حلو و نیز آب تازه کشیده انرا گرم باشد نه سرد سر حکم خوردن آب تازه کشیده نیز ازینجا معلوم گردیده لهذا نزدیک خوردن آن آب دعای بنده مستجاب افتد زیراکه هرگاه احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن از حرارت آن سر زمین حار بل احر جز آب شیرین سرد نبود با سرا و سبحانه ترک داد و آب شور و گرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار نمود و بلا عدوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر ازان گردید بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البته بر بنده درانوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب له اي لکل مهم من مهمات الدنیا و الآخرة اخرج هذا الحدیث الحاکم و صححه البیهقي فی الشعب و ابن حبان و من المتقدمین ابن عیینة و من المتاخرین الحافظ بن حجر *

سوال

اگر تدبرات مذکورهٔ دوائیه در زمزم ثابت ست لازم

باشد ظهور آن در جملهٔ محتاج و لیس کذلک *

جواب

اثر دوا بجمیع امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق و مفید افتد و به بعضی نا موافق و به بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز به بعضی در استعمال یک دو بار اثرش بظهور آید و بعضی را ماه دو ماه خوردن باید و ظهور این خلاف در اثر دوا بعضی جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبهٔ بعضی کیفیات مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج ست و در بعضی بعلت ازمان مرض و عسیر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت خیلی غالب گردیده طبیعت را باقصی غایت مغلوب و ضعیف گردانیده مریض را مشرف بهلاکت ساخته و ازحد علاج پذیری بیرون انداخته باشد و در بعضی بسبب خلقی بودن مرض چه ازالهٔ امور خلقیه عسیر و غیر امکان پذیر باشد و در بعضی جا بسبب مالوف گردیدن بدن بدوا مثل مالوفیت وی بغذا فان الشی المألوف للبدن لاینفعل منه فلا یفیده اما دستور پزشکان چنانست که موافق قواعد طبیه همان ادویهٔ مخصوصه را برای امراض بمریضان دهند و از عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی

مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد دادن ادویهٔ مذکوره موقوف نسازند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی ست برسر اثری که در زمزم ودیعت نهاده‌اند بوحی و الهام حضرت ملک علام جلت حکمته آگهی یافته جمله مریضان نفسانی را برای مداوا ابآن مامور فرموده است و بطور کلیت همه را ازان اثر نافع واقف و آگاه نموده این ست جواب عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر فرض تاثیر دوائی در نفس ذات زمزم اما بتقدیریکه از فرض اثر دوائی در نفس ذات زمزم قطع نظر کرده رو بفرض تاثیرش از تاثیر تصورات محضهٔ نفسانیه آورده آید درینصورت سبب عدم ظهور اثر در بعضی جا عدم تکمیل استعداد قبول اثر وعدم قوت و قیام گرفتن تصور نفسانی بقدر اکتفاي جلب نفع و دفع ضرر تواند بود *

سوال

این همه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب طبیه هم اثری و خبري ازان یافته میشود یانه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر دراخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه این قسم اثر مخصوص همین زمزم ست *

جواب

دریافت این اثر از حد فهم و شعور طبیبان جسمانی

خلل دور و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق
علل نفسانی است معلق و مقصور بوده وچون از موثرات
روحانی ست نه از مخصوصات جسمانی اطبا را بدان
تعرضی نبود علاوه ازین مذکور بودن جمله ادویه در
کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای
ذوالخاصیت ننموده اند زیرا که احصای جمله آنها ازطاقت
بشری دور است بلکه آنچه در کتب اطبا و ڈاکٹران وبیدان
مذکور و مسطور شده ذره از بیضا وقطره از دریا بوده ست
و از اشیای ذوالخاصیت اشیائیست که فقط علم و تجربهٔ
طبیبان بان رسیده است و اشیائیست که علم وتجربهٔ ڈاکٹران
مختص بدان گردیده و نیز اشیائیست که علم و تجربهٔ آن
جز مر بیدان نتوان یافت وصدها ادویهٔ کامل الاثر مجرب و
معلوم عوام ست که این هرسه فرقه بیخبر ازان باشند وصدها
ادویه منحصر بعلم فقرای صحرا نورد و زاویه نشینان ازجهان
مردهست علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد
و هزاران ادویه ست که هنوز علم هیچ یکی ازیشان بدان
نرسیده ست لهذا در هر زمانی اشیای نو براید و معلوم
و مجرب ارباب تحقیق گردد وازینجا ست که علم تجربهٔ
اشیا حکم لاتقف عندحد دارد اما اشیای که موثر بودنش
در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت گردد بسیار ست

وازانجمله است ذهب که تیز میگرداند فکر وفهم را وخفقان و توحش و هم وغم را میبرد وتعلیق ان بگردن اطفال جهت رفع فزع ایشان موثر و لعب بطلا و دیدن آن صورت سرور و رفع هموم وتقویت دل و ضحك و از انجمله است انغرا که اشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع توحش و جنون و تقویت حواس وذهن و بهم رسیدن انس بغایت موثر تا آنکه چون حیوانات و حشی ازبرگ و شاخ و بیخ آن و یا طبیخ آن بخورند موجب انس ایشان گردد وبنز اقوال حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دگر ومبالغه های ایشان دران بر ناظران کذب طبیه مخفی و مستجب نیست ●

الفصل في السعي بين الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعي اولا اظهار عبودیت صرفست کماپیدا ء سابقا دوم آنکه ایاب و ذهاب و تگ و دو در کوچه محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود سیوم آنکه سعی هفت بار در حق کاملین تحقق بصفات سبعه الهیه است بعد از تخلق بآن صفات در طواف بهفت اشواط و در حق ناقصین تخلق بصفات سبعهٔ الهیه ست بعد از تعلق بآن صفات درطواف بهفت اشواط یا درحق ناقصین مجرد تشبه و تتبع بکاملین گفته آید چه برای مغفرت ایشان اینقدر هم کفایت نماید چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن فعلی ست

که دلالت بر خوف و اضطرار و عدم تمکنت ووقار دارد ظهور آن
از بندگان در حالت حضوری بارگاه خداوند جلیل جبار
بغایت شایان وسزاوار و دلیل بر تذلل و ترسناکی ایشانست
بحضور خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن و سراسیمه گردیدن
فعلی ست منافی تهذیب و وقار وخلاف متانت و استعلای
نفس اماره ونفس اماره این فعل را بسبب استخفافی و
مذلتی که درانست خیلی مکروه ومستهجن می انکارد لهذا
برای تحقیر وتذلیل نفس اماره بندگان را بان مامور فرمودند
ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که دروقت
طلب مالک و فرمودن او برای کاری میدوند اظهارا لکمال
الاطاعة و تعجیلا با تیان ما امروا به پس بقرب بارگاه خداوند
جلیل جبار دویدن بندگان فرمان بردار اشعار بهمان شعارست
هفتم آنکه اکثر تخصیص عمل دویدن برای قارب بچیزی
باشد یا برای هارب از چیزی وچون بندگان مامورند
بگریز و دوری از اعمال شیطانی و طلب تقرب و مرضیات
حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین الجبلین ایابا و ذهابا
کنایه و اشعار باشد باین هردو یعنی دویدن در مرهٔ اولی
گریختن از شیطانست و دویدن در مرهٔ ثانیه طلب قربات
ومرضیات حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدنها این
هردو مراد مستفادست هشتم آنکه چون روی توجه

بندهٔ مومن بدو جانب داشته اند جانب خوف و جانب رجا و این هردو جانب متقابلین اند که بضد و تقابل یکدگر واقع شده اند و بندهٔ مومن باین هردو طرف رجوع و تحرک میکند یعنی گاهی طرف رجا پشت داده بجانب خوف می آید و باز گاهی طرف خوف پشت داده بجانب رجا رجوع مینماید و نیز در تحرک بدین هردو طرف گاهی تیزتر میشود یعنی بدیدن و شنیدن مبشرات و منذرات شدیده وقتی درین تحرک چست تر می دود لهذا ایاب و ذهاب و سعی مابین جبلین اشارت و تعلیم است بسیر درین هردو مرتبه لازم داشتن و هیچ طرفی را ازین هردو نگذاشتن یعنی بندهٔ مومن را لازم است که سیر این هردو مرتبه را بطور موالات و تسلسل اختیار نماید تا از مرتبهٔ ایمان که بین الخوف والرجا ست بیرون نه آید پس صفا عبارت ست از مرتبهٔ خوف و مروه اشارتست بمرتبهٔ رجا چون در حالت حیات خوف را بر رجا مقدم باید داشت و وقت آخر یعنی بهنگام قرب ممات جز برجا نظر بچیزی نشاید گماشت لهذا شروع سعی از جانب صفا و ختم آن بر مروه واجب آمده نهم آنکه - چون در وقت دویدن و مراسیمه گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه چشمهٔ زمزم بپر زدن جبرئیل علیه السلام پیدا گردیده و ربوبیت الهی بسبت

به بندگان خاص خود بی پردهٔ اسباب بجلوهٔ ظهور رسیده
لهذا بعد شرب زمزم که مذکر آن قصه میگردد بندهٔ مومن
همان عمل دویدن و سراسیمه گردیدن را اختیار می نماید
تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت به بندهٔ مومن نیز
حاصل آید و این ازان قبیل ست که پادشاهی بعملی و
کاری از یک غلام خود خوشنود شده به خلعت و نعمتش
بنوازد غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان
حرکات و سکنات را بار بار بجا آرند دهم آنکه چون عبادت
حج جهاد ضعیفانست و نیز مانای سائر عباداتی ست که
جهاد نیز یکی ازانست پس بسبب آنکه در جهاد باکفار
مواضع دویدن بتعاقب دشمن لازم می افتد سعی ما بین صفا
مروه را درحج لازم فرمودند تا بعضی افعال حج را با جهاد
بحسب صورت تشابهی تام پیدا آید و ذائقهٔ مشقتش مراین
ضعفا را بنماید یازدهم آنکه - چون در ادراک شرف زیارت
کعبهٔ مکرمه و بجا آوری عبادات مخصصهٔ این بقعهٔ مبارکه
کمال مبالغه و بذل جهد و رسیدن بحدی مطلوب ست که
هر قدر تاب و طاقت در جسم بندهٔ مومن موجود ست همه
اش صرف این کار گرداند و جمله قوی و اعضای خود را
درین جهد بجد کمال بحد اضمحلال رساند تا فضای حق

شوق ازوی بظهور آید رغلبهٔ جوشش تلبیه که برسر شورشش آورده ست بتمکین گراید لهذا این دویدن و بار بار گردیدن را برای انعاث و امدیای بندهٔ مومن درین عبادت مقرر فرموده اند *

الفصل في الوقوف والقيام بالمواقف

بدانکه میامی که حین رفتن بعرفات در منا و وقت رجوع ازانجا بمزدلفه و نیز نزولیکه هنگام معاودت ازمنا در وادی محصب واقع می شود سببش آنست که توقف و قیام در حق راجلین بهرنوع موجب راحت و آرام و راکبین را بمسافت دو دو سه سه کروه بار بار از مراکب و سواریها فرود آمدن و باز سوار شدن و اثقال و احمال بستن و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیع و مشقت تمام لهذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشانیدن ذایقهٔ محنت و تعب در اکبان آسوده دل باین قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوري مطاف و عرفات هردو حضوري دربار خداوند جلیل جبارست ازان باین رسیدن و ازین بآن بازگردیدن بکمال مراقبت ادب و التزام غایت خشوع و خضوع و تذلل و انکسار لازم و غایت تذلل و انکسار جز در رکوع و سجود نبود لیکن چون سر بسجود رفتن از طاقت بشری خارج ست قائم مقام سر بسجود رفتن آن باشد که

بهر حرکتی وقیامی و خطوهٔ و گامی سجده بجا آرند ، دوگانه بگزارند اما چون این هم عسیر و موجب حرج کثیر بوده بعوض آن فرود آمدن این جاها جهت ادای رکوع و سجود وقیام و قعود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات نائب مناب ست رفتن را بحالت رکوع و سجود وقیام و قعود اما اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات واقع شود از اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال و تعلیم و تعلم حرف و کمال اما وقوف عرفات پس دران چند مصالح ست اول آنکه تا مذکر بود بندگان را از هول روز قیامت چه میدان عرفات مانای عرصهٔ عرصات ست دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار متشتته و قاطنان امصار بعیده موجب افاده و استفاده از علوم و فنون وحرف ومنافع نادرهٔ جدیده ست و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ایمانی بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدگر پیشتر میگردد پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص آمده ست همچنان جهت اکتساب عائده اخری مقام عرفات مختص شده سیوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کعبه را بر مثال درگاه ملوک بخود نسبت نموده وعرفات را بصورت میدان درگاه ملوک در پیش حرم معین فرموده پس اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران و خدمتگزاران

بمساحت درگاه ایشان بود چهارم آنکه دربار سلاطین بدو قسم بود دربار خاص و دربار عام اجتماع جمله افراد در عرفات بتعین وقتی از اوقات بمنزله دربار عام است و حضوری افراد خاصه باوقات مختلفه درمطاف با دربار خاص مناسبتی دارد تمام پنجم آنکه چون عمده اسرار حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان است لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای یکجا فراهم آمدن شان مقرر فرمودند و ازینجاست که در وقوف عرفه مبالغه کثیر در دعا و استغفار و تسبیح و تهلیل و مناجات و اشغال و اذکار می باید و اعتنا و التفات بدیگر امری از امور دنیا و تعلقات ما سوا هرگز نشاید ششم آنکه حرم محترم بمنزله تختگاه پادشاه است و عرفات بمثال میدانی ست که پادشاه دران میدان قواعد جمله افواج ملاحظه فرماید لهذا اولا جمله مردم فرادی فرادی پیش تختگاه حاضر شوند پس بامر پادشاه همگنان درین میدان جمع آیند هفتم آنکه چون عمل حج جهاد ضعیفانست و مشتملست بر مشابهت با جمله عبادات مالیه و بدنیه لهذا نهضت و اقامت هر مقام بانهضت و اقامت عساکر اسلام تشابهی تمام دارد و ضعفا را از مشقت جهاد بهر تکلیف و اگهی می ارد *

فائده

در بیان ترتیب مناسک باید دانست که چون ادا

گردیدن حق تعظیم و عبادت لایق این درگاه بس بعید و غیر امکان پذیرست پس با آنکه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب اداب و تعظیم بجا اوردند و بذل مجهود بقدر طاقت بشري کردند اما تا هم بداغ تقصیر متسم اند و بدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب ان نمود که یکبار باتفاق مردم تمام جهان و سائر مومنان که براي این عبادت جمع آمده اند باز تکرار نمایند و همین حرکات و سکنات را بدین هیئت اجتماعیه بجا آرند تا باشدکه ببرکت اتفاق این عمل ایشان مقبول افتد لهذا باز از حد حرم بیرون آمده بمقام عرفات جمع گردیدند و تمام روز بتضرع و زاري بسر بردند زیراکه حاصل کردن مرتبهٔ انابت و تائبیت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین درگاه میباید سر حصول مغفرت و اجابت دعوات بمقام عرفات چنانکه از کتب و روایات باثبات رسیده ست ازینجا میتوان دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت شد لامحاله محل مغفرت و اجابت هم باشد خاصة توبه و انابتی که بدین هیئت اجتماعیه و بتحمل گردیدن مردم تمام جهان و هزاران هزار افراد مومنان اتفاق افتاده زیراکه اولا درکارهاي خیر اجتماع و اتفاق رایمنی و برکتی عظیم لازم بودهان ید الله علی الجماعة ثانیا بسیاري از بندگان خاص و مقربان ذی اختصاص

از اقطاب و ابدال و اوتاد و دیگر مخلصین عباد نیز شریک این جماعت و مشغول این طاعت باشند و با این انبوه کثیر فراهم آیند حق تعالی بوسیلهٔ جمعهٔ ایشان بربندگان عصات خود البته رحمتی می فرماید و گناهان ایشان را می آمرزد و ازینجاست که وقوف عرفات اعظم ارکان حج آمد و کثرت فضیلت و کمال ثبوت مغفرت در وقوف اینجا بحدی واقع شد که در احادیث صحیحه وارد گردیده که هیچ گناهی بزرگتر ازین نبود که بنده بمقام عرفات بایستد وگمان برد که آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و غفار خود اینقدر مایوس و ناامید باشد که باوصف حصول اذابت وتوبه بدین هیئت اجتماعیه وصورت کذائیه هم مغفرت او سبحانه را متوجه حال خود نمی انگارد زیاده ازین کدام گناهی تواند بود الحاصل چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بیقراری آخر شد و اینهمه مجتمع شدگان دیدند که فراهم آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت و قیام بود و مقصد اصلی ما متوجه گردیدن بزیارت بیت پروردگار خود باین هیئت اجتماعیه است قریب شام بعجلت و اضطرار تمام باز رجوع بطرف مقصود اصلی خود کردند و آنقدر عجلت درین رجوع بظهور آوردند که لحاظ باقی نماندن وقت مرحله پیمائی نیز ایشان را نماند تا آنکه بقرب شام که مین

وقت بیتوتت وقیام وهنگام راحت و آرام بود متوجه منزل
مقصود گردیدند و انتظار ادای نماز مغرب که خیلی قریب
درده هم نکرده رخت عزیمت ازانجا کشیدند چون بمزدلفه
رسیدند خیال فوت وقت نماز مغرب پیش آمد وبرای ادای نماز
وقوف درانجا واجب شد ومغرب وعشا را درانجا گزاردند باز خیال
کردند که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود ست و در
راه رفتن این کار ممکن نگردد لهذا طوری که روز درعرفات
گزرانیده بودند شب بهمان طور در مزدلفه بسر نمودند و
و مشوره چنان قرار دادند که باهمه جد وجهد یکه درین راه
اختیار کرده ایم چون شیطان عدو الله هنوز عقب مانگذاشته
ست تا این لعین را دفع نه نمائیم خلاص از وساوس و حیل
این مکار کرپزت شعار و حصول مرتبهٔ خلاص درین کار دشوار
خاصة بتذکر معاملهٔ سیدنا ابراهیم علیه السلام که باابلیس
خسیس هم درین راه پیش آمده بود زیاده تر ترسیدند و از
گرفتاری خود به بند فریب آن پرتلبیس دران محل خاص
که همچو نبی برگزیده خلیل جلیل خدارا درانجا فریب
دادن خواسته بود خیلی اندیشناک گردیدند لهذا قاصد آن
شدند که موافق طریقهٔ ابراهیمیه سنگ لعن و طرد بران
لعین اندازند و برجوی خودرا از فساد آن بد نهاد محفوظ
سازند باین اراده سنگها از مزدلفه چیدند و آمادهٔ طرد و

رجم آن لعین گردیدند بعد نماز صبح چون باز کسیل منزل مقصود شدند و به مقام مقابله آن بدفرجام رسیدند همگنان بر می‌پرداختند سپس چون بمقام مذبح اسمعیل علیه السلام دیدند بدادن دم شکر و دم جنایت دران مقام اماده گردیدند بعد ازان اشعار و اظفار را که ازبدن رسته ست و بحکم اجزای بدنست تراشیدند تا برنثار کردن جسم و جان در راه وي برهانی قائم گردد چه ذبح کردن دادن جان یکی از احب اموال خود عوض جان عزیز خودست ومو و ناخن تراشیدن قائم مقام قطع اعضاي بدن کرده تصدق گردانیدنست چون سعی و جان فشانیهای ایشان اندرین راه بدین درجه رسید درانوقت رحمت الهی بجوش آمد وقبل ازانکه ازمقابلهٔ کعبهٔ معظمه رسند اجازت رفع جمله قیود وتکالیف که دراین راه اختیار کرده بودند رسید و حکم شستن وشوي اوساخ و ادناس جسمانی و لبس حلل والبسهٔ نفیسهٔ جدیده صادر گردید تا این بار بکمال عزت و وقار دولت حضوری حاصل سازند و این عزت و وقار ظاهري ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت حق بایشان حاصل گردیده است وهمچنین پاکی از اوساخ ظاهری دلیل باشد بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی والواث معاصی ونیز حکم شد تا ایشان سه روز رخت اقامت

ازینجا بیرون نکشند و اگر بفرط شوقی که بزیارت کعبه دارند حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنا کرده شب بمنا باشند تا حکم اقامت منا ازین وقت درانجا صادق آید زیرا که ایشان مهمانان حضرت حقند و او سبحانه امر بضیافت ایشان درینجا نامزد فرموده گوشتها و طعامهای لذیذه بخورند واین روزها را عید گیرند و داد عیش و مسرت بکرم داشتن هنگامهٔ صحبت با برادران دینی بدهند و باهم مجالستها دارند وبتجارات اموال واکتسابات کمال و ملاقات مردم هر ملک ودیار و دریافت نوادر مآثر بلاد و امصار حظی وافر بردارند و نیز درین روزها روزه ندارند چه روزه داشتن ضیف را نباید و بعد هر نمازی یکبار بآواز بلند تکبیر گفته یاد بزرگی ان خدائی که ایشان را بدین نعمای ظاهریه وباطنیه نواخته مست کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان شکر ضیافت بود و دلیل باشد برانکه اینهمه مأکل لذیذه و فوائد متنوعه و سامان عیش و عشرتها در برابر جلالت و بزرگی او تعالی پیش ایشان هیچ محض است و بزرگتر و عزیزتر بنظر ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز درمنا بهمین عیش و عشرت و راحت و مسرت بسر کردند اما چون خوف فتنهٔ شیطان درین عیش و مسرت

و مشغول ماندن بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ معاملت بیشتر بود لهذا رمی جمار یعنی مجادلهٔ شیطان بد کردار از ادای این روزها هم گذاشتند بلکه این عمل را بتکرار سه سه بار در هر روزهای دادند تا شیطان لعین بنوعی بر ایشان غالب نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهریه که هر شغلی ازان دام مکر شیطانست دلهای ایشان را از عبادت مصروف ننماید بعد ازان همگنان بمکهٔ معظمه رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند این ست تصویر هیئت ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبیهٔ ارکان حج ۔

سوال

مزید تاکید بقیام سه روز در منا و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب ست ۔

جواب

ضیافت مهمانان تا سه روز ضروری بود بعد ازان مهمانان مخیر باشند ۔

سوال

چه سبب ست در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت باوصف حلال گردیدن دیگر جمله چیزهای که بر محرم حرام باشد ۔

جواب

تحلیل جملهٔ محرمات درینجا قبل از اتمام حج بطور صدادست است از مباشرت زن از مواد صیادمت نبود لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج ست موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردید انوقت مباشرت بازن هم مباح شد ٭

سوال

مکروه بودن ارسال احمال و اثقال طرف مکهٔ معظمه باوصف حاضر ماندن درینجا برای رمی بچه سبب ست ٭

جواب

چون رمی مقابله باشیطانست نقل احمال واثقال دروقت مقابله وستیز دلالت برخوف رغلبهٔ جبن وارادهٔ گریز دارد لهذا مکروه آمد علاوه بربن مقابله باشیطان باوجود همراه بودن احمال و اثقال که اسباب غفلت و ابواب انخداع شیطانست دلیل باشد برانکه بندهٔ مومن با وصف اجتماع اینهمه اسباب غفلت و مواد غلبهٔ شیطان ان لعین را دفع می نماید و هرگز بدام مکرش گرفتار نمی اید لهذا همراه داشتن احمال و اثقال درین حال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش ٭

الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه ست لا

مر اوقا دوم آنکه امر برمی هدایت ست با خذبار مرة لله بغض
فی الله سیوم آنکه چون حج عبادتی ست که هیئت ترکیبیه
اش بر انواع عبادات مالیه و بدنیه ترتیب داده شده و اساس
بنایش بر مشابهت با اکثری از عبادات نهاده شده لهذا امر برمی
جمرات بسبب هدایت و مشابهت ست با عمل غزوات قال
فی مجمع الاحباب من کمال الحج انه لا یجب فی العمر
الامرة واحدة ومن کماله انه یشبه غیره من العبادات فالاحرام
به کالاحرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کاذکار الصلوة
و السعی و الطواف کالرکوع و الاقامة بمنا و رمی الجمرات
کالجهاد و الوقوف بعرفة و المشعر الحرام وهو جبل صغیر آخر
المزدلفة کالاعتکاف و النفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی
بهذه العبادات چهارم آنکه چون هر عملی و فعلی را مقصود
بالذات بودن ضرور نیست بلکه مقصود از بعضی اعمال و افعال
لازم و لازم لازم آن اعمال و افعال میباشد کما بیناه في المقدمة الثانية
پس از آنجا که نفس و شیطان هر دو دشمن ست مر انسان را و حج
جهاد ست بان هر دو لهذا بغلبهٔ مومن اول مامور شد بمجادله
و مقاتلهٔ نفس و تقدیم مقابله با نفس بدو وجه است اول
آنکه نفس در عداوت قوي تر است از شیطان لقوله علیه
السلام اعدي عدوك نفسك التي بين جنبيك دوم آنکه
هر قدر دواعی که وسیلهٔ اضلال شیطانست همه مجتمع ست

در نفس پس هرگاه بندهٔ مومن نفس اماره را به بجا آوري
زمکب هیچ زبون و مخذول و مغلوب و مقتول گردانید
مامور گشت بمقابلهٔ دشمن دوم که شیطانست و اگرچه
مقهور و مجمور ساختن آن لعین پرکین را حربهٔ لاحول
و ضربهٔ تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس اماره
واقع شد ان بیدین بد آئین را خیلی مرعوب و مغلوب
نموده فاما چون شیطان غیر محسوس ست مغلوبي او در
نظر ظاهر عوام مومنان مانند مقهوری نفس که معرف بعلم
حضوریست ظاهر شدن نتوانست و از اهل ظواهر احدی
کیفیت آنرا ندانست لهذا براي حاصل کنانیدن مرتبهٔ یقین
بر مضروبیت و مغلوبیت آن لعین گویا شیطان رابتقیید در
محلی خاص محسوس و مشاهد و مشار الیه باشارهٔ
حسیه گردانیدند و بسبب آنکه عقل ظاهري یابند امور
عادیست و بنابر رسم و عادت همین ضرب وزد را سزای دشمن
و تدبیر مدافعت او میداند حکم رجم شیطان دران مکان
صادر فرمودند تا بندهٔ مومن را تنبه و اذعانی بر غلبهٔ خود
و مغلوبی و مقهوري شیطان حاصل آید و غرض از حصول تنبه و
تیقن بر غلبهٔ خود و مغلوبی شیطان لعین آنست تا من
بعد ازان لعین بسیار گریزان باشد و هرگز بدام مکرش در نیفتد
و خیال کند که مغلوبي از دشمن بعد غالب آمدن موجب

ننگ و عار بسیار ست و نیز آینده خیلی ترسناک باشد
ازان دشمن بعد سنگ زدن چراکه دستور ست که غیظ و
غضب و عداوت دشمن بمغلوب شدن زیاده تر گردد و حفظ
و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم افتد محصل
کلام آنکه مقصود اصلی از سنگ زدن بمرتبهٔ علمی خاص
متعین و متیقن شدنست یعنی چنانکه بندهٔ مومن در
سفر حج و ادای مناسکش مذلت و زبونی نفس را برأی
العین دیده متعین آن گردیده ست همچنان مذلت و
مقهوریت شیطان را نیز گویا بچشم مشاهده نماید و مرتبهٔ
تیقنش بران حاصل آید چه حصول این یقین را در
اختیار ورع و تقوی و اجتناب از معاصی و حرص و هوا
دخلی ست تمام و اثر دست ما لاکلام کما لایخفی علی ذوی
الافهام و اگر گفته شود که هرگاه نفس غلبه بر شیطان بادای
مناسک حج و التزام مخالفت آن مردود مطرود حاصل شد
علم و تیقن بحصول آن کدام ضرورت دارد گویم احکام و آثار
حصول شیء دیگر ست و احکام و آثار علم بحصول شیء دیگر
مثلا شخصی علمی خواه قانونی را بیاد گرفت و کماینبغی
محفوظ و مستحضرش ساخت اما بران حفظ و استحضار علم
یقینی و تیقین کلی حاصل ندارد اگرچه بحقیقت دران
حفظ و استحضار کامل باشد و قدرت و مرتبهٔ امتحان

دادن و تعلیم نمودن بدان علم اورا بخوبی حاصل لیکن
چون علم یقینی و اذعان کلی بر حصول آن ندارد بدادن
امتحان و تعلیم آن هرگزه جری و راضی نخواهد گردید و
خیلی ازان خواهد ترسید بلکه باغلب ظن ازین ترسناکی
عند الامتحان هوش و حواس باخته قدرت بجواب امری
و تفهیم ادنی مقدمه نتواند داشت و خود را عاجز و ناباید
بحت ازان خواهد انگاشت علاوه ازین تاثیر تصورات نفسانیه
در فصل شرب زمزم بخوبی مبین و مبرهن گردیده حتی
انهم اثبتوا صحة من یتصور صحته و مرض من یتصور
مرضه بسبب تلک التاثیرات چنانچه در آخر فصل مسطور
بتصریح مذکور نموده ایم که مقصود از اثبات تاثیر زمزم و
مغلوبیت ابلیس اظلم حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه
است تا بادعان این فوائد و آثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب
آید و بدان غلبه جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات
نماید و چنان مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود
که آنمرتبه به براءت وی از معاصی و حصول انابت و قربت
الهی معبر میگردد چه حقیقت این براءت و قربت و انابت
همین مرتبهٔ علمیه باشد الی آخرما ذکرنا اما مخصص
این مقام برای طرد و منافعت آن نافرجام پس ظهور ان
سرمایهٔ شرور ست که درینجا بجهت فریب دادن خلیل

جلیل خدا واقع گردیده پس اگر گوئی که چندین ظهورات
ان لعین بیدین برای خدع بندگان خاص خدا بسیار جاها
منقول گردیده هست سبب ترجیح این مقام چه باشد گویم
ظهور ان مقهور برای منع و باز داشتن از عبادت حج
مخصوص همین مقام ست فاما بیان اینکه طرد و دفع ان
نافرجام برمی درین مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند
وجوه ست وجه اول انکه - چون مقصود از رمی دفع و ازالهٔ
تصرف و تاثیر ان شریر از نفس ذات رامی ست لهذا رامی
نفس خود را بمدافعت ان متوجه میکند و بقوت همت و
تصرف طرد اثرش میخواهد و اینمعنی اگرچه در هرجا
ممکن است تخصیص باین مقام ندارد لیکن چون رامی در
حالت احرام و عازم حج بیت الله الحرام ست البته این
مقام را در حق رمی کردن ترجیحی بر دیگر مقامات
ثابت باشد بسبب اینکه حضرت خلیل رمی ان لعین بیدین
در حالت ادای مناسک حج همین جا فرموده بودند لهذا
رمی اینجا اتباع ملت ابراهیمی ست دوم انکه - ممکن
ست که او تعالی درین روزها ابلیس پر تلبیس را برای
چشانیدن عذاب رجم درینجا مقید فرموده باشد سیوم انکه
ممکن ست که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درینمقام
بعهد ابراهیم علیه السلام بوقوع امده و اینمقام را علاقه با

ان نامرجام حاصل شده در راسطه بودن بایصال کیف الم وچشانیدن ذائقهٔ عذاب رمي كافي و وافي باشد چنانچه وصول تاثیرات اکثری از رقیٰ و اعمال و طلسمات و نیز نیجات وغیره بدمیدن یا نقش کشیدن بر پارچهٔ بدن شخصی یا خاك زیر پاي وي یا بر چیزی و طعامی که دست وی بآن رسیده باشد مرئي و مشهود میگردد چهارم انکه ـ او تعالی درمیان رایندقام و نعش. ذات ان نامرجام علاقهٔ معنویه داشته باشد مانند علاقهٔ روح بجسم که بعد قطع تعلق حیات نیز قسمي از تعلق ثابت میباشد که بسبب همان تعلق درك کیوف نعام یا ایلام عالم قدر بروح انسانی حاصل میگردد پنجم انکه ـ طرد و رجم شیطان دریندمکان از قبیل تطیر و دعاي بد در حق وي بود وتخصص ایندقام براي اجتماع جمله خواص و عوام باشد تا بحصول اتفاق و همت عزیزان ویکتا دلي شان قوت تاثیر در ان پدید اید ششم انکه دفع تصرف و شیطان از نفس ذات خود براورده انداختن تاثیراتش دریندقام ازقبیل سلب امراض بود چنانکه بعضی صوفیهٔ صافیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سلب و نزع کیوف امراض نموده در کاسهٔ پر اب یا بردی روحي از حیوانات افاضه نمانید پس ان مرض از انسان دفع شود و تغیر درلون ان اب پدید اید واگر بر جانور افاضه نموده باشند آن

جانور درحال بمیرد درینصورت تخصیص این مقام بسبب مشروط بودن نفس ظهور تاثیر این عمل یاقوت ان بهمین مکان باشد بجهت انکه اول وقوع اثر این عمل از سیدنا ابراهیم علیه السلام بهمین مقام بوده هفتم انکه چون پیدا شدن شیطانی بمقابلهٔ هر انسانی از روایات باثبات رسیده است پس شیطان هریکی از افراد انسان جدا باشد که مادام الحیات همراه وی بود لهذا این طرف رمی هریک برای شیطان مخصوص خود سنت چه در وقت حضوری رامی درین مقام شیطان مخصوص وی نیز درین مقام حاضر بود و اگرچه معیت شیطان مخصوص باری در جمله دیگر جاها هم ثابت اما ترجیح این مقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام سنت •

سوال

رمی کردن در سه مقام چرا مقرر شد •

جواب

تقرر سه مقام نیز بجهت اتباع سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت ابراهیم را فریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه مقام آن لعین بیدین را سنگها زد ویمکن که تعین سه مقام برای رمی سه شیطان باشد یکی شیطانی که از جنس

انس است کما قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة و الناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص
برای ذات را می مخلوق شده است سیوم شیطانی که
ابو الشیاطین است و مسمی است بابلیس که طرد و رجم
آن لعین پرکدین سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای
کرام بود با آنکه رمی دریک مقام برای شیطان نفس اماره
و بدو مقام دیگر برای شیاطین الجن و الانس باشد یا
آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی
از سه مراتب مدرکهٔ انسانی است که نفس ناطقهٔ و
روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل
انسان سه است شهوت و غضب و هوا که معبر مگردد
آن هر سه به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت و هریکی
ازین هر سه از دیگر بالا تر است غضب بر شهوت غلبه
دارد و هوا بر غضب زیراکه شهوت موجب ظلم بر نفس
ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگر انست
و هوا موجب ظلم وی نسبت بخداوند کون و مکانست قال
علیه الصلوة و السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لایترک
و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لایغفر الشرک
بالله و الظلم الذی لایترک ظلم العباد بعضهم بعضا و
الظلم الذي عسی الله ان یترکه وهو ظلم الانسان لنفسه

پس آنچه از شهوت در انسان خیزد دو چیزاست حرص وبخل و آنچه از غضب حاصل آید نیز دو چیز است عجب و تکبر و انچه از هوا بوی رو نماید نیزدو چیزاست کفرو بدعت و از ترکب و امتزاج این شذائع ششگانه ذمیمهٔ دیگر ازین همه بدتر حادث گردد که حسدش نامند که نسبت آن بسایر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر افراد ملعونهٔ جهانست کذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه پس بدانکه تقرر سه مقام برای رمی باعتبار هر سه صفات مذکوره است که اصول ذمائم و طرق راه یافتن ابلیس لعین است و حصرات هفتگانه برای دفع و ازالهٔ این اخلاق ذمیمهٔ هفتگانه بود که فروع آن اصول است *

سوال

در روز اول رمی جمار صرف بریک مقام اقتصار دارد بخلاف روز دوم وسیم که بسه مقام تکرار یا بد سببش چیست *

جواب

در روز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات دیگر در رمی بیک مقام اکتفا آمده بخلاف روزهای دگر معهذا بسبب اشتغال بامور ظاهریه و کارهای دنیویه در روزهای دگر خوف فتنهٔ شیطان بیشتر است لهذا جهد و مبالغه در دفع آن لعین درین زیاده تر لازم باشد *

سوال

چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه محل رمي جمرات در منا است *

جواب

برای هدایت بانکه چون مقابله با دشمن قوي پیش اید سامان مدافعت از قبل می باید یعنی مومن را باید که تدبیر دفع شیطان و بری و محفوظ ماندن خودازان بمقتضای ع علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد * از قبل اندیشیده واز اندیشهٔ مغلوبي وگرفتاری خودفارغ گردیده باشد

الفصل فی الاضحیة

و اگرکسی گوید که ذبح ظلمی است برذي حیات و خلاف ترحم است پس اینچنین عمل را چرا بر حجاج واجب فرمودند بجواب گویم که در اباحت نفس ذبح جملهٔ اهل کتاب و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه ورای اهل کتاب اکثری از فرق هنود وغیره نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در همچو مسئلهٔ اتفاقیه برثبوت خلاف دلیل نخواهد شد معهذا براهین تجویز و تحسین ذبح و نبودن ظلمی دران در مبحث خود بشرح و بسط مذکور و برارباب علم وفراست غیر مستور اند راجش در بحث حج ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه

ظاهرست که امر ذبح از خصائص حج نیست و این مختصررا گنجایش تفصیل همچو مباحث بعیده جداگانه کجا واما علت وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا و علیه افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را بر زمین و بر حلقوم پاکش سکین بی کین را پاک راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از بهشت رسیده بجای اسمعیل علیه السلام غلطیده ذبح شد و خطاب ونادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذالک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم در رسید یعنی ای ابراهیم شک نیست که توتصدیق رویای خود کردي و فرمان مارا بجا آوردی لیکن ما که میدهیم جزای نیک به نیکوکاران وبتحقیق که این امتحانی بود ظاهر وبه فضل و کرم خود فدیهٔ عظمی عوض اسمعیل دادیم یعنی کبشی را از جنت برای فدای وی فرستادیم پس باید دانست که همان سنت ابراهیمی یعنی تفدیهٔ جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زدن سنگریزه و دیگر اعمال ملت ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و زانسانکه بعد تصدیق رویا وبجا آوري حکم خداو ثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض

حضرت اسمعیل کبشی ذبح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان درحج هرگاه بندهٔ مومن جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر خدا ترک داد و جان عزیز خود را بمعرض امتحان بنهاد یعنی در حالت زندگانی احکام اموات بر خود جاري کرد و خود را از احوال و آثار احیا بیرون آورد آنوقت برحمت کاملهٔ حضرت حق جان او باو بخشیده شد و بگرفتن فدیهٔ عوض اکتفا آمد پس چنانکه فدیه اسمعیل علیه السلام دلیل قبولیت نذروي بود همچنان این فدیه دلیل قبولیت جان مومن است که نذرش آورده چه هرگاه این فدیه نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما * کثرت ذبح که درمنا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه و تعالی که بیک امر او سبحانه صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و این ذبح مستلزم فوائد و مصالح دیگر هم هست یکی از عمده وجوه مصالح و امر بذبح و اکثار ذبح درانجا آنست که چون حضرت حکیم علیم بیت مقدس خود در وادي غیر ذي زرع مقرر فرموده است قاطنان ان جوار و ساکنان ان خیر الدیار از زراعت و غیره وجوه کسب معیشت بس ناقص حظ افتاده اند مگر انکه مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر

بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب کثرت اجتماع
مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک
روپیهٔ انعام و بسبب ان برآمدن وجه یکساله معیشت
ان بی سر و پا یانی چند بحکم و قدرت حضرت خداوند
صورت می بندد حکمت صرفه و لطف محض است درحق
ان جماعهٔ بی بضاعه و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض
اسراف و تضئیع که بر اکثار ذبح متوجه میشد چه اسراف
عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفوه بان الاسراف هو
انفاق المال الکثیر في الغرض الخسیس و قیل الاسراف
صرف شيء فیما ینبغی زیادة علی ماینبغی بخلاف التبذیر
فانه صرف الشيء فیما لاینبغی کذا في الجرجانی پس اینجا
ذبح انعام و اهراق دماي آنها نه بغرضی اسست دنی
و نه زیادتست علی ماینبغی ونه آنست که بلا ضرورت صورت
گرفته باشد بلکه نهایت ضروری است وعین بموقع احتیاج
واقع شود چه پیداست که عقلا وشرعا مقصود از تخلیق انعام
انتفاع نوع انسانی بوده است پس اینهمه جانوران که درمنا
کشته میشوند اگر باکثار در یکبار کشته نشد ندی آخر بکرات
و مرات هم همین کشتهٔ شدن مال انها بود و غایت کشتن
نبود مگر نفع رسانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه ان
غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن صورت گیرد

بلکه در عکس ان فتور و خرابی پذیرد از کشتن بموارکشتن
بیکبار انسب بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه
حیوان زنده کردن و باقی داشتن بود طبقهٔ را از نوع گرامی
انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است و
اگر گوئی که نفع رسانی ساکنان آنملک بانفاق فی سبیل الله
هم ممکن بود و انعام بر ایشان وابسته به خریدن انعام
از ایشان نباشد و بالفرض اگر احسان با ایشان بهمین پرده
اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بچه ضرورت
پسندیده اند چه این هم ممکن بود که انعام مذکور را بعد
خرید کردن همچنان زنده میگذاشتند که دران نفع ایشان
زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان
باز بکار سکنهٔ اندیار می‌آمد گوییم منافع بذل و انفاق مختص
بعجزه و مساکین باشد نه برای غیر ایشان بلکه مساکینی که
قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا
سبب وضرورت ممنوع باشند لهذا از بذل وانفاق متمتع نگردند
مگر فقرا ودرویشان بلکه معذوران ودرماندگان ایشان اما انتفاع
و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت و فتوت و شرم وغیرت
پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیله و سبب
که برای سکنهٔ انمقام است تربیت وتجارت همین انعام ست
لهذا امر بخریدن و ذبح گردانیدن انعام کمال فضل و عین

مصلحت حضرت ملک علام باشد و چون کثرت پیدایش اغنام واکباش و اجامل دران جوار و دیار بحدی حاصل است که باوصف ونوع اینقدر کثرت ذبح در هرسال هم اصلا کم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین ان هنگام از بیع باقي ماند پس اگر امر سردادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر ذبح بودي نوع انعام دران ملک آنقدر افزودي که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن خیر البقاع بالکل سرد و کاسد و بیقدر و فاسد گردیدی و غنمی و جملی بدانقی و پشیزي نیرزیدي و جز ارزان تربل بیقدر گردیدن جنس اهم نفعی وتمتعی بحصار و تجاران خیر الدیار بهم نرسیدي پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت و عین مصلحت باشد * اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده وجهش آنست که چون غرض از جملهٔ مناسك حج جهاد نفس است پس مقصود اصلی همه مناسك گویا دادن جان و نهادن گردن نفس زیر تیغ امتحان بوده است و اگر در رکنی از ارکان جنایتی و فتوري و خلافي و قصوري سر زده گویا در سعی جان دادن تقصیري بعمل آمده لهذا هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انساني بود برای مکافات آن نفس حیواني خیلی مناسب نمود *

الفصل

في الحلق و القصر سر و ناخن تراشيدن اولا اشعار است برآنکه نشان رسيدگي بندهٔ مومن بمنزل مقصود انقطاع و ترك او باشد جمله فضولات و سائر زوائد تعلقات را دوم آنکه چون موي سر موجب زينت است و انسان آنرا بيشتر دوست دارد لهذا مامور گشت به تراشيدنش که سرا سر مخالفت با نفس است پس گويا مامور شده است بترك تصنع و تزيين ظاهری چه عاشق را تبعيت هوای نفس نبايد و تصنع ظاهر بكار نيايد سيوم آنکه چون راس رئيس است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها يعنی اجرای تصرف امر الهی دران بحكم اجرای تصرف او باشد در تمام جسم چهارم آنکه چون جمله حواس ظاهريه و باطنيه تعلق بدماغ دارد و تابع است مر دماغ را و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر او سبحانه در سر دليل هست برانکه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهريه و باطنيه را مطيع فرمان او سبحانه نموده ست پنجم آنکه سر منشأ و محل اوهام وشکوک و خيالات بود پس دور کردن موها که فضول ظاهری سر و منبت ازانست دليل باشد برانکه بندهٔ مومن جمله اوهام و خيالات شيطانيه و سائر و ساوس و فضولات نفسانيه را از سر دور کرده است ششم آنکه چون

حالت احرام حبسی و قیدی شدید باشد از طرف حضرت حق بر بندهٔ مومن و دستور چنانست که محبوسان حبس شدید ممنوع باشند از سر و ناخن تراشیدن و بعد رهائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال نمایند تراشیدن سر و ناخن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر سلطان حقیقی بود بعد اطلاق ازان بسر و ناخن تراشیدن مجاز شده مبادرت باآن می نماید هفتم انکه چون مو و ناخن از بدن رسته است و بمنزلهٔ اجزای بدنست پس تراشیدنش بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سائر اجزای بدن براه او سبحانه باشد هشتم آنکه چون تراشیدن سر بعد ولادت معمولست و بندهٔ مومن هرگاه بعمرة و حج بیت الله مشرف می شود و بسبب مغفرت جملهٔ صغائر و کبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد ان روز از مادر خود لهذا مامور شد بتراشیدن سر چنانکه بعد ولادت دستور بود *

الفصل

فی النکات المتفرقة بدانکه تعیین حدود حرم و حرمت صید و قطع اشجار آنجا بنابر آنست که او تعالی کعبه را بمثل درگاه ملوک بخود نسبت فرموده است و احاطه و حرمی باطراف ان درگاه مقرر نموده و حرام گردانیده

صید و قطع اشجاران حرم محترم را بپاس تعظیم و حرمت داشتن وي اما جواز ذبح جانور اهلی و قطع شجر منبت و مملوک برای است که جانوران اهلی از وظائف مقرره و اغذیهٔ یومیه و داخل اموال و اساس ناس اند و تصرف درانها تصرف در اموال و اساس بود و همچنین است حال اشجار منبته و مملوکه بخلاف جانوران بریه و اشجار غیر مملوکه و غیر منبتـــه که بحکم اموال و اساس ناس نباشند پس جائز نبود قطع شجر غیر منبت و مملوک که در زمین حرم محترم باشد بپاس حرمت حرم محترم چنانکه قطع اشجار مراتع و بساتین سلاطین بپاس ادب مرخص نبود از پیشگاه انها و همچنین جائز نبود صید کردن جانور بري اما درحرم پس بپاس حرمت وي اما در غیر حرم پس بنابر انکه محرم مامور است بکف نفس از محللات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بري که ازادند و بحکم اموال و اساس ناس نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید کردن جانوران بحري بنابر رفع دقت و حرج است زیرا که قطع اذخر محتاج الیه اموات و گازران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحري به نسبت مسافران بري شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری

اکثر به تیر و تفنگ و غیره آلات حرب و ضرب تعلق دارد
لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لاجدال فی الحج کار
گرفتن باین آلات درحالت احرام ممنوع بود بخلاف صید
کردن جانوران بحری که با آلات حرب و ضرب تعلق ندارد
اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب
عقور و بعوض و برغوث و قمل و سبع صائل پس بنابر
موذی بودن اینهاست چه کشتن موذیات از مثوبات
بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی ازان
جمله است که دربیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه
تخصیص رکن یمانی باستلام از دو رکن دیگر کعبه پس
اول انست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین
الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود والیمانی تغلیبا فضیلة
باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما
ای رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاستلام و الرکن الاسود
افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس
فی الرکن الیمانی ولم یثبت منه صلی الله علیه وسلم
تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گوید بعید نیست
که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی
باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوة
و السلام تفضیلا للحبیب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات

و افضل التسلیمات من الرب الجلیل * وجه دوم آنست که در اصل بنای کعبهٔ مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی و غربی کما ذکر فی التفسیر النیشاپوری ان الله تعالی انزل البیت یاقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی و غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل ست همان نسبت رکن یمانی را بباب مذکور که حالا مسدود و مستور است حاصل بوده پس استلام رکن یمانی از قبیل تقبیل حجر اسود استلام رکنی است که اقرب است بباب و وجه الترجیح لایخفی علی اولی الالباب و نیز بدانکه حکمت در امتناع وقوف ببطن عرنه و وادی محسر با وصف داخل بودن این هردو در مزدلفه و عرفات آنست که چون این هردو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه است و ثبوت کثرت رحمت و وفور ثواب و مغفرت درین مواقف بحدیست که فرمود آنسرور صلی الله علیه وسلم هیچ گناه عظیم تر ازان نبود که کسی بعرفات بایستد و گمان کند که امرزیده نیست پس ازانجا که درین هردوجا جز رحمت و رجا پیدا نبود و ایمان عبارت از مرتبهٔ باشد بین الخوف والرجاء حکمت شرعیه جهت حفظ و مراعات این مرتبه درین هردوجا دو محل را محل خوف و سخط مقرر فرموده تا در عین شمول رحمت و ثواب از زحمت سخط و عقاب نیز بی خبر

نباشند و از مرتبهٔ بدین بدن بر نیایند چه آنخدای که گناهان تمام عمر را بیک وقوف عرفات امرزیده قادر است بر انکه بیک گناهی اعمال و نکوئیهای تمام عمر را حبط فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بدابر تسهیل ست بر حجاج که مامور و مجبور می باشند برای اتمام و ادای مناسك و عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد امام شافعی رحمة الله علیه مسافرانرا جمع در سفر جائز باشد و نیز برای انکه جمع امدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای جماعت هر دو نماز علیحده علیحده باوقات مخصوصه هریکی بس عسیر و موجب حرج ودقت خطیر باشد و ازینجاست که داشتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل وضعف وعائق باداي مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز اداي مناسک مخصوصه ارجح و انضل بود از جمله عبادات چه ارجحیت وافضلیت انواع عبادات نباشد مگر باقتضای مواقع واوقات و شرائط و حالات چنانچه علمای دین متین روایات متخالفه و متعارضه را که دلالت دارند بر اثبات ارجحیت و افضلیت هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه توفیق داده رفع تعارض و تساقط فرموده اند پس چنانکه افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت و ارجحیت هر صلوتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت

مقررهٔ آن ثابت همچنان ادای مناسک حج درایام مخصوصهٔ
آن بر سائر عبادات فضیلت ورجحان دارد اما تکبیرات
ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان
وجه و جوبش چنین فرموده است قوله و سر درایجاب
تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام
تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب
نیست انست که این ذکر خاص اهل اسلام وتوحید است
زیراکه اعتقاد انکه هیچکس باخدا درهیچ صفت کمال برابر
نیست مخصوص بهمین گروه ست بخلاف مضمون تسبیح
و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد ند و هرکه
کتب حدیث و سیر صحابه رضي الله عنهم را تتبع نماید
یقین کند بآنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند
و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و درهرخوشي این نغمه را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت
خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و
در وقت خوف آوات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول
و جن ببرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و
اقامت همین کلمه را گل سرسبد و تبر روی ترکش ساخته
اند پس عمل بمضمون این امر الهی بطفیل حضرت
پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته

بود که می باید و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا نامی و نشانی ازان بجا نیست انتهی *

سوال

محرمین باز داشته شده اند از جملهٔ مستلذات مگر از اطعمهٔ لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی وغیره پس سر اباحت و استلذای ماکولات برای محرمین چه باشد *

جواب

چون تحمل مصایب سفر حج دگر تکالیف و مشقتهای شاقهٔ مخصوصه اش موقوف بود به طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیهٔ مرغوبهٔ مقویه ست لهذا منع از ماکولات تجویز نفرموده شد و همین سبب است که تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو باشد

سوال

کشتن قمله مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز ست وجه تفاوت چه باشد *

جواب

خلقت قمله چون در جسم محرم است و تصرف در جسم از قبیل خاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز

نبود لهذا کشتن قمله که هم بمنزلهٔ مویها از بدن متولد است نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضه که تکون آنها نه در جسم محرم است و یگر اینکه رنج و ایذای قمله مختص باشد به نفس خاص محرم چه سپش های جسم و جامه هرکس علیحده مخصوص دوی بود بخلاف عسک و بعوضه که تاذی ازانها مخصوص بشخص دون شخص نباشد پس کشتن سپش دفع کردن ایذا ازنفس خاص خود است لهذا جائز نباشد چه مقصود در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن غسک و بعوضه که قتل موذیات و اماتة الاذی است در حق مسلمانان دیگر *

فائده

اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه ست اول انکه سابق درین کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را برای پیدا شدن خضوع و خشوع و استغراق و رجوع در نفوس عوام تاثیری تمام بود پس چون اصل مقصود همین رجوع و خشوع ست و همین رجوع و خشوع موجب اجابت دعا میگردد لهذا بدین مصلحت حکم تعین مواضع مخصوصه به بندگان داده اند بدین اعتبار مواضع مذکوره را مواضع استجابت دعا نام نهاده دوم انکه مواضعی که دران حضرات

انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت خاصه او سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان شده بدین اعتبار آن مواضع خاصه بخصوصیت رحمت و استجابت شهرت دارد و اظهار تضرع و زاري در انجاها تاسی و اقتفاي آثار ان بزرگان و اتباع سنت سنیهٔ ایشان است لهذا چنین مواضع به بر آمدن حاجات و قبولیت مناجات احق و الیق امد * سوم انکه در بعضی مواضع متبرکه فرشتگان معین باشند و براي زائران و داعیان و مستجیران دران مواضع استغفار و تامین نمایند پس از استغفار و تامین شان دعاهای بندگان دران مواضع مقبول گردد * چهارم انکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و جاذب رحمت خاصه خدا گردد بسبب انکه اجتماع را برکتی و قوتي بود لان ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و بعضی اهل اضطرار هم باشند معیت دعای شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران گردد * پنجم انکه اختیار کمال تذلل و تحمل صعوبات در راه خدا و حاصل بودن مرتبهٔ تائبیت درانجا که شاني از معصومیت دارد فان التائب من الذنب کمن لاذنب له باعث قبول سوال و ورود مراحم و افضال میگردد و ازینجا ست که تمام حرم و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و في الحصن

الحصين عن الحسن البصري رحمة الله تعالی علیه انه قال فی رسالته الی اهل مکة ان الدعاء یستجاب هناك فی خمسة عشر موضعا فی الطواف وعند الملتزم و تحت المیزاب و فی البیت و عند زمزم و علی الصفا والمروة و فی السعی و خلف المقام و فی عرفات و فی المزدلفة و فی منی و عند الجمرات الثلاث * ششم انکه چون حجاج مهمانان اوتعالی اند که بخانه اوسبحانه حاضر شده اند و پاسداری مهمانان بمیزبان ضرور مرعی و منظور میباشد و هر انچه فرمایش که مهمانان کنند تهیه و توفیق ان اقتضای مهمان نوازی بود لهذا دعا های حجاج و زوار بیت معظم که درین مواضع مخصوصه استاده می نمایند مقبول و مستجاب گردد اما تعیین این مواضع برای دعا کردن پس بسبب وجوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصیت مقام تحت میزاب بسبب انست که آب سقف کعبهٔ مکرمه ازان می ریزد پس گویا ان محل به نزول رحمت مزید اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دلیل رحمت است و ازینجا است که یکی از اوقات اجابت دعا وقت نزول مطر باشد فکیف که آب باران بربام کعبهٔ مکرمه که مورد و مقر انواع مراحم خاصهٔ اوست سبحانه جمع شده بکمال وفور ریزد مر این آب را چگونه مزید مناسبت و خصوصیت

بورود رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم
بسبب انست که یک طرف ان رکن اسود است که برکات
دست خدا ودست خلیل و حبیب جلیل خدا دران موجود
ست و طرف دریمش باب کعبه است که مقسم برکات و
مظهر خیرات است یعنی مقام ملتزم برزخ و حد وسط
است باب کعبه و حجر اسود را و جامع فیوض این هر دو
جاست پس بندهٔ مومن دراینجا استاده بیکدست در یوزهٔ
از برکات باب می نماید و بدست دگر حظی از فیوض
حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم باتشبث
اذیال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت
مقام ابراهیم بسبب انست که ابراهیم علیه السلام برهمین
حجر استاده اذان حج داده بود پس بندگانی که قبول امر
نموده حاضر ایند چون نزدیک این حجر استاده دعای و
استدعای نمایند رحمت کاملهٔ الهی نیز مقتضی قبول
فرمودن ادعیهٔ ایشان گردد و علی هذالقیاس برای هریکی
از خصوصیات وجهی ست خاص ٭

سوال

بعضی کسان که دعا برای حاجات خود درینمواضع
خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی
قبول شدن دعا درین جاها چه باشد ٭

جواب

دعا را ارکان و شرائطست که عدم مراعات ان موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد وقد ذکر صاحب الحصن الحصین رحمه الله تعالی فی آداب الدعاء منها مایبلغ ان یکون رکنا و ان یکون شرطا الی آخر ماقال وعد تلک الارکان و الشرائط *

جواب دوم

ظهور اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصن الحصین مامن مسلم ینصب وجهه الله تعالی فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له *

الفصل في العمرة النافلة

بدانکه از جملهٔ اقسام عبادات انچنان قسمی نیابی که هر انچه ندب مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه چیزی را بران نیفزوده باشد صوم و صلوة و ذکر سائر اصناف عبادات ازین ضم و تزیید خالی نبود بعضی از صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سبب این ضم و تزیید ازانحضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم تحصل مرتبهٔ حضور قلبی اکثر نقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد تزئید نوافل وسنن جبران نقصان کردنست پس

بایددانست که عبادت عمره که بستن احرامش از جعرانه و تنعیم وحدیبیه مقرر داشته شده است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن با مفترضات منجمله مکملات ومتممات باشد ودیگر امري که درانست انست که چون ساکنان مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و کرامة بسبب مجاورت و قیام درانمقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصایب و صعوباتش مستغني بودند حکمت شرعیه درحق انها مجوز تکلیف طی مسافت عمره شد تا در تکلیف سفری که براي محمدیان مقررشده است اهالي انمقام عالی نیز شریک الحال باسکنهٔ دیگر حوالی باشند گو مسافت حج دراي ساکنان دیگر بلاد بسیار است اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است ومسافت عمره هرچند قلیل ست لیکن باعتبار کثرت وقوعش همانا که با مسافت حج عدیل است *

تنبیه

اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه و حرم محترم بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل مواقیت و افاقیان باان مختص اند اصلش انست که چون استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار تذلل وزي تجرد و تبذل جائز نبود وبهمین سبب حضرت شارع احرام و طواف و سعی را که اداب و داب

مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب ست از ارکان و شرائط
حج مقرر* فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که
داخل ارکان حجست مشروط و موقت بزمان حج است
که شوال و ذیقعده و عشرهٔ ذیحجه بود پس چون ان
احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه
در شهور مذکور هم بستن احرام به نیت حج وقتیکه یوم
وقوف عرفات بعید تر باشد موجب بود حرج و دقت کثیر
زا لهذا* احرامی و طوافی و سعیی دیگر برای زیارت کعبهٔ
معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر
اشهر حج هر وقتی که قصد حضوری دارند ان احکام و
ضوابط معینه را بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و
مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصون و مامون باشند
پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برای
زیارت کعبهٔ مکرمه ست موسوم گردید بعمره چه عمره در
لغت بمعنی زیارت باشد *

الباب الثامن

و این باب محتویست بر بعضی اسوله و اجوبهٔ
متعلقهٔ بیان ماسبق *

سوال

اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه ذکر یافت

مقهور کردن شیطان رجیم وکشتن دیو نفس لئیم ست مر
نفس جمله حاجیان و کوتاه بودن دست شیطان ازیشان
لازم باشد ولیس کذلک *

جواب

غایت مفاد و نهایت مقصد و مراد از افعال حج
همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلی نه
بینی که علت غائی سریر جلوس باشد و ضروری نبود
وقوعش بران *

جواب دوم

انچه بیان شده غایت حج مبرور ست که نصیب
خاصان باشد نه غایت حج عوام که محض صورت ونام ست

جواب سیوم

هرکس که اعمال و مناسک حج را باسراریکه دران مضمر
ست پی برده بجا می آرد و نظر طلب بر غایات مذکوره
دارد البته مامون و مصون از دست شیطان گردد و تهذیب
نفس او را حاصل شود و نفس او مطمئنه بر آید اما
کسانیکه خبر از حقیقت الامر ندارند و افعال حج را محض
نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجا آرند محروم
باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که انها خود طالب
اینقسم ثمرات نیستند و معاملهٔ خدا با بندگان بحسب

نیات و ارادات ایشان باشد کما ورد في الحدیث القدسي و انا عند ظن عبدي بي *

سوال

وجوه و نکاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن ست که دگر ارباب ملل و ادیان نیز همچنین وجوه و تاویلات برای اعمال مختصهٔ مذاهب خود مثل تعظیم اب گنگ و پرستش سنگ چنانکه در هنود مقرر ست برانگیزند درانصورت کدام تفاوت وما به الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و اعمال مخصوصهٔ دگر اقوام تواند بر امد *

جواب

تعظیم و پرستش بعضي مخلوقات که دردگر ادیان مروج و معمول ست اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات ست جز شرک و کفر نبود زیراکه اعمال عبادت مخصوص برای حضرت صمدیت ست شرکت غیري از ملائکه و انبیا و گنگ و سنگ و ستار ها دران هرگز روا نیست فان العبادة نهایة التعظیم وهي لاتلیق الا في شانه تعالی ان نهایة التعظیم لا یلیق الا بمن یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور الا من الله تعالی هکذا في التفسیر الکبیر في تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم نزیبد مگر برای منعمی که استحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس انرا که چندین

نبود نهایت تعظیم کردن صرف شی في غیر محله باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاده باشد درمیان او تعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی و ناحق شناسي بود و بعضی گفته اند که العبادة ان یعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر هم عبادت برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عبد او سبحانه را و غیر او سبحانه را بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر عدم تمییز ما بین ناقص و کاما غیر منعم ست بهیچ وجه موافق مرضیات خالق کائنات نمیتواند شد و نیز باید دانست که کسانیکه شرك در عبادت میکنند ازچند فریق بیرون نیند و ابطال مذهب هریکي ازیشان بدلیل وبرهان ثابت ست فریق اول ملقب به ثنویة ست که بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم که مصدر خیر و نکوئیها ست و صانعی سفیه که مصدر شرور و بدیهاست و بطلان مذهب این مریمان از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کردهٔ صانع حکیم ست صدور شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیهاست لازم آمد و اگر بخودي خود موجود ست واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و حکمت لازم بود وجهالت وسفاهت در وی ممکن نمیتواند شد دوم صابئین اند گویند که هرچند وجوب وجود وعلم وقدرت و

حکمت خاصهٔ خداوندیست لیکن او سبحانه نظم ونسق این عالم را وابسته بستارهای آسمانی نموده ست وتدبیر حل و عقد را بایشان تفویض فرموده لهذا ما را کمال تعظیم وعبادت ارواح این نجوم لازمست تا کار روائیهای ما کنند سیوم فرقهٔ ایست که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند وگویند که این روحانیات صور گوناگون دارند و از نظر ما مستور باشند بر ما واجب ست که صورتهای آن روحانیات از اجسام خوش نمط مثل برنج وسیم و زر ساخته بتعظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند ومذهب این هردو فرقه نیز از زبان ایشان صریح البطلانست زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه ست عبادت این کواکب و روحانیات خود بی ما حاصل شد زیرا که تقربی که بسبب عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بارواح کواکب و روحانیات غیبیه واگر او سبحانه عبادت ما را نمیداند پس نقصان در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کواکب و روحانیات کار روائی علم بخودی خود می کنند شرک در قدرت لازم آمد و اگر بحکم و قدرت او سبحانه میکنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسائط کار روائی ما ساخته هست همچنان داعیهٔ فیض رسانی ما در دلهای آنها خواهد انداخت

چهارم فرقه از جهال پیر پرستان ست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده از جهان بگذرد روح اورا وسعتی عظیم وقوتی بس فخیم حاصل آید هرکه صورت اورا برزخ ساخته درمکان نشست و برخاست او یامدفن اوز کوع و سجود نماید و به تذلیل تمام پیش آید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شده در دنیا و اخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر ان بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده مرتبهٔ تقرب و ولایت اوصریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبهٔ ایمان هم ثابت نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو حرکات خوشنود خواهد گردید واما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات باشد واین معابید غیر خدا جز قبلهٔ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعهٔ از جهال همین ست گویند که او تعالی درذات خود منزه ست ازانکه اورا کسی عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش انست که مخلوقی از مخلوقات اوقبله توجه ساخته شود تا انکه توجه مابسوي ان قبله عین توجه بسوی خدا کردد و مخلوقیکه قابلیت ان کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه

باشد قبله میتواند شد مثل اب کنگ در دریاها و درخت تلسی درمیان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش انست که برای عبادت او سبحانه ایا هر چیزی از مخلوقات قبله میتواند شد یانه بتقدیر اول تخصیص بعضی اشیا مانند اب کنگ و درخت تلسی وغیره چنانکه مذهب این فرقه ست باطل باشد وبتقدیر ثانی پرسیده خواهد شد که ایا تعیین این قسم قبله موقوف برحکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی برای تعیین قبله کفایت تواند نمود تقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکانست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ توجه متفقند پس همه قبله شناسان درقبلهای توجه یکسان بودندی و اگر مختلف اند پس انکار و ابطال عقلای هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکی مر دیگری از عاقل نیاید فکر هرکس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن باستحسان عقلی صورت نه بندد زیراکه چیزی را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تطور شان الهی باشد دران وقت باین طور خاص و علم تطورات ازان قبیل نیست که عقل هیچ

ست از اتخاذ انداد که درآیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون‌الله و المسیح ابن‌مریم نکوهش ان فرموده‌اند پس کسانیکه اطاعت انها بحکم خدا فرض ست شش گروه اند ازانجمله پیغمبر انند که اطاعت ایشان درحقیقت اطاعت خداست زیراکه اطلاع برا وامر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام باحضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبهٔ بشریه داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و درقوای نفسه او ان کلمات را القا نماید و خلق از وی برابطه جنسیت قبول ان کلمات نمایند و لهذا اطاعت او مقید ست بان اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا درباب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده‌اند بریره را اولا حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت ست یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه

و نیز فرموده اند انتم اعلم باموردنیاکم اذا امرتکم بامرمن امور دینکم فخذوابه و ازانجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر نیز لازم الاتباع ست بر عوام امت زیراکه فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر ست فاسئلوا اهل الذکران کنتم لاتعلمون و ازانجمله سلاطین و امرا و اهل خدماتند مثل قضات و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع ست درحق رعایا و ازانجمله شوهرست درحق زن وازانجمله والدین اند درحق اولاد و ازانجمله مالک ست درحق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط ومقید ست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان بااوامرو نواهی شرعیه بنابران فرموده اند لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم في شئ فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که درشرائع اطاعت غیررا باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیررا بهیچ حال روا نداشته انست که اطاعت بجا اوردن حکم کسی ست که او شایان حکم رانیست و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی نیابة نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که

حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان ان نیست مگر
کسی که غایت عظمت داشته باشد وان منحصر در یکذات
حق ست و بس و بسبب انکه جهال فرق نمی کنند
در معنی اطاعت و عبادت دروطه اشتباه و تحیر می افتند
و مشرکین هرفرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر
مذهب و هر دین ست زیراکه اطاعت غیر الله در جمیع
ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و
مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون عظمت و جاه متصور
نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم اید و نمی
فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتي لازم نیست و معبود
شدن را عظمت ذاتی و ان هم بنهایت خود رسیده لازم ست
پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق ست و بر
تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جزبا مرحق سبحانه
در شرع جائز نیست و امتثال امرحق سبحانه عبادت
اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حقست گو
بصورت طاعت دیگري باشد *

سوال

ممکن ست کوئنده را که بگوید که این همه اسرار و
نکات که گفته شده تاویلات مخترعه ست ومانند دلائل صرفیه
و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتنای

اعمال حج بر ینهمه اسرار و نکات بودی این همه اسرار و نکات
در قران و حدیث و فقه و غیره جمله کتب دینیه ضرور
مذکور میشد و میدانست انرا هر بنده مومن مانند دگر
احکام فرعیه و مسائل شرعیه *

جواب

بدانکه قران را ظهری ست و بطنی قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لکل آیة ظهر و بطن ولکل حرف حد
و مطلع اما بطن قران یعنی غوامض مخفیه ان پس خالی
نبوده ست از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه
و کلام معجز نظام نبوي که ظل کلام قدسي الهی ست نیز
بهمین سوق واقع اما ظاهر قران و حدیث پس عدم تصریح
اسرار معنویه و نکات شرعیه دران بنابر آنست که ظاهر
قران و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع ست وظاهر شرع
ساکت بوده ست از بحث علل و کنهیات اوامر چه مقصود
دران همین بیان نفس کیفیات احکام باشد که هر عاقل
بالغ بدان مامور ست نه بحث وجوه و علل ان معهذا چون
مراتب اذهان وعقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد
بدریافت اسرار و دقایق نادر الوجود ست و احکام و اوامر
شرعیه مخصص ببعض دون بعض نبود بلکه جمله مومنان
بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل شرعیه

مسکوت عنه آمد در ظاهر قران وحدیث اما علم فقه پس ان نیز مبتنی بر ظاهر قران و حدیث است از نکات و اسرار هیچ سروکار ندارد نقل عن ابیحنیفه رحمه الله الفقه معرفة النفس ما لها و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیه العملیه من ادلتها التفصیلیه و موضوع الفقه فعل المکلف من حیث الوجوب والندب والحل والحرمة و غیر ذلك کالصحة و الفساد پس در فقه بحث کرده نمی شود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار و وجوه ان ایکن معدن ظهور اسرار صدور انبیای کرام واولیای عظام و علمای عالیمقام ست اسرار شرعیه و حکم الهیه را از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین و شمع افروزان راه یقین می باید جست واما بسبب انکه نه هر سری لایق اظهار و نه هر فهمی بدرک و دقایق سزاوار باشد بحث و کلام در رموز و اسرار منهی عنه آمد و مقربان حضرت صمدیت جلت حکمته مأمور باشند باخفای ان چنانکه قائلی همدرین باب گفته ست شعر

* ستانی زبان از رقیبان راز *
* که تاراز سلطان نگویند باز *

و نیز دیگری در سخن را چنین سفته شعر

* مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز *

* ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست *

با این همه بزرگان دین باظهار هرقدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مسترشد ان را اهل ان دانسته ازان غوامض و اسرار واقف واگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود نیز ان غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل انکه علم الاسرار گنجی ست الهی و کنزی ست نامتناهی هرکس لایق ان نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از درو جواهر و نقره و طلا هرجنس اموال و اشیای گران بها باشد و برای اعطای هریکی ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره درخور باشند و بعضی دیگر که بمرتبت بالا تر اند ارزش عطای طلادارند و برخی بعطای درو جواهر بیش بها سزاوار اند و بساجواهر بیش بها انچنان باشد که مخصوص بود بذات خاص حضرت سلطانی اعطای ان بدیگری نسزد همچنین بکنوز رموز حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطای هر مرتبه ازان طبقه از مقربان سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم حکیم است جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه برای قران و تخصیص بعضی از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثری ازان بعلم خداوند دانای اسرار جهان نیکو دلالت

دارد بر این معنی که گفته شد کما دقله مولی الروم علیه رحمة الحی القیوم
شعر

* حرف قران را مدان که ظاهرست *
* زیر ظاهر باطنی بس قاهرست *
* زیر ان باطن بود بطن دگر *
* همچنین تا هفت بطن ای نامور *
* زیر بطن ثانیش بطن سوم *
* که درو گردد خردها جمله گم *
* بطن چارم از نبی خود کس ندید *
* جز خدای بی نظیر و بی ندید *
* توز قران ای پسر ظاهر مبین *
* دیو ادم را نه بیند جز که طین *
* ظاهر قران چو نقش آدمی ست *
* که نقوشش ظاهر و باطن خفیست *
* تو مبین زافسون عیسی حرف و صورت *
* ان ببین کزوی گریزانست موت *
* این سخن همچون عصای موسی است *
* یا بمانند فسون عیسی ست *
* تو مبین موسی عصا را سهل یافت *
* ان ببین که بحرا خضر راشکافت *

* ظاهرش چوبی و لیکن پیشر او *
* کون یک لقمه چو بگشاید گلو *

و ایضا قدورد فی بعض الاخبار ان العلماء سر للخلفاء سر للانبیاء سر للملائکة سر والله تعالی من بعد ذلك كل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده ست و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده فاما عدم واقفیت عوام دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمی تواند شد *

سوال

درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرف بنده گفته اند عقب ان درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند پس این هردو بیان مخالف یکدگر مینماید چه اگر ان مناسک موجه بوجوه عقلیه ست مخالف عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجه نیست این همه وجوه که برای ان مذکور شده از کجا امد *

جواب

درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور باظاهر افهام و عقول عوام ست نه انکه در حقیقت ان مناسك مخالف

عقل اند و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن ان مناسک باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره ست و بس نمی بینی که علل و وجوه حسن اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه ادراک ان در نمی یابد فکیف وجوه حسن و علل اوامر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله خود البته در می یابد چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعا ست *

سوال

انچه وارد شده ست که حجر اسود در اصل سفید و نورانی بود و انچنان لمعان و شعشعان داشت که تحدید حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیتش را محو و منعدم ساخت ازین بیان ظاهر انست که ظهور ظلمت و اختفای نورانیت در حجر بتدریج از مماسات ایادی بزه کاران و تاثیر سیه کاریهای گنه کاران واقع شد و شیئا فشیئا رو بترقی نهاده بدین درجه اسود داد که الحال موجود ست رسید پس ازین لازم می اید که از اثر خطایای بنی ادم درین زمان هم اسودادش یوما فیوما رو بازدیاد باشد

و تزئید ظلمت و سوادش ماه بماه و سال بسال معاین و مشاهد گردد و لیس کذلک *

جواب

رفتن نور حجر بظلمت خطایای بنی ادم چنانچه بائبات رسیده مراد ازان ظلمت شرک و کفرست که قبل عهد هدایت مهد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزاوثان و اوثانیان بمکه معظمه نبود و از ملت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی شد پس ازدیاد سواد در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر دران بلده طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید *

جواب

دوم مراد از رفتن نور و ظهور سواد انست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت ست اولا ظهور انوار و اثار انعالم درین حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی متلوثه بالواث دنیوی و ادناس معاصی بدان رسید نورانیت انعالم دفعة یا بتدریج محو و مختفی گردید چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضدان انوار ست و الضدان لایجتمعان و ازینجا ست که انوار عبادات وغیره جمله از انوار ۱۰ انعالم ست و ظهورش منحصر بر انعالم داشته اند با انکه دار الاعمال همین عالم دنیا ست مگر تلالو اعضای وضو و

نواصی ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار انعالم در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت ازالواث اینعالم معنی ندارد و این بمثابه باشد که مثلا از عقیق جلا را دور سازند بعد رفتن جلا هرچند بتغئیر و تخریب ان کوشند گونیکه دروی بعد رفتن جلا باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انعالم در حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آنجلا دیگر انحطاط درانجلا چه باشد *

جواب

سیوم احساس ترقی در اسوداد حجر بعد ازانکه بظلمات خطایای بشری خیلی سیاه بر آمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار چه هویدا ست که دیگ نورا چون اول بر دیگدان نهند اثر سیاهی بروی پیدا آید و باستعمال هر روز تو بر تو فزودن درگیرد اما وقتیکه سیاهی بسی غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و بچشم حس مدرک نشود *

سوال

چنانکه وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت ست همچنان مقام ابراهیم نیز از یواقیت جنت ست و مکان

بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوي بوده پس چرا
نورانیت و لمعان ان هردو مثل نورانیت و لمعان حجر مذکور
ومنقول نشده باوصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت
در نورانیت و صفا چراست *

جواب

چنانکه لمعان و شعشعان حجر از روایات ثابت است
همچنان اضاءت و نورانیت مقام هم ظاهر و با هر اما
تحدید حرم باضاءت حجر خاصة ازان سبب وارد ست
که نور حجر بر نور مقام غالب آمده مانند نور شمس که
بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش ان هیچ ظاهر نگردد
و انچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن
تفاوت در اضاءت و صفا چرا ثابت ست جوابش انست
که برابر بودن جواهر پاره هاي متحد النوع در اضاءت و
صفا ضرور نیست بسیاری از جواهر متحد الجنس و المعدن
این عالم متفاوت بتفاوت شدید می باشند و عدم تحدید
حرم محترم باضاءت بیت المعمور یا ازان سبب ست که نور
بیت المعمور از نور حجر کمتر بوده یا انکه چون حجر اسود
قبل از نزول بیت المعمور همراه ادم علیه السلام از بهشت
فرود آمده بود تحدید حرم محترم اول بنور حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین اوردند ازانجاکه

بیت المعمور چیزی کلان و خیلی پر لمعان بود نورش بتمام عالم رسیده و بحدی معین مقتصر نگردیده تا ان حد حد رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا انکه چنانکه نور حجر تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود مواقیت ضیاگستر گردیده و چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید مواقیت بانوار بیت المعمور بظهور آمد یا انکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام رسیده بود و دران عهد ظلمات کفر و معاصی درین عالم حدوث و استیلا نیافته بود لهذا تنویر و اضائت بیت المعمور دران وقت مدرک و محسوس نگردیده مانند مشعلی که در روز افروزند و تنویران هیچ ظاهر نگردد و حجر اسود را چون بعد ازان پنهان کردند و بیت المعمور نیز مرتفع گردید و درین عرض مدت ظلمات کفر و ضلالت هم حادث و مستولی شد هرگاه در عهد ابراهیم علیه السلام ان حجر را براوردند نور حجر درین عهد بسبب هجوم ظلمات بسیار ظاهر و اشکار شد *

سوال

کعبة الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند سبب چیست

جواب

ازانجاکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و احادیث نبویه علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس وچه

بر دیگر بیوت مقدسه جائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده وجز
بیت الله و بیت المقدس وبیت المعمور دارالله ودار المقدس و
دار المعمور مروی ومنقول نگردیده لهذا اطلاق بیت وعدم اطلاق دار
برین امکنه مقدسه اتباع ست بر سنت الله و سنت رسول
مقبول را فکیف در حالیکه نسبت بیت باو سبحانه بنابر
محض شرافت و صرف باقتضای حکم وحکمت او سبحانه ست
وگرنه عقل و قیاس را دران مدخلی و گنجایشی نه چه
ظاهرست که او سبحانه منزه و بی نیازست از جهت
و مکان ونسبت داشتن بان پس بسبب خلاف قیاس بودن
عنوان این اضافت درین اطلاق اقتصار و انحصار رفت
بر انچه منقول شده از قران و حدیث بقاعده اصول فقهیه
و احکام شرعیه که امر خلاف قیاس را بر موردش مقتصر
دارند چنانچه قهقه را در نقض وضو بچند شروط مشروط
داشته اند اول بالغ بودن مصلی دوم وقوع قهقه در صلوة
ذات رکوع و سجود سوم لحوق قهقه بحالت یقظة پس
قهقه صبی را در صلوة ذات رکوع و سجود ونیز قهقه بالغ
را در صلوة غیر ذات رکوع و سجود وهمچنین در حالت
نوم در صلوة بهرهیئتی که ان نوم واقع شود ناقض وضو
ندانند زیراکه بودن قهقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده پس بر مورد خود

مقتصر باشد همچنین عدم اطلاق دار الله بر بیت الله
بسبب اقتصار بر منقول ست چراکه در خصوصیات او
سبحانه عقل وقیاس را زیاده تر اجازت دخل دادن مخوف
و محذر بود بر وقوع سوء ادب نعوذ بالله منه و ازین ست
که اکثر محققین اسمای اوتعالی را توقیفی گویند و دخل
عقلی را در چنین طریق دقیق پر خطر نجویند *

جواب

ورم الدار عند الفقهاء اسم للعرصة التی تشتمل علی
بیوت و صحن غیر مسقف ای یتم الداریة بهذا القدر و
لایحتاج فیها الی السقف کذا فی البرجندی فی فصل لایجوز
بیع المشتری قبل قبضه و ان لم یبق هذا البناء فلایزول
عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح القدیر من باب
الیمین فی الدخول و السکنی کما قیل * بیت

الدار دار وان زالت حوائطها
و البیت لیس ببیت وهو مجذم

هذا خلاصة مافی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الدار اسم
للعرصة عندالعرب والعجم وهی تشتمل ماهوفی معنی الاجناس
لانها تختلف اختلافا فاحشا باختلاف الاغراض و الجیران
والمرافق و المحال و البلدان و البناء وصف فیها و المراد بالوصف
لیس صفة عرضیة قائمة بالجوهر کالبیاض و السواد بل

يتنا ولها و يتداول ايضا جوهرا قائما بجوهر آخر يزيد قيامه
به حسنا و كمالا و يورث انتقاصه عنه قبحا و نقصانا كما يقال
الذرع وصف في الثوب و الدار يقال لما اديرعليه الحائط و
يشتمل جميع مايحتاج اليه من المنافع والمرافق حتى الاصطبل
و بيت البواب و بيوت الدواب و البيت مايبات فيه رهو ما
يدار عليه الجدار من الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب
الصراح البيت خانه بيوت ابيات اباييت جماعه و في
جامع الرموز البيت ماوي الانسان سواء كان من حجرا و
مدر او صوف او وبر كما في المفردات و في بيع النهاية انه
اسم لسقف واحد له دهليز بخلاف خانه فانه اسم لكل
مسكن صغيرا كان اوكبيرا كما في بيع الكفاية فهو اعم من
الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع مايحتاج
اليه من مساكن الانسان والدواب و المطبخ و الكنيف وغيرها
و من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف و بيتين او
ثلثة و ذكر في كليات ابي البقاء ان المنزل بين الدار و
البيت اي مايشتمل الحوايج الضرورية مع ضرب من القصور
يعني يكون فيه المطبخ و بيت الخلاء و لاتكون فيه بيوت
الدواب و لابيت البواب و امثال ذلك هكذا ذكر صاحب
كشاف الفنون و چون بايذهمه تحقيق وارسيدي پس بدانكه
چون بيت درلغت و عرف فقه ماعد للبيتوتة است و

اینمعنی صرف در حجره می نشیند نه در صحن و دهلیز وغیره بدین سبب این حجره مقدسه را بیت الله نام شد اعنی بیت اعد ابیتوتة عبادة الله وعبادة المصطفین ومعنی دارما ادیر علیه الجدار ست و باینمعنی مصداقش همه صحن و غیره باشد و کعبه مقدسه صحن و غیره ندارد پس دارلله چگونه گویندش معهذا مفهوم بیت اشرف واخص ست از دارلهذا اطلاق ان برکعبه معظمه مخنص شد *

جواب

میوم دارنام بتی هم امده قال في القاموس الدار صنم و به سمي عبدالدار ابوبطن ازین سبب نیز اطلاق کلمه دار بربیت خداوند جلیل جبار جایز نداشتند *

سوال

افعال عبادت مقید و مشروط بقیود شاقه و شرائط و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و براي چه هر فعل تعظیم را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و اراده فاعل بهر نهج که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را مقتصر بر همین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم ست بهر کیف که ممکن گردد و نفس تعظیم منحصر در حالات مخصوصه وخصوصیات خاصه نباشد فقط ظهور علامتی برای

تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی
بروي درست آید و چون خداوند جل و علا محتاج عبادت
و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست اینهمه تکلف و
تکلیفها چرا *

جواب

بدانکه اصل عبادت و ذکر الله را دو مرتبه ست اول
قسریست که ماموزند بدان جمله خلایق از ذوي العقول
وغیر ذوی العقول تا انکه نباتات و جمادات نیز ازین ذکر
و عبادت خالی نباشند و مراد از مامور بودن نه انست که
این ذکر بطور رسالت و تبلیغ مانند ذکر احکام شرعیه بجمله
مخلوقات رسیده است بلکه معني انست که جمله مخلوقات
را براي اداي حق این عبادت منصوب کرده اند و انهمه ادای
حقش برابر مینمایند مرتبهٔ دوم ارادیست و ان منقسم ست بقلبی
ولساني پس جملهٔ انواع ذکر و عبادت از دعا و ندا وتسبیح
و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر که نزد اهل اسلام
معمولست در اصل منقسم است بقهري وارادي بازارادي
منقسم است بقلبي و لسانی چنانچه دعا و ندا که
معنی ان مخاطب را بطرف خود خواندن و خواستن
ست ازوي چیزیرا مرتبهٔ قسري ان نفس خواهش مواد و
احتیاج استعداد است که مبدء فیاض بموجب ان اعطای

صور و صفات و کیوف و حالات و دیگر سایر مطلوبات میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضروراتست که بنده خود از راه جهل و نادانی نداند و او سبحانه برای وی در هر شب و روز و در هر ساعت و آن می فرستد و مهیا میفرماید دعاے مواد و استعداد از دعای قلبی و لسانی بنده هزار درجه بهتر است چه وی از جهل چیزها طلبد که برای وی مضر باشد مانند طلب مریض چیزیرا که مضرتش رساند و وی مصلحت منع طبیب را نداند و همچنین بعکس این و ازینجا ست که او سبحانه فرموده و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا اشیئا و هو شرلکم و مرتبه قلبی دعا و ندا عبارت از خواهش و طلبی ست که بدل پیدا گردد و مرتبه لسانی عبارتست از سوال و طلب بالمقال و دعای که در شرع شریف مذکور میگردد اصل مراد ازان خواهش قلبیه مومن ست لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که تفوه بزبان که دعای لسانی ست عبادتی باشد بنابرانکه اتباع عمل انحضرت ست علیه الصلوة و السلام لیکن نفس مرتبه دعا که باب اجابت را میگشاید فقط بتمنای قلبی بنده حاصل آید من چگویم چون تو میدانی نهان و همچنین تسبیح

و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر مرتبهٔ قسری این همه
چنانکه محققان فرموده اند انست که چون جمله
مصنوعات دلیل صنعت و معرفت حضرت صانع کائنات
است لهذا هر شی مسبح و مهلل و ممجد و مقدس و
و مکبر ست مر او سبحانه را یعني برهانست بر وحدت
و الوهیت و پاکي و بزرگي او سبحانه و بزبان حال مبین
صفات کمال اوست خسرو گوید هر گیاهي که از زمین روید
وحده لاشریک له گوید معني ان من شيئ الا یسبح بحمده
را ازینجا دریابند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و
تکبیر قلبي تفکر وحدت و الوهیت و پاکي و بزرگي او
سبحانه بقدر حوصله و استعداد خود باشد از تهٔ بال یعني
از جمله نقایص و عیوب ذات او سبحانه را منزه و بري داند
و جامعیت جمله صفات و کمالات و بزرگي هایش بدل
منتقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و
تکبیر لساني اظهار این همه مراتب بود ازرهٔ قال یعني
باین همه اقرار نماید تا از اداي عهدهٔ کمال تعبد که وابسته
باتمام مراتب است بدر اید پس حال و بال و قال همه مدارج
و دوالهست طریق ذکر و عبادت که یک ازان قسریست ودو
ارادي مرتبهٔ قسري عام است که شامل جمله مخلوقات بود
و مرتبهٔ قلبي چون از اقسام ارا دیه است در حقیقت

مختص است بکل من له الارادة و چون پیش ازنوع انسان صفت ارادة حاصل بحیوان شدة است زانه جسم نامی حساس متحرك بالارادة می باید که اول مشرف باین مرتبة حیوانات باشند چنانچه حقی که ازین مرتبة بحیوانات رسیدة این است که اب وعلف خواستن که مرتبة دعا باشد و اب وعلف دهندة را محبوب ومکرم داشتن وطریق اطاعت و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم تمجید و تکبیر ارادیست از حیوانات نیز اید اما حیوانات بسبب نقصان استعداد خود چون از مرتبة شناخت رازق و پروردگار حقیقی که جز واحد لاشریک نیست مقصر و محروم ماندة اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت قلبی و لسانی جز فروتر مرتبة نصیب ایشان نشدة یعنی ادای مراتب طلب وتعظیم جز با اب وعلف دهندة ظاهر که غایت مبلغ درك ایشانست ازیشان نه اید مانند اکثر مردمان دنیاطلب که بقصور فهم از شکر و تعظیم و اطاعت منعم حقیقی غافل ماندة صرف اوقات تمام عمر خود بشکر و تعظیم و اطاعت امرا و اهل دنیا نمایند و اتباع مرضیات ان امرا را بر جملة او امر الهی مقدم دارند درحقیقت این مردم مانای حیوانات اند که کار شان جز محبت و تعظیم کسیکه بظاهر اب وعلفی بایشان میرساند نبود اولئك کالانعام

بلکه این مردم از حیوانات هم بدتر اند زیراکه عجز و
تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان
استعداد ایشانست بخلاف این مردم که باوصف داشتن
جوهر استعداد ان جوهر را بباد داده نامراد افتاده اند لهذا
ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم اضل بسبب ان
باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد خود
بي بهره نیند زیرا که اگر چشم حقیقت را گردد توانی
دریافت که هر چیزي را شناخت خالق خود بلطیفه
روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و دروی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فاما در خور
استعداد وي چنانچه زیادت تفصیل این مسئله در باب نهم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی پس
بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبه
اضطراریست نه اختیاري زیرا که اختیاری ان بود که
تقاضای غرض و ضرورت را دران دخلي نباشد و ظاهرست
که حاجات ضروریه خواستن و روا کننده انرا محبوب و
محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نه از رهگذر اختیار
فاما انچه مرتبه اختیاري ذکر ست نصیب نشده است
مگر جن و انس و ملائکه را که وراي قوت ارادیه قوت دراکه
و قوت اختیاریه هم باین هرسه داده اند پس نوع انسان

که بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبه ست
درین عالم و افراد ان نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل
الایمان نه کسانیکه از غلبهٔ توهمات و هواجس نفسانی و
اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته ملتزم صفات
حیوانی گشته اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت
ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از
امت ست همچنان ذاکران بذکر اضطراری نه درشمار ذاکران
اند آري خواستن مرادات نفسی و حاجات ضروري از
حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و مراغبال وزن
و فرزند و ماکل وملابس خاطرپسند یا مثلا احیانا یادکردن
بزرگی و پاکی قدرت اوسبحانه بدیدن عطایای موافق نفس
و هوا و اعتبار و اظهار تذلل وانکسار و مقدوریت و مجبوریت
خویش پیش اوتعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج
ازارباب هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل
جمله خواص و عوام ست لهذا ما انراارادي عام نام نهادیم
اما ارادي خاص پس ان ذکری و عبادتی ست که مخصوص
شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی براغراض وضرورت دنیه
دنیویه نباشد بلکه بر محض اخلاص و تصدیق او امراوسبحانه
ابتغا دارد وچون این هم معلوم کردي پس بدانکه عبادت قسری
بسبب انکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود و ارادی

عام قریب ترست بقسری زیراکه منوط برعرض و اضطرار بود
نه بر اخلاص و اختیار اکتفا بان هردو از انسان بنوعی
روا نتواند بود زیراکه معامله از هرنوع بقدر لیاقت وی
مطلوب ست جمادیت و عدم حس و حرکت اگرچه لایق
حال جمادست اما معامله حیوان بلندترست ازان چه حیوان
را قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله باوی بران
قوت نهاده اگر حیوان بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب
و تجسس اب و دانه ننماید و بحس منافع و مضار حرکات
ارادیه ازوی بظهور نه آید بد تراز جماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد وهمچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال
نوع حیوان ست اما در مرتبه انسانیت انهمه زوال ونقصان
ست زیراکه انسان را بدولت عقل و ادراك که بهتر از همه
نعمتها است نواخته ومخصوص و مشرف ساخته اند پس
شکر وتعظیم قسری فراخور مرتبه جمادیت ست نه حیوانیت
و شکر و تعظیم ارادي عام لایق مرتبه حیوانیت ست نه
انسانیت شکر و تعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر
وتعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت
حیوانیت بود نه انسانیت واین بمثابه بود که پادشاه یکي
را بطبق طعام بنوازد ویکی را علاوه طعام بخلعت و کسوت

هم سرفراز سازد و یکي را هم طعام و خلعت دهد و هم
بعطاي زر و نقره منت بر وي نهد پس اگرچه از اول شکر
و تعظیم بقدر اطعام مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال
و مثبت کمال و نعمت اما شخص دوم که طعام و کسوت
هر دو یافته ست اگر به تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا کند و
فقط درانقدر با شخص اول شریک باشد وشکرکسوت را بجا
نه آرد و لحاظ ممنوني خود بان ندارد وهم چنین شخص
سیوم که هم طعام وکسوت وهم زر ومال نقد باو رسیده است
اگر فقط بشکرگذاري طعام وکسوت اشتراک بان دوم نماید
و شکر نعمت زرو مال را هرگز بران نه افزاید این هردو کافر
نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود پادشاه از انعام
شهرة و نام وشکرگذار بودن هر یکي ازین هر سه کس فراخور
حال و مقام بود وایشان باظهار شکر طعام وکسوت و زرو مال
مطلقا نپردازند یا بحیثین شکرگذاري ان هردو نعمتهاي سترگ
را محو و منسي سازند غایت و مفاد منعم را بباد داده
باشند و حق شناسي را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده
و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر ومنحصر بود برتوفیق جبري
و جز بقدر غرض و ضرورت صورت نگیرد مرتبه محبت و
و خصوصیت و اخلاص وعبودیت که از خصائص انسانست
وکمال فضیلیت وعلو درجت انسان وابسته انست نوعي

تحقق نه پذیرد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت
خداوند کریم ست از انسان نهجی بظهور نه آید و بهیچ
صورتي بوقوع نگراید چه ظاهر ست که شکر و تعظیم بقدر
تقاضاي ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده
ست تا آنکه تعمیر و تکنیس مطهره و کنیف بتقاضای
ضرورت ناگزیر هر وضیع و شریف باشد پس شکر و تعظیم
لائق حضرت ربوبیت شکر و تعظیم ارادای خاص باید بلکه
مرتبه انعام حضرت ملک علام بحدیست که بشکر تعظیم
ارادی خاص نیز کسي از عهده شکروتعظیمش بر نه آید
و ازینجا ست که فرموده اند ما عبدناك حق عبادتك
و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای ضرورت عبادت
ارادي عام ست نه عبادت خاصه اهل اسلام باعتبار ظاهر
و اقتصار اکثر انظار بشري در مظاهر است و الا درحقیقت
اگر انسان کمال قدرت و تصرف او سبحانه را در مخلوقات
معائنه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت
جلب ادنی منفعتي و دفع کمتر مضرتی در خود
نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام ازوی بحکم عبادات
ارادي عام گردد یعني عبادات در حق وی حکم عادات
میگیرد و چون حرکات طبعیه و افعال عادیه چار وناچار

بی اختیار برمی‌آید و تکلف و تکلیف از همه ان برخیزد
و معاملتی که عوام را درعادات پیش آید اینکس را همان
معاملت در عبادات رو نماید رمز طاعات الابرار سیئات
المقربین را ازینجا می باید دریافت و اگر کسی گوید که
تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه
بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر
برای شکر و ادای حقوق بندگی او سبحانه از بنده کافی و
وافی باشد جوابش انست که معرفت او سبحانه بکمال
قدرت و جلالت و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات
عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حبی و ایمانی
و هرگز از تعظیمات لایقه و عبادات مخصوصه باو سبحانه
نبود چه عقل را معرفت هر چیز کماهو بقدر طاقت خود
ضروریست و قصور دران اقتضای جهل و عدم شعور پس
چون کار عقل همین ست که هر چیزی را باندازه وی شناسد
لهذا همین نسبت معرفت عقلی باسائر موجودات و مخلوقات
باشد و مخصوص با حضرت خالق کائنات نبود و نتیجه این
معرفت از مرتبه جهل برآمدن بود نه بمرتبه ایمان و اخلاص
و عبودیت متصف شدن چه این معرفت ناگزیر عقل در
حالت ناچاریست نه صفت اختیاری زیرا که عقل چون
ائینهٔ ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که

پیدشش آید صورتش چنانکه هست منعکس کردد پس آئینه اگر خوب رو را خوب رو وزشت رو را زشت روو انماید این کار ازوی از محبت و تعظیم یا از رهگذر عداوت و توهین نه آید همچنین معرفت محبت عقل مر او سبحانه را بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکه این معرفت با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد مثلا ترا با پادشاهی عداوتی بود و ان پادشاه صاحب بس عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطای کثیر و جاهت صورت و حسن سیرت باشد پس باهمه عداوتی که توباوی داری این جمله صفات و خصوصیات و یرا نیز نیکو می پنداری و با این دانستن عدوی وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر و منزلت وی عداوت ویرا از دلت ده برد و برسر اخلاص و محبت و تعظیم وی نه آرد همچنان عداوت وی ترا از دانستن قدر و منزلت ظاهری بدیهی وی معذور ندارد زیراکه چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهیه وی نیز معذوری یا مثلا شخصی با انکه پسر خود را کمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را با انکه هم دشمن ویست بسبب فضایل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل و اکمل از پسر خود میشمارد پس معرفت صفات کمالیه

مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم و اختصاص ذات متصف
بان صفات نبود چه این معرفت باشد تعظیم واخلاص نیز
جمع آید غایة ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف
بان صفات باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر
اعتباری باشد بلکه اینهم ضروری نبوده است چه دربعض
مواقع همین معرفت صفات کمالات علت حدوث معادات
میگردد چنانچه در حالت حسد پس انقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت وقدرت اوسبحانه که ناگزیرعام و از بدیهیات
و متفقات جمله افوامست نه مکتفی بادای شکر و تعظیم
و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه او سبحانه باشد بلکه فراخور
جناب اقدس وي شکري و تعظیمي خاص باید که ابتداي
ان بر اطاعت ومحبت واخلاص اید و اگر مطلق معرفت
جلالت و بزرگي اداي شکر و حق تعظیم بودي ابلیس
لعین ازاکمل افراد اهل دین وارباب یقین شمرده شدی زیراکه
نفس معرفت و اذعان کمال قدرت وجلالت اوسبحانه چنانکه
بابلیس خسیس حاصلست بکم کسی حاصل خواهدبودتاانکه
بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پرتلبیس را سلطان العاشقین
خوانند و قدم وی درمحبت و معرفت سابق برهمه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را ازعناداان بد نهادپوشیده اند
و مراتب محبت و عداوت را از هم ممیز نکرده اندده کسی

اینجا نگویدکه بمقتضای وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود. زیراچه مراد از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص مقرون بمحبت و اخلاص ست که مدح و اعتبار را شاید و با معاندات جمع نه اید و اگر مراد مطلق معرفت بودی بدون ترتب اخلاص وثمرات اختصاص پس از هریکی از معاندین که بمقتضای کریمه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یقین ومعرفت دارد در مخلصین و مومنین داخل شدی بعضی گویند که خداوند سبحانه صمدست محتاج بعبادت ما نیست پس عبادت ما جز فعل لغو وبی ما حصل نبود واوسبحانه طالب ان نباشد گوییم عدم احتیاج اوسبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما و عدم قصد و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیراچه ان نیست که قصد و طلب بدون ضرورت صورت نگیرد و هر قصد و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد مثلا پادشاهی یک شخص بی حقیقت و ادنی را که بنوعی محتاج الیه پادشاه نبود امید وار سرفرازی فرمود وامر کرد که هر روز بفلان مقام حاضر بوده ادای مراتب تسلیم و ادب و تعظیم نموده باشی این امر پادشاه نه ازراه احتیاج بانکس ست بلکه مقصود ازان جز فائده ذاتی انکس نبود و چنانکه از حضوری و زمین بوسی اینکس نفعی بپادشاه نرسد همچنان

اگر اینکس حسب امر پادشاه حاضر نگردد یا وقت حضوري مراتب تعظیم خدمت بجا نه آرد عدم حضوري وتعظیم وي هیچ ضرري بپادشاه ندارد اما با وصف عدم احتیاج پادشاه بحضوري و تعظیم وي ممکن ست که پادشاه عدم حضوری ویرا یا درصورت حضوری عدم تعظیم ویرا نافرمانی و بی باکی و شوخ چشمي دانسته خشم وعتاب فرماید و ان خشم وعتاب موجب خرابی حال وي گردد یامثلا شخصی طفل غیري را تعلیم و تادیب میکند پس قصد تعلیم و تادیب نه ازان بود که اینکس محتاج بتعلیم و تادیب ان طفل است بلکه مقصود ازان جز درستی وشایستگي طفل نبود اگر ان طفل بروقت سبق حاضر نه آید یا دریاد گرفتن خطاي نماید واین معلم اورا تعذیب بمراد تادیب فرماید می سزد علاوه برین مراد از عدم احتیاج اوسبحانه اگر انست که او سبحانه درصفات و کمالات خود هیچ منقصتي ندارد ودر مرتبه کمالیت صفات هرگز محتاج بچیزي نبوده ست نه قبل خلق عالم منقصتي دروسبحانه بوده و نه بعد خلق کردن کمالي باوسبحانه حاصل شده یاصفتي افزوده اینمعنی مسلم است و مستلزم عدم امر عبادت بمکلفین نیست واگر معنی انست که صفات او سبحانه دراظهار خودهم احتیاج بخلق عالم ندارد اینمعنی خود خلاف عقل ونقل ست چه صفات اوسبحانه باوصف کمال وعدم

نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابستهٔ وجود مرزوق است و اظهار
صفت تخلیق موقوف بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت
احتیاج به نفس صفات لازم اید نه باحتیاج در اظهار زیراکه
معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار انصفاتست
بر وجود متعلقات ان صفات و چون وجود ان متعلقات
خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد ست احتیاج فعل
اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد
البته توقف یک فعل اوسبحانه بر فعل دیگر اوسبحانه لازم
امد و این موجب منقصت نبود پس اگر کوئی که اوسبحانه
بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته ست
وخلق عالم را مقصودي و مرادي وحاصلی ومفادی نبود
فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی برلغویت کرده باشی چه
عمل بفعل بی ماحصل ازحکمت بعید ومتضمن منقصت
و لغویت شدید باشد و ازین سبب است که فرموده ست
او سبحانه جلت حکمته وتعالی شانه افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لاترجعون و اگر کوی که از خلق عالم او
سبحانه اظهار کمال قدرت و حکمت خواسته ست گویم چنانکه
مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت و قدرت ست همچنان
مقصود و اوسبحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت

ست فصدق و لاتکن من الممترین *

الباب التاسع

و این باب محتویست بر بیان صورت و حقیقت کعبه ربانی و دقایق و اسرار متعلقه ان

الفصل فیما یتعلق بخلق الکعبه

و تغیر ابنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن ابی سلمه قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البیت قبل الارض والسموات باربعین سنة وکان غشاء علی الماء وایضا روی الفاکهی بسنده عن ابی هریرة رضی الله عنه الکعبه خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحیها من تحت الکعبه و جعل الکعبة وسط الارض و روی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت کهیأة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فلذلک قوله تعالی کانتا رتقا و چون حقتعالی

ادم را پیداکردن خواست عزرائیل علیه السلام قبضه طینت ادم را که از هر قسم زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد و ملائکه دیگران طین را عجین نمودند سی و نه روز باران باران هم و غم و یکروز باران سرور و حضور باریده پس ان گلابه راماننده سفال کوزه‌گران خشک نمودند بوزیدن بادها صدائی ازان برمی امد قال تعالی صلصال کالفخار من بعد ان سفال را میان مکه و طائف دروادي نعمان برده برای تصویر هیکل ادم انداختند پس بنابر روایات صحیحه محل تخمیر طینت ادم علیه السلام همین مقام ست و بعد هبوط ادم علیه السلام از بهشت تعین بنای این بیت مقدس بدین وجه قرار یافت که ادم علیه السلام بجناب اقدس ایزدي عرض کردند که بار خدایا ملائکه تو در اسمان طواف بیت المعمور میکنند و تسبیح و تکبیر و تهلیل مینمایند و من نه درزمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید که تو هم بمکانی که نشان دهیم قبلهٔ و طواف گاهي برای خود بناکن و حضرت جبرئیل بحکم رب جلیل ادم را درجای کعبه اورده پر خود درانجا بزدند که تا طبقه هفتم زمین شگافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان برهمان بنیاد سنگهای کلان که هریکی ازان زاید از طاقت

حمل می مرد بود انداخته تا سطح زمین بر انباشتند و این
همه سنگها از کوه لبنان و طور سینا و جودی و حرا و طور زیتا بود
بعد ازان بحکم ایزدي تعالی شانه بیت المعمور از اسمان
فرود امده درانجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز ادم
علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این
خانه معبد انبیا و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند
در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور ازینجا برداشته
شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین
مقام تلی بلند ممتاز از سائر روي زمین برامد تا زمان ابراهیم
علیه السلام همان تل معبد و مقصد اهل افاق بود و هر
کسي قصد ان مینمود چون عهد حضرت ابراهیم شد ایشان
به بناي بیت مامور گشتند سکینة بشکل ابر امده در محل
کعبه سایه درافگند و جبریل علیه السلام بر دور قدر ظل
خطی کشیدند و بهمان خط ابراهیم علیه السلام زمین کعبه
را کندیدند تا بنداد ادم بکندیدن ایشان عیان شد برهمان
بنیاد تعمیر بیت بعمل اوردند و بشکل مستطیل و ارتفاع نه
گز بنا کردند کار بنا بابراهیم علیه السلام تعلق داشت و
اسمعیل علیه السلام بکلابه کردن و سنگها از کوه حرا و ورقان
و ابوقبیض اوردن مشغول بود چون عمارت از قد ادم بالاتر
شد از اسمعیل علیه السلام سنگی طلب کرد تا بران سنگ

استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابو قبیس بر شد جبریل علیه السلام بحکم حضرت
ملک علام در رسید حجر اسود و مقام ابراهیم را که همراه آدم
علیه السلام از بهشت آمده بود بیاورد و این هر دو سنگ
بخوف طوفان دفن کرده ادریس علیه السلام درینجا بود
یکی را برای استادن ابراهیم و دیگر را برای نهادن درکنج
کعبه از جانب راست مقرر فرمودند ابراهیم علیه السلام بران
یک سنگ استاده کار عمارت میکرد وان سنگ خود بخود بقدر
عمارت بلند میگردید تا انکه کار تعمیر تمام کشت و نقش
هر دو قدم ابراهیم علیه السلام دران سنگ بنشست و از
سنگ دوم که درگوشه خانه نهادند نوری بس عظیم منتشر
شده بچار سوی کعبه رسید تاانکه تحدید حرم محترم
بغایات وصول ان نور گردید ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا
حدود حرم را هم معلم فرمودند و روي عن عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما
ولولا ذلك لاضاء اما بین المشرق و المغرب و نیز درحدیث
صحیح وارد شده که حجرا سود در اول بغایت سفید ونورانی
بود بلمس ایادی گناهگاران باین درجه سیاه گردیده ست
قتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام معمول

به نبوده رواج این عمل درین امت گردید و انانکه پیش
از اسلام حجر مقام را دیده بودند نأمل اند که اثر پاشندهای
حضرت خلیل درین بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت
لمس ان اثر کما ینبغی مرئی نیست واز حضرت عبد الله
بن زبیر منع عمل لمس منقولست بحقی درمتن خود
گفته که این سنگ در عهد صدیق رض پر متصل بیت بود
اما درعهد عمرفاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیلی عظیم
که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جنبیده
دورگردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جای را
که حالا درانست برای این سنگ تجویز فرموده میان سنگ
بصنش مستحکم بنهاد تا دیگر از جای خود نجنبد، چنانچه
ازان روز سنگ مذکور درهمان جاست پس بنا برانچه منقول
گردیده ابتدای بنای بیت از ابوالبشر ست نه از خلیل
جلیل فاما انچه مشهور ست که اولا بادي این خانه ابراهیم
بوده مرادش انست که ابتدای بنای صورت بیتي ازابراهیم
ست نه از ابوالبشر زیراکه در عهد ابوالبشر جز بنیاد چیزی
نبود و بالاي بنیاد بیت المعمور آورده نصب کرده بودند
وان بصورت خیمه از یاقوت بودنه ازطین و حجر قال الشیخ
عمادالدین بن کثیر في تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت
کان مبنیا قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس انچه نزد

اهل تاریخ ثابت است که اول عمالقه و جرهم طرح تجدید بنایش انداختند بعدازان قصي ابن کلاب تعمیرش کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد انسرور علیه الصلوة والسلام موجود بود لیکن چون بسبب طغیانی سیلی عظیم جدارهای بیت شق شده بود و نیز از دست زنیکه بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد اتش بکسوت درزد واکثر چوبهاي سقف را هم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنایش خواستند و ولیدبن مغیره را میر تعمیر مقرر نمودند و همه جدارهاي بیت منهدم کرده از سر نوبنا نهادند و چنان قرار دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال حلال بقدر کفایت در تعمیر تبدیل و تغییر بغایت راه یافت یعنی از عرض بیت چند درعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه را از زمین بلندکردند تا هر کس بلاقید اندرون دخل نیابد هرکرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت سه سه ستون چوبی درطرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل نه درعه بود انرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زینه پایه براي رفتن بدام کعبه نواحداث نمودند ان حضرت علیه السلام درین وقت

بست پنج سال عمر داشت چون نوبت بنهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقه هاي قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه براي دفع نزاع چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقا اول کسیکه از درنبی شیبه داخل مسجد حرم شد انسرور بود علیه الصلوة و السلام براي فصل کار همکنان رجوع نمیدند ابرار اوردند ان حضرت چادري کسترده حجر را درمیانش بنهاد و جمله سرداران قریش را فرمود تا از جمله اطراف کوشه‌هاي چادر را کرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید ان حضرت حجر را از دست خود برداشته بمحل نهادنش جاداد ودر دیگر سنگها وصلش فرمود جمله سرداران راضی شدند و بکمال عقل ان حضرت اقرارنمودند کفتند باید دانست که درکتب صحاح مرویست که انحضرت عایشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک بیت برده فرمود که قریش دربنای کعبه تغیر و تقصیر در قواعد ابراهیم علیه السلام بکار برده‌اند و اگر نمي بود خوف انکه چون مردم تازه باسلام درآمده اند من اگر کعبه را منهدم ساخته برقواعد ابراهیم بنانهم طعن خواهند کرد و گمان خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق بکعبه کرده ام هر آینه کعبه را بر قواعد اول بنامینهادم و از سرنو

تعمیر میدادم و دو در دران بجانب شرق و غرب میگذاشتم انتهي پس بعد بنای قریش چون عبدالله بن زبیر بهبنای کعبه پرداخت بموجب انچه ان حضرت عایشه صدیقه فرموده بود تعمیر ساخت یعني حطیم را و نیز شاذروان را که دکانچه وار بلند از زمین از رکن حجر تا رکن عراقي ملصق دیوار کعبه ست داخل کعبه نمود و نیز کعبه را دو دره گردانید و درش را بزمین چسپانید و ورس یعني گل خوشبوي یمني را باگچ خلط نمود بمشک و عنبر کهگل ساخت و بدیباج ملبوس کرد و بود این تعمیر در سال شصت و چهار و یوم فراغ ازان بیست و هفتم رجب بوده بعد ازان حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانه پرداخت یعني طرف شامي را منهدم ساخته باز برقواعد قریش بنانهاد و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بربلندی آورد و دیگر هیچ جانب را تغیري نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود بعد ازان درسنه یکهزار و چهل سلطان مراد باز تجدید بنا پرداخت سواي رکن اسود تمام بیت راهدم نموده عمارت از سر نو بروضع حجاج ساخت چنانچه همان عمارت الی یومناهذا موجود ست و در کتب سیر مذکور ست که هارون رشید از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بروضع عبد الله بن زبیر خواسته بود امام مالک

اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موافق مرضي انسرور ست اما باربارهدم و بناي کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید وهریکی از سلاطین بعهد خود بهدم و بناي ان بطور خود خواهد پرداخت این بود بیان اجمالی خلقت و تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی *

الفصل الثاني فیما یتعلق

بصورة الکعبه بدانکه انچه درباب اول مبین و مبرهن شده همین قدرست که مقصود از وجود کعبه تعین جهتي ست براي بعضي عبادات مثل رکوع وسجود و غیرهما پس میرسد بگوینده که نگوید که چون رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابستهٔ جهت باشد نمیخواهد مگر جهة مارا نجهتي معین را لهذا تعین جهتي خاص براي این عبادت ضروري نبود لانه یمکن الاتیان بهذه العبادات متوجها الی اي جهة کانت من الجهات خاصة وقتیکه مقصود و معبود ذات منزه ازجهات باشد وخود کریمه اینما تولوافثم وجه الله برعدم تعین گواه بود ضرورت تعین جهة من الجهات هرگز باثبات نمی تواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعین جهتی ثابت هم کرده اید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی

قرین عقل نمي نماید و اگر ازین هم گزشتیم و ثبوت تحدید
را بوجهي قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
تعمیر و بذا چگونه ثابت تواند گردید این ست اعتراضات
متعلقه تعئین و تحدید و تعمیر والان نشرع في اجوبتها
بفضل الله القدیر *

جواب

چون ضرورت مطلق جهت برای رکوع و سجود و غیر
هما من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن
مقید نتوان یافت چه مطلق من حیث هو مطلق را
وجودي درخارج نباشد لهذا وتعالی جهتی خص برای
محمد یان مقرر فرمود تا بتخصیص این جهة خاص از
دگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند و نیز تعئین و اتحاد
جهت دلیل بود برانکه مسجود جداه من ان و معبود اهل
حق در تمام جهان یکذات ست یا انکه چون عبادت نماز
بفحوای امر جلیل القدر وارکعوا مع الراکعین بوجهی مقرر
شده که هزاران هزار افراد صف بصف استاده دوگزاریدنش
باهم گر شریک و انداز و موافق و دمساز باشند لهذا
تعئین و اتحاد جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در اداي
صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان واقعست همچنان در
جهت عبادت هم موافق و یکسان باشند فانما المومنون کنفس

واحدة بالجمله موافقت در اوضاع و احوال جهات و خصوصيات موجب ازدياد مناسبت و صحبت و باعث ترقي و شوكت و قوة هر مزيد تاكيد درتسويه صفوف جماعت ازينجا معلوم توان كرد قال عليه الصلوة والسلام لتسون صفوفكم اوليخالفن الله في وجوهكم و صاحب فتح العزيز در بيان تعئين مقام اينچنين داد كلام داده ست كه ادمي را چنانكه قوت عقليه داده اند كه بان قوت ادراك مجردات مي نمايد قوت خياليه نيز داده اند كه بسبب ان در عالم اجسام درامد مي كند و قوت عقليه را چون قوت خياليه مدد ميكند كار او قوي تر ميگردد و مستحكم تر ميباشد چنانچه مهندس در وقت ادراك احكام مقادير تا وقتيكه صور و اشكال را مصور ومشكل نميكند وحس وخيال را مددگار قوت عقليه خود نمي سازد بخوبي دريافت ان احكام نمي نمايد و همچنين هر كه تقرب بثنا ومدح بر پادشاهي يا اميري ميخواهد اول استقبال روي ان پادشاه و امير گرديده استاده مي شود و باز به ثنا و مدح مشغول ميگردد و روح عبادت كه خشوع ست بدون سكون و ترك التفات بهيچ وراست متصور الحصول نيست وسكون وترك التفات حاصل نميتواند شد مگر وقتي كه عابد در وقت عبادت يك جهت متعينه را التزام كند وازان برنگردد بالجمله ظاهر را با باطن علاقه ايست كه تو حد عزيمت

در توجه ظاهري موجب توحد عزيمت در توجه باطنی میگردد و ازین جهت استقبال قبله در نماز ضروری امده اما انقبله را باید که یک چیز معین باشد براي جميع خلايق تا اتفاق ظاهري ايشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد و چون باطن ايشان در استفاضهٔ انوار و بركات عبادت متفق گردد اثر عظیم ازان عبادت در تذویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تذویر عظیم میباشد و براي همين نكته جمعه و جماعات مشروع شده‌اند اما در جماعات پنجگانه اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد نور عبادت مي شود و در جمعه اتفاق اهل یکشهر و در حج اتفاق تمام جهانيان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت انمکان را قایمقام انمکان ساخته امر باستقبال ان در اوقات نماز و دیگر عبادات بطريق فرضيت يا ندب عين مصلحت شد انتهی اما وجه تحديد و تعمير كعبه مکرمه انست که چون تعین جهت کعبه براي عبادت مقرر شده و مقصود ازعبادت تعظيم معبود باشد لهذا تعظيم از بندگان در خور افهام و عقول عاديه ايشان خواستند و تعظیم عادي ايشان ان باشد که بدرگاه ملوك حاضر شوند و زمین خدمت ببوسند و مراتب ادب و تكريم بجا ارند پس هرگاه

طرح تجدید وتعمیر کعبه انداختند بنایش بصورت بیت بهمان مشابهت ومناسبت درگاه ملوك وسلاطین مقرر ساختند *

جواب دوم

اگر مراد سایل از تعین جهة انست که از مشرق ومغرب و یمین و شمال و غیره جهتی برای سجدهٔ مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی معین بدینمعنی برای عبادت نبوده ست بلکه بمقتضای هدایت انتمای اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع گزاردن سجده بهر طرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع گردد قال الزندویسی ان المغرب قبلة لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس در حقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن معین نشده و بهر جهتی سجدهٔ برای ذات غیر مقید بجهات جایز امده و اگر مقصود از تعین جهت جهت مکان مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه انست که کعبه مظهر تجلیات و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش درما سبق مذکور و مسطور شد و در فصل آتی

نیز بیاید ان شاء الله تعالی و دیگر سری که درانست اینست
که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد
و عابد بدان رسد لهذا حکم سجده بطرفی یا باطراف غیر
معلوم النهایة موهم تحیز و تمکن وجود معبود باشد دران
جهت اما در تعیین جهتی خاص پس ظاهرست اما در
عدم تعیین پس واهمه تحیز و تمکن وی بطرق احاطه
بود نه ان احاطه که لایق ذات منزه از جهاتست بل احاطه
که درخور فهم قاصر اهل ظاهرست بالجمله اگر قبله جهتی
غیر معلوم النهایه می بود قوه متخیله ساجد و عابد و اهمه
تحیز مسجود و قیام معبود دران جهت لا محاله پیدا میشود
یعنی انچنان گمانش می شد که شاید معبود و مسجود من
درین جهت ست علی الخصوص عقول عادیه وارای بادیه
عوام بدین ایهام زیاده تر خوف اتسام داشت لهذا امر
بتحدید جهات سجده فاون گردیده و حد هر جهتی تا ارض
کعبه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب
فلک الافلاک است همچنان محدد جهات عبادت ارض
کعبه مکرمه باشد جمله جهات بدان محدود گردیده و سیر و
تلاش علم و نظر سجاد و عباد بان رسیده و معلوم شده که نهایت
جهات عبادت تا اینجا باشد و بس پس چون نهایت جهت
مسجود الیه را برای العین بینند از خطرهٔ تحیز مسجود و وسوسه

تمکن معبود فارغ البال نشینند و بدانند که تعین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود است نه بسبب تمکن و تحیز معبود ٭

جواب سیوم

و یکی از وجوه تعیین و تحدید کعبه مکرمه برای قبله ساختن بجهت ادم و اولاد ادم انست که چون کالبد ادم علیه السلام مخمر بهمین مقام شده و بعد تخمیر و مصور کردنش جمله فرشتگان را حکم بسجده طرف وی علیه السلام فرمودند ابلیس لعین از سجده ابا نمود و بحسد و عداوت ادم و اولاد وی در افزود لهذا خداوند علیم حکیم همان محل تخمیر طینت ادم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف ادم ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت ادم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخمیر کالبد ادم بر همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که ادم را با انکه خلاق حقیقی مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری و باطنی خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار کرد و ادم و اولاد ویرا هرگاه حکم سجده طرف موضعی شد که کالبد ادم را درانجا درست ساخته اند و نسبت بادم

بجمیع وجوه درمرتبه پستی افتاده ست اصلا ابا نکردند و سمعا وطاعة گفته سجده بجا اوردند و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان را حکم بکاری حقیر فرماید ان غلام بد نصیب از سر نخوت در بجا آوری ان کار انکار ورزد پادشاه فی الفور ان نخوت سرشت را از مرتبه به اندازد ومطرود و مردود سازد سپس بدیگری از غلامان بمقابله ان حکم کاری ذلیل تر از انچه باول فرموده بود فرماید و بملاحظه سمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیافزاید این ست بیان تحدید اما تعمیر پس بدانکه چون ضرورت تحدید ثابت شد وان ممکن نگردد مگر بشقی از شقوق ثلثه یعنی یا ان حصه زمین مقدس را برای امتیاز بلند و مرتفع میساختند یا بصورت بیری و حوضی حفر دران می انداختند یا بمجرد تنقیش و ترسیم در انقدر جا اکتفا می کردند اما تنقیش پس محو و انعدام رسوم و خطوط بادنی سببی ممکن الحصول و صور خطیه و الوانیه بحک و زوال سریع القبول بود لهذا بدین وجه تحدید حدود قابل اعتبار نبود اما حفر پس مشتمل بود بر دو قباحت اول انکه غور و تسفل منافی ان مقام عالی بوده دوم انکه تربت ان ارض مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق ست و مخصص است بهمان محل اقدس ازانجا کندیدن و بجای

دگر انداختن نیز خلاف ادب بود؛ فلهذا شق ثالث یعنی مرتفع ساختن انقدر حصهٔ زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند ساختنش بوجهی که دکه وار ساخته میگزاشتند خود لایق نبود بلکه درخور مرتبه ان محل افضل ان بود که اشرف و اکمل وجهی از وجوه ابنیه برای ان باشد و ان بنای صورت بیت ست که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را درانجا بنا فرمودند و جهت اظهار شرف و مرتبتش ان بیت مقدس را اوسبحانه منسوب و مضاف نمودند واما بلند کردنش بوجهی که صورت ستاره یا ادم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری درانجا می ساختند موهم اشتراک بود و اعتقاد و مظنه استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتی که نوعی اشتراک و استقلال را نمی خواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود میباشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات ندارد *

سوال

در تحدید و تعمیر کعبه را همه مسجود له بودنش پیدا گردیده یعنی عوام و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند همین بنارا مسجود له دانند و این واهمه

که در تحدید و تعمیر افزوده در عدم تحدید و تعمیر نبوده *

جواب

خطور واهمهٔ تحیز معبود نهایت بدو اشنع بود نسبت بواهمهٔ مسجود له دانستن کعبه چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخردان مسجود له دانند وفرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدای برون نمایند و مسجود له بودنش بامر خدا دانند چندان قباحت و وقاحت نباشد زیرا که ظاهر است که ادم علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما مسجود له ان سجده نفس ذات آدم را فرموده اند و بجواز سجده تحیت برای غیر خدا گو در دگر ادیان باشد قائل بوده لیکن واهمهٔ تحیز معبود پس شرک محض بود لهذا رفع واز الهٔ اش اوجب واهم نمود دیگر وجه تعین و تحدید قبله انچه صاحب فتح العزیز فرموده است که بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذرهٔ محمدیه اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد اسمان و زمین را که ائتیا طوعا و کرها وانچه محاذی این بقعه بود از اسمان بمتابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر از انها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدردانی و

حق شناسی ست انتهی باقی ماند اینکه صخرهٔ بیت المقدس را برای امت موسی علیه السلام و متدینان دیگر انبیا تا زمان عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات چرا قبله مقرر ساخته و کعبه را از مرتبه قبله بودن بچه سبب بر انداخته بودند با انکه کعبه قبله ادم از اول مقرر شده و بمزید شرف بر جمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با انکه قبله را باید که بمحاذات سجده واقع گردد و صخره بدین صفت واقع نیست زیراکه معلق ست در هوا و هم فضائل و خصوصیاتیکه برای کعبه معظمه ثابت شده در صخرهٔ یافته نمی شود و نیز کعبه معظمه خانه مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است که معلق از اثار قدرت انخداوند یگانه است سقف را از تمام خانه نسبت جزئی ست با کل گو ان سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند داشت وجهش اول انچه اکثر محققان فرموده اند اینست که چون صخرهٔ معلقه بحکم آسمانست و آسمان قبله دعای بندگانست پس بسبب قصور استعداد اهلکتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار ایشان برخوف و رجا و انحصار اکثر عبادت شان بر دعا صخرهٔ را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بودند بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان

ازدعا ممتاز گردیده یعني مدار عبادت ایشان برکمال ذاتی معبود ست نه برخوف و طمع وجه دوم انکه چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتیانست بلکه شامل ست بر عبادت حیوانات و جمادات وسایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات نشستن است وعبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسماي الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و نباتات قیام وعبادت هرفرقه از ملایک همین اقسام ست و عبادت کروبیان استغراق در مشاهده و نماز بر همه این عبادات مشتمل است از جهت انکه بهیئت جامعه عبادات بدنی ونفسي واقع ست پس چون عبادت اهلکتاب جزئی بود از عبادات محمدیان لهذا قبله اهلکتاب نیز بحکم جزئیي از قبله ایشان واقع گردید وجه سیوم انکه حضرت حق سبحانه تعالي شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات بانحضرت علیه الصلوات والتسلیمات بخشیده ست همچنان قبله انحضرت را نیز از قبله دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیده یعني دو قبله درزمین مقرر فرموده یکي برای سائر انبیا و یکی برای حضرت خیرالورا و حضرت ادم و ابراهیم علی نبینا وعلیهما التسلیم که بسجود وطواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص از سائر انبیا عز امتیاز

یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دو جهان حاصل
شد زیراکه چون ایشان حامل نوران حضرت بودند و نوران
حضرت در عبادت با ایشان شریک میبود فلهذا قبله ان
حضرت قبله ایشان مقرر گردیده و باز درعهد انبیای بنی
اسرائیل احکام عبادت انقباله روباختما کشیده و جه چهارم
ازانجاکه بیت معظم مانند حضرت ادم خلیفه الله ست لهذا
مصلحت الهی برای چندي مقتضي هتك حرمت کعبه
مکرمه گشت چنانکه نسبت ادم علیه السلام مقتضي هتک
حرمت گردیده ویرا علیه السلام از جنت خارج گردانیده
بود لحوق این مذلت از مقتضیات خلافت باشد چنانچه
اهل تحقیق درلحوق مذلت بداود علیه السلام همین توجیه
وجیه بمعرض بیان در آورده اند و سر درلزوم مذلت براي
خلافت انست که خلیفه جامع صفات کوني والهی میباشد
لهذا اثر جمله صفات در خلیفه مرور وظهور میکند و نیز
خلیفه نائب مناب اصلست و اصل جامع صفات جلال وجمال
پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروریست و از مقتضاي
ظهور جلال ذات و انکسار مظهر ست و سبب دیگر براي
لحوق مذلت بحضرت ادم وکعبه معظم انست که ادم وکعبه
را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود خلایق شدند لهذا
حکمت او سجانه هتک حرمت انهردو را اقتضا فرمود تا

رسیدن مذلت برانها دلیل بر کمال قدرت وجلالت او سبحانه
و تعالی باشد وظاهر گردد که مسجودیت ادم و کعبه صرف
بامرا و سبحانه بود نه بسبب کمالی ذاتی در ایشان و
او سبحانه قادرست برانکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا
خواهد بذلت مبتلا گرداند اما انچه صاحب فتح العزیز
علیه الرحمته دربیان تخصیص قبلتین افاده فرموده این ست
آری درحق امت موسوي تازمان عیسی علیه السلام
و درحق انبیا ئیکه فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس
را برای نکته قبله ساخته بودند و ان نکته ان بود که ان
بصورت هولناکی که داشت وفیمابین الارض و السما معلق
بود براي ترسانیدن منحرفان از راه عبادت و اطاعت
مانند تازیانه جلاد ست که بی اختیار گناهگاران زیران
سرخم میکنند و امت موسوي از راه محبت و شوق بیخبر
بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را ادا کردن نمی توانستند
لاجرم انبیا را نیز براي انکه مقتداي امت می باشند
باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز انمکان را در
اخرت خصوصیتی ست که تجلی عرش الهی برهمان مکان
خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالي ان پس
استقبال انمکان مذکر حالت رستخیز و خوف باز پرس
اعمال و حساب و وزن ست و لهذا السم سلیمان علیه السلام

چون براه صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدي بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را نیز براي تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند و انحضرت چون از ابتداي بعثت بکمال ادمی و ابراهیمی متکمل شدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و بتعظیم انخانه از صغرسن مالوف گشتند اول باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلهها بود مامور شدند تا انکه ایشانرا شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیاي انجوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت انها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت ادمی و ابراهیمي گشت و صعود باسمان از همان مقام حاصل شد ناچار جندي ایشان را ضرور بود که براي تتمیم و تکمیل اثار و برکات نبوت ان انبیا و هم براي شکرانه معراج و ابقاي اثر ان استقبال ان قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند ازان باز ان حضرت بنوعی در مکه استاده میشد که استقبال کعبه و بیت المقدس هردو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود و ابوداود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنه آورده اند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس و الکعبه بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینه ستة

عشر شهر اثم صرف الى الكعبة پس استقبال صخرهٔ بيت المقدس درين وقت براي تكميل بكمالات انبياي بني اسرائيل بود كه انوار نبوت ايشان شب معراج اجمالاً ملحق بانوار محمديه گشته بود و نيز بنابر انكه بسبب وقوع معراج در انمقام انمقام را شرفي و مزيتي درحق ايشان بهم رسيده بود و استقبال ان باعث صدق لقب ذوالقبلتين شد كه در خصائص انجناب ازانبياي پيشين منقولست ميشد واشاره باستجماع كمالات جميع انبيا مى نمود گويا انحضرت عليه السلام در ابتداى بعثت خود خليفه حضرت آدم وحضرت ابراهيم عليهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبياي بني اسرائيل هم يافتند و هرگاه هجرت بمدينه فرمودند استقبال هردو قبله ممكن نبود كه هردو جهت مقابل ازانجا واقع اند لاجرم انحضرت صلي الله عليه وسلم درينجا اجتهادي باريك فرمودند و دانستند كه چون من بهجرت از مكه بمدينه مامور شدم لاجرم پشت بمكه و رو به بيت المقدس خواهم رفت بهتر انست كه در وقت عبادت هم تابع همين امر شوم و استقبال بيت المقدس را بر استقبال كعبه ترجيح دادهٔ از روزخروج از مكه كه اول ماه ربيع الاول تا منتصف رجب سال دوم كه مدت شانزدهٔ ماه وكسري زايد ميشود واين مدت را بطريق تتميم كسري بعضى روات هفتدهٔ ماه .

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگزاردند و هرگاه
عروج کمال محمدی باوج خود رسید و جامع کمالات آدمی
و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای
بني اسرائیل گردید و عنزه بدرکه ابتدای ظهور خلافت
کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع
الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل
اشارة شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن
باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق است
پس در انجا مسافتی نیست و یاد کرد معراج مشعر بوجود
مسافت و طی مراحل و قطع منازل ست و ان از بعد و
دوری نشان میدهد در عین قرب یاد بعد و دوری نباید کرد
پس انحضرت را باین ترتیب استقبال بهر دو قبله اتفاق
افتاد اولا بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبلهها بایشان
داده شده و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات
انبیای دیگر بصخرة بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا
هیئت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع
واقع شد و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که
جامع هر نوع کمال و حاوی برکات هر دو استقبال گردید
انتهی و نیز صاحب فتح العزیز در جای دیگر فرموده ست
که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین

از متردّدین ممتاز شوند خصوصا دران وقت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند واز ابا واجداد خود تعظیم کعبه را خوکر گشته و همان بقعهٔ معظمه را قبله حضرت ابراهیم علیه السلام میدانستند و به مجاورت انمقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب غیر از قریشیان نیز معتقد ان مکان و خوگر بتعظیم او گشته انها را بترک استقبال ان مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصا قریشیان هرگز بان اشنا نبودند و بحکم حسد جبلی انراقبله بنی اسرائیل دانسته وخود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت نفرت ورم ازان می نمودند قرار دادن خیلی مقام امتحان بود تم کلامه و لله دره اکنون می باید شنید سبب اینکه تخمیر طینت ادم علیه السلام بزمین کعبه مکرمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون حضرت ادم و کعبه معظم هر دو خلیفه حق و مظهر و مجلی همان یک ذات با اسما و صفات اند و از یک مشرب آب می خورند لهذا بسبب کمال مناسبت در هر دو زمین کعبه از سائر زمین ها برای تعجین طینت آدم مخصص گردید وجه دوم انکه تا بتلاقی و انعکاس انوار یکدگر برکت و نورانیت هر دو زیادة تر گردد و کمالات هر دو در یکدگر سرایت نمایند و مزید ترقی بهمرسانند یا انکه چون حقیقت ادم اصل و مربی

جمله حقایق است وجمله موجودات ازوي اکتساب فیض
مي نمایند وحظ خود می ربایند تا انکه کعبه نیز مقتبس
فیض از کمالات انساني بودة ست لهذا طینت آدم را در
ارض کعبه مخمر نمودند تا باستفاضه از کمالات آدم کعبه را
ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود وجه
سیوم انکه چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته
بودند لهذا همان زمین مقدس را مبدء ترابی انسان
نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان رجوع بمبدء
خود ست لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع
بمبدء ترابي و اصل خاکي خودش حاصل آید و بسبب
تطابق نسختین غیب و شهادت رجوع بمبدء ظاهري بر
رجوع بمبدء حقیقي دلالت نماید وجه چهارم انکه تا پیش
نظر بودن محل تخمیر طینت در وقت عبادت مذکر حالت
اولی انسان که مشت خاکي و جمادي پیش نبود گردد و
کمال انعام و احسان او سبحانه را که از مشت خاك گوهر
پاك گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت رسانیده یاد
دهد اما سر اینکه وقت تصویر هیئت و تنقیش صورت خمیر
مایه آدم را چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که
چون کعبه بیت حضرت واحد لاشریک ست وقبله عبادت
اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را

از کعبه بیرون آوردند زیراکه قبل از تصویر هیئت خمیر مایه آدم غیر از قابلیت محضه نعتیت هیچ کمالی نداشته و چون مشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت وحیات و اراده بفعلیت یا قریب بفعلیت رسید حامل گردیدنش مرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن درین بیت دو راز پاس عبدیت وی بود و بوی از شرک میداد * دوم آنکه چون بعد تدقیش صورت و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بود چه محل کعبه مخصوص برای سجده عبادت حضرت حق ست سجده دیگری دران محل کو از سر تحیت باشد نه عبادت جایز نبود و نیز اگر سجده بطرف آدم بهمین موضع واقع میگردید ظهور فرق و تمایز درمیان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادات کرده می شود و تفاوت درمیان مرتبه آدم و کعبه مشکل می بود لهذا مسجودیت آدم بمحل علاحده از کعبه معظمه واقع شده اما سر در استطالت ارض کعبه مکرمه آنست که کعبه مکرمه محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را با اجساد مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع ست موافق و منطبق بودن باید لهذا ارض کعبه را که محراب

طاعت وقبله عبادت ست نيز بدين مناسبت بشكل مستطيل
مقرر ساختند * وجه دوم آنكه چون خمير مايه آدم عليه
السلام در محل كعبه مخمر كرده بر آورده شده است بسبب
آنكه پيدا كردن هيكل عنصري آدم بشكل مستطيل منظور
بود مادة پيكر ادم را بوضع مستطيل ساخته درين محل انداخته
بودند پس هر قدر حصه زمين كه محل تخمير و تعجين
بود كعبه قرار يافت لهذا شكل زمين كعبه بصورت مستطيل
واقع گرديد * وجه سيوم آنچه ذكر كرده ست محمد بن عبد الله
بن احمد از رقي رحمة الله عليه در تاريخ خود قال حدثني
جدي عن سعيد ابن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرني
محمد ابن اسحاق بن احمد ابن اسحاق ابن نافع الخزاعى
قال لما امر ابراهيم خليل الله تعالى ان يبنى البيت الحرام
اقبل من ارمينيه على البراق معه السكينه لها وجه يتكلم وهي
بعد ريح هفافه و معه ملك يدله على موضع البيت حتى
انتهى الى مكة و بها اسماعيل و هو يومئذ ابن عشرين
سنة وقد توفيت امه قبل ذلك و دفنت في موضع الحجر
فقال يا اسماعيل ان الله تعالى قد امرني ان ابني له بيتا
فقال له اسماعيل و اين موضعه قال فاشار له الملك الى
موضع البيت قال فقاما يحفران عن القواعد ليس معهما
غيرهما فبلغ ابراهيم الاساس اساس آدم الاول فحفر عن ربض

في البيت فوجد حجارة عظاما مايطيق الحجر منها ثلثون
رجلا ثم بني على اساس آدم الاول و تطوقت السكينة كانها حية
على الاساس الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فبنا عليها فلذلك
لايطوف بالبيت اعرابى ناده ولا جبار الارايت عليه السكينة
فبنا البيت و جعل طوله في السماء تسعة اذرع و عرضه
في الارض اثنين و ثلاثين ذراعا من الركن الاسود الى الركن
الشامي الذي عند الحجر من وجهه و جعل عرض مابين
الركن الشامي الى الركن الغربي الذي فيه الحجر اثنين
و عشرين ذراعا و جعل طول ظهرها من الركن الغربي الى
الركن اليماني احد و ثلثين ذراعا و جعل عرض شقها
اليماني من الركن الاسود الى الركن اليماني عشرين ذراعا
فلذلك سميت الكعبة لانها على خلقة الكعب قال و كذلك
بنيان اساس ادم عليه السلام الى اخر ما ذكر فذلكه مرام
اينكه چون ادم وكعبه در اصل خلقت كمال مناسبت و ارتباط
دارند و هر دو خلفاي حضرت حق اند تشكل كعبه بنوعيكه
ذكر يافت باتباع تشكل ادم عليه السلام صورت ظهور گرفته است
اما در يافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با ادم عليه
السلام و تخصيص ادخال حجر بنفس بناي كعبه و وضع
مقام خارج كعبه پس موقوف است بر تمهيد بعضي مقدمات
مقدمه اول بدانكه حجر مقام مظهر منصب امامت ست كه تعلق

بخلیل دارد علیه السلام یعنی امامت از توابع خلت ست
و تخصیص امامت بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت
نظام رب جلیل ثابت و متحقق کما قال الله تعالی انی
جاعلک للناس اماما مقدمه دوم چنانکه حجر مقام اضافت
و مناسبت دارد با ذات خلیل همچنان حجر اسود
مناسبتی داشته ست باذات حبیب رب جلیل یعنی
مظهر اثار محبوبیت ست چنانچه حکم تقبیل برینمعنی
نیکو دلیل تواند بود چه هویدا است که ازتقبیل اظهار محبت
و قضاي حق شوق محبوب مطلوب مي باشد و چون مرتبه
محبوبیت از مخصوصات انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات
ست و حجر اسود را یا علاوه ان هرگرا حصه از صفت محبوبیت
رسیده بطفیل انحضرت علیه الصلوة و التسلیمات روزی گردیده
است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات
انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ثابت و ازینجاست
که چنانکه حجر اسود اخر اجزای بنای بیت و متمم بیست
و اشرف ست از جمله اجزاي وي واتمام بناي کعبه برهمین
حجر گردیده ست همچنان ذات انسرور اخر افراد انبیا
و خاتم انهاست و اشرفست از جمله افراد انبیا و تکمیل
ایوان عالیشان رسالت وتتمیم قصر بلند بنیان نبوت نگردیده
ست مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتي که حجر را

با بناي كعبهٔ مكرمه ست همان نسبت ذات انحضرت را
باقصر رسالت و ايوان نبوت ست لهذا فرمود انا اللبنة
الاخرة وچنانكه حجرمقام با اثار وبركات اقدام ابراهيم عليه
السلام خصوصيتي تمام دارد وسبب خصوصيت مقام با اقدام
انست كه حجر مقام مظهرست مرمنصب امامت را كه
استادن بتقديم و تقدم عبادت حضرت رب العالمين و ديگر
خدمات متعلقه دين متين تعلق باندام دارد و چون قيام
از صفات اقدام ست لهذا حجر مقام مختص گرديد بظهور
بركات و اثار اقدام و مسمى گشت باسم مقام همچنين حجر
اسود باثار و بركات دست مبارك انسرور مختص امد و ازين
ست كه بدست مبارك انسرور وضع و نصب اين حجر
واقع شده و سبب خصوصيت اين حجر با ايادي انست كه
اين حجر از مظاهر محبت و محبوبيت ست و اظهار محبت
و محبوبيت را با ايادي اختصاصي داده‌اند و بناي رابطه
تحابب برايادي نهاده و ازين ست كه فرموده اند الحب
يعرف باليد مرسنت گرديدن رسم مصافحه نيز ازينجا توان
دريافت مقدمه سيوم اگرچه كعبه معظمه خليفة الله است
و مظهرست جمله اسما و صفات را اما جزء اعظم و مقصد
اتم دركعبه ظهور صفت محبوبيت ست زيراكه مدار عبادت
بر معرفت بود و بدون انه هرگز صورت نگيرد و ازين جاست

که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت متفرع باشد بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق وماخلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیکو دلالت دارد برینمعنی پس چون اصل معرفت و عبادت محبت و محبوبیت است که از خصایص ذاتیه حبیب ست علیه الصلوة و السلام لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا انکه بحجر اسود که جزء اعظم کعبه مکرم ست حاصل گردیده بطفیل انحضرت باشد علیه الصلوة و السلام و هرگاه صفت محبوبیت جزء اعظم و مکمل اتم کعبه ست وحقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده ست مگر بحصول این صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تبجیل و تفخیم کعبه بطفیل ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة و التسلیمات جلوه ظهور گرفته ست وضع حجر بدست مبارک انسرور و ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای ویست و مظهر ست مر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه ست اشارتی ست لطیف برینمعنی که گفته شده مقدمه چهارم منصب امامت از لوازم کعبه مکرمه ست و خادم ست مر کعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور داشتن ان بعبادت و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام باشد ازین ست که حجر مقام درخدمت تعمیر کعبه شریک

ابراهیم علیه السلام بود وچون این همه دریافتی پس بشنو که روزیکه هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفای ارض را همراه ادم نازل فرمودند یعنی انوار سائر انبیا و خلفا با ادم فرود امدند و کعبه را که از اعاظم خلفاست و با ادم علیه السلام هم بسبب اشتراک منصب خلافت و هم بسبب اینکه کعبه محل تخمیر آدم ست و ادم باعث تخلیق کعبه نیز همان روز همراه ادم بفرستادند یعنی حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است همراه آدم نازل فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود ان بوده که چون حقیقت کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمده و اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت واقع شد لهذا خواستند که انچنان جزئی در صورت بنائی کعبه داخل کنند که اختصاصی بمظهریت ان صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت کند بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت و قصاد و زوار محبت معنوي را بتقبیل ان جزء ظاهری هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند و نیز حجر مقام را که مظهر منصب امامت و از لوازم کعبه ست همراه حجر اسود نازل فرمودند پس انجا که نور حبیب وخلیل همراه ادم نزول فرمود حجر و مقام که تعلق و مناسبت بان هردو

حضرات داشته است و از مظاهر وانار خلت و محبوبیت است
نیز همراه بود تاتار و پود وجود کعبه بان هر دو صورت گرفته
و خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید حجر
مقام بمنزله علت فاعلی کعبه مکرمه است اما حجرا سود
پس اگرچه بظاهر از علل مادیه ست لیکن بحکم علت
صوري وعلت غائیش هم توان گفت زیراکه حجر اسود چون
مظهر محبوبیت ست وصفت محبوبیت مدار اعظم ومقصد
اتم وجود کعبه ست باینمعنی بحکم علت غائیش نیز توان
دید وچون اتمام صورت کامله بیتي کعبه و عروض آن صورت
نشده ست مگر بحجر اسود که اخر اجزاي بناي بیت ست
بریننعنی بحکم علت صوري بودنش هم توان تصورید پس گویا
نزول حجر ومقام همراه ادم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه کعبه
بوده پس ادخال حجر در بنا و عدم ادخال مقام بنابر انست
که حجر مقام از علل فاعلیة وبمنزله خدام است بخلاف حجر
اسود که داخل بحکم علت مادي وصوري هر دوست وبحکم
علت غائي نیز واقع ست آری درخلوت کده محبوبان و
شاهان دیگری را جانه‌دهند اما انرا که خادم خاص ست
برای کار و خدمت بیرون در حاضر بودن لازم باشد
شاه اندرقصر ومن بیرون در * بسته ام هردم پی خدمت کمر
ونیز ظاهر ست که محل امامت را خارج از کعبه پر

متصل ومقابل ان واقع شدن میباید وازین ست که فرموده اند
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی من برای ابتدای غایت
اید وچون ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود
که تقدم بالرتبه داشته است لهذا حجر مقام که مظهر
منصب امامت است ابتدای غایت قرار یافت *

فائده

سابق مذکور شده که حضرت فاروق رضی الله عنه حجر
مقام رابسبب از جا رفتنش از سیل ام نهشل بجای دیگر از
محل اول پستر نصب کنانیده اند پس در تجویز فرمودن
محل دیگر بعید از کعبه مکرمه دو سبب بود اول انکه تا
جای مطاف که پر متصل کعبه واقع ست برای طائفین
وسیع تر گردد زیراکه بعد انحضرت علیه الصلوة و السلام
بسبب زیادت ترقی اسلام کثرت و ازدحام در انمقام یوما
فیوما رو بازدیاد داشت تا انکه بهمین ضرورت مسجد حرم
محترم ومسجد نبوی را صلی الله علیه وسلم نیز پهنا ترکردند
دوم انکه چون تا عهد ان حضرت منصب امامت متعلق
بانبیای کرام علیهم السلام بود ویکی بعد دیگری تعهد ان میفرمود
و بعد انقراض زمان نبوت این منصب به نیابت انبیا مفوض
اولیای امت هدی گشت ازانجاکه اولیا اتباع انبیا اند ورتبه
انها پستر از رتبه انبیا ست لهذا منصب امامت را پستر نهادند *

الفصل الثالث

فی حقیقة الکعبة و اسرار ها بدانکه کعبه راصورتی ست وحقیقتی وچنانکه صورت کعبه مسجود الیه صورواجسام ست همچنان حقیقتش مسجود الیه ست مر حقایق وجانهارا لهذا کعبه حقیقی وکعبه جان کویندش و محققان فرموده اند که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت ازین عالم ست و حقیقتش از عالم دیگر ست ونیز فرموده اند که حقیقت کعبه ربانی عبارت از ظهور سرادقات عظمت و کبریای ذات اوست سبحانه و هالک که بدینجا رسد عظمت و کبریائی او سبحانه مشهود وے میگردد وهیبتی برباطن غلبه میکند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی الم نشرح به نشیمن دوازدهم فرموده است قوله درنشیمن دوازدهم محبوب ناربندی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی که تجلي جمال الهي بدن اورا اشیانه خود ساخته وطورتمثالی که انوار حسن ازلي بران تافته شان محبوبیت الهي درو جلوه گر شده صید دلها بجان ومحبت میکند وهزاران عاشق حسن ازلي دیوانه وار بی توقع منفعتی و استفاده کمالی از دور دست بجان به کمند اودویده مي ایند و براستانه او سجده میکنند ومشتاق لمعه ازجمال اویند انتهي بالجمله حقیقت کعبه عبارتست از شان جامعه الهیه که ظاهر شده ست درین بیت

وصورت ظاهر این بیت مظهر آن حقیقت ست و آن حقیقت را با این صورت تعلقی ست خاص مثل تعلق جان بجسم و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی ورزد و بگوید که چیزیرا که ماهیتش جز سقف و جدار ولبن و احجار بنظر نگزرد چنین حقیقتی بودن چسان مسلم توان کرد ما بمثالی دیگر خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب ست که ظاهرش جز مضغه نبود و حقیقتش آنچه بنزد جمله عقلا و حکما ثابت و متحقق ست بیرونست ازانکه بشرح و بیان درآید و عقول و افهام درک آنرا احاطه نماید و قد ذکروا فی الکتب اعلم ان القلب معنیان احدهما اللحم الصنوبري المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون للبهائم ایضا بل للمیت ایضا و ثانیهما لطیفة ربانیة روحانیة لها تعلق بالقلب الجسماني کتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات و هي حقیقة الانسان و هذا هو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن والسنة وقد یذکرون القلب و یریدون به النفس و یذکرون و یریدون به الروح معنی اول بیان صورت قلب ست و معني ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان علاقه لطیفه ربانی بالجسم صنوبري فرموده است و لها علاقة مع القلب الجسمانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق في

ادراک وجه علاقته فان تعلقه به یضاهي تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات اوتعلق المستعمل للالة بالالة اوتعلق المتمکن بالمکان وشرح ذالک مما لانتو فاه لمعنیین احدهما انه متعلق بعلوم المکاشفة ولیس غرضنا من هذا الکتاب الاعلوم المعاملة و الثانی ان تحقیقه یستدعی افشاء سرالروح و ذالک مما لم یتکلم فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فلیس لغیره ان یتکلم فیه انتهی مولانا جامی قدس سره السامی دربیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقة جامعة بین الحقایق الجسمانیة و القوی المزاجیة و بین الحقایق الروحانیة و الخصائص النفسانیة انتهی و فی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمة الله علیه

شعر

* چون ملک العرش جهان افرید *
* مملکت صورت و جان افرید *
* داد بترکیب کرم ریزشی *
* صورت و جان را بهم امیزشي *
* زین دوهم اغوش دل امد پدید *
* ان خلفی کو بخلافت رسید *
* دل که برو خطبه سلطانیست *
* اکدش روحانی و جسمانیست *
* نورادیمت ز سهیل دل ست *

* صورت ز جان هر دو طفیل دل ست *

و لبعض البلغاء في تشبيه نسبة اللحم الصنوبري الي القلب الحقيقي * شعر

* نیست این پیکر مخروطی دل *

* بلکه هست این قفس طوطی دل *

خلاصه اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالی الا له الخلق والامر اما دل پس برزخی ست میان ان هردو این مظهر نیرنگی واسطة العقد رنگ و بیرنگی واقع شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت قلب تشابهی ست تمام و تماثلی ست ما لاکلام بنابران قلب را بکعبه نسبت دهند و خانه خدای یگانه گویند بمعنی لا یسعني ارضي و لا سمائي ولکن یسعني قلب عبدی المومن و قلب المومن عرش الله تعالی را ازینجا میباید فهمید حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی روح الله تعالی روحه جائی دربیان حقیقت قلب چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امرست وبلسان نبوت علی صاحبها الصلوة و السلام قلب عبارت از مضغه ست که بصلاح ان صلاح جسد مربوط ست و بفساد ان فساد جسد منوط کما ورد في الحدیث ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب ونیز حضرت

ایشان قدس سره دربیان کمالات مضغه میفرماید ای برادر این مضغه را پرچه‌گوشت لایعبأبه خیال نکنی که ان جوهر نفیسی است که خزائن و اسرارعالم خلق دروی مخزون گشته است ودفاین وخفایای عالم امر دروی مدفون شده بازیادتی معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او منوطست اولا اجزای عشره را بتصفیه و تزکیه به جذبه و سلوک وبفنا و بقامزکی ومطهر ساخته‌اند و ازدنس تعلقات ماسوا ازاد گردانیده اند مثلا قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء ناریرا ازسرکشی ونافرمانی باز داشته اند وخاک را از پستی و پست فطرتی ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای اورا ازافراط و تفریط بحداعتدال بتوسیط اورده‌اند بعد ازان بمحض فضل وکرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته‌اند و انسان کامل گردانیده قلب انشخص را که خلاصهٔ اوست بمرکز وجوداو بمضغه تعبیرفرموده‌اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت درگفت امده است و الامرالی الله سبحانه انتهی عباره رضی الله عنه راقم گوید حقیقت مضغه قلب انسانی که ان را مقدس علیه کعبه ربانی گفتیم چنین ست که ان گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی درخزانه و نهانخانه وجود موجود وتوان را بیش ازگوشت پارهٔ

نشناسی پس اگر صورت کعبهٔ ربانی رابیش ازاب وگل وجدار و
احجار نشناخته باشی عجبی نبود چه هرگاه انچه بوجود تست
و توانرا ندانی بحقیقت چیزیکه خارج از وجود تست
رسیدن کي مي توانی راست گفته اند * بیت

* تو براوج ملک چه داني چیست *
* که ندانی که در سرای تو کیست *

الحق انانکه بحقیقت مضغهٔ قلب رسیده اند از حقیقت کعبه
نیز نیکو اگاه گردیده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و الله ذوالفضل العظیم حافظ شیراز فرماید * بیت

* هرکه شد محرم دل درحرم یار بماند *
* وانکه این کار ندانست در انکار بماند *

پس هرکه حقیقت اعجوبهٔ قلب دید ازاعجوبهٔ حقیقت کعبه
منکر نخواهد گردید وقائل خواهد گردید بوجود چیزیکه صورتش
جز خاک وخون یاآب وگل نبود وحقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد
که انمرتبه فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاکست
اما حقیقتش خود اززر هزار درجه بهتر است پس وجود کعبه
مکرمه گو بظاهر همه خاکست اما حقیقت آن خاک اکسیریست
که مس وجود ساجدان وعابدان بادنی تاثیران خاک زر
پاک می برآید و اوساخ والواث شرک وکفر وغش معاصي
را اززر قلب ارباب نفاق وریا خوش می رباید *

فائده

بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات وصفات حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست کما ورد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزوی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر سراغی و نشانی ازان بیچون وچگون و بی شبه ونمون ساخته وهرفردی را از افراد کائنات مرأت صفتی از صفات خلق فرموده اند واز عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدینوجه راهی نموده پس این عالم رنگا رنگ باغیست رنگ وبوی جداگانه هرگلی ازان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی هرانچه امریدست بینندده را * نشان میدهد افریننده را

ففی کل شیء له ایة * تدل علی انه واحد

و چون ارایش این باغ بتمام رسید از انهمه گلهای رنگارنگ گلدستهٔ ساختند که انچه درتمام گلهای ان گلستان بیحد و پایان از شمایم والوان نهاده اند باین گلدسته که مجموعهٔ جامعه است نیز انموذجی ازان داده اند و ان گلدسته حقیقت انسانست که مظهر اتم و ائینهٔ جمال و جلالست وجامعیت جمله اسما وصفات حضرت ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفه و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجا باید دریافت

پس انسان مظهر و ثمرات و مربوب آمده است اسم الله را که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجميع صفات الكمالات واین اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است و ازین است که شرف معرفت ومشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی باجمیع اسما وصفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما وصفات مختص بانسان آمد ودیگر مخلوقات ازان ناقص حظ افتاده معرفت ومشاهده وتسبیح هر مخلوقي از مخلوقات دگر نباشد مگر در اسمی که رب اوست وصفتي که ظاهر باشد دروي و نیز ملائکه بصفات و اسماي تنزیه مختص شده اند و حیوانات بصفات و اسماي تشبیه و انسان جامع ست مرانجمله را لهذا بتشریف خلافت کبري مشرف وممتاز گردید و بمرتبه الانسان سري وانا سره رسید پس انچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب و افلاک و سمک و سماک و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر نهاده اند حصه ونظیري ازان تنها بانسان داده اند چنانچه روح پادشاه وعقل وزیر وقهر و رحم بدان وندیکان ملک وسپاه پادشاه و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دگر صفات حسنه و سیئه ملائکه راجعه و شیاطین و دماغ آسمان وچشم و گوش ومنخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوهرو موي

نبات و رگها انهار و على هذا القياس دگر صفات و اثار انچه
درتمام عالم پيد است نمونه ازان تنها درذات انسان هويدا
ست لهذا انسان راعالم صغير وانسان صغير و ديگر جمله كائنات
را انسان كبير و عالم كبير گويند قال الله تبارك و تعالى
سنريهم اياتنا في الافاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق صاحب جواهر الحقايق گويد هرگاه انفس را بحرف
في بر افاق عطف كردند گنجايش توزيع نماند بلكه دال ست
برانكه هرچه درافاق ست در انفس نيز هست چنانكه گوي
اين مسائل در هدايه ست و دركنز است يعني اين همه
مسائل در هر دو ست بخلاف انكه گوي درهدايه و كنزست
يعني بعضي در هدايه و بعضي دركنزست قال القيصري
في شرح الفصوص ويويد ماذكرنا اي ان العالم هو صورة الحقيقة
الانسانية قول امير المومنين ولي الله في الارضين قطب
الموحدين على بن ابي طالب كرم الله وجهه في خطبة كان
يخطبها للناس انا نقطة باء بسم الله انا جنب الله الذي
فرطتم فيه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا
الكرسي و انا السموات السبع و الارضون الى ان صحا في اثناء
الخطبة و ارتفع عنه حكم تجلي الوحدة و رجع الى عالم البشرية
و تجلي له الحق بحكم الكثرة فشرع معتذرا واقر بعبوديته
وضعفه وانقهاره تحت احكام الاسماء الالهية ولذلك قيل الانسان

الکامل لابد ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها انتهی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش ارتعالی هرچند عام است بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان را واقع ست درهیچ مخلوق صورت نبسته زیراکه وجود انسان نمونه عالم است پس گویا مختصریست جامع درحضرت الهیه و خلاصه عالم تفصیلش انکه وجود وحیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الٰهیت ست وحرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه بدل از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابهت بمعادن دارد و بسبب غذا وتولید مشابه نبات ست و بسبب حس وتخییل وتوهم وتلذذ وتعلم مثل حیوان ست و ازاقسام حیوان بهریکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت حرارت وغضب چون سبع درنده است ودر وقت شهوت وحرص چون بهیمهٔ چرنده و در مکر وحیل و اغواو برهم زدن نظام صالحا مثل شیطانست و در معرفت وطاعت وعصمت فرشته ایست مقرب و بسبب اجتماع حکمتها دروی مانند لوح محفوظ ست و بسبب انکه بتاثیر اوصوراشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکنند مانند قلم اعلی ست بالجمله نقصانی که آدمی درحالت نطفیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده

ست هردو را قیاس باید کرد وربو بدیت او تعالی را تماشا باید نمود انتهی قال المحقق الدوانی في حاشية الرسالة الزورا ان النشأة الانسانية مظهر جميع الاسماء والصفات اذقد اجتمع فيها جميع الحقايق من المجردات و الماديات و اللطائف و الكثائف الي غير ذلك من التقابلات التي يفرض انها مثبتوايات الافاق و الانفس فهو انموذج جميع العالم ولذلک سمي بالعالم الصغير وچون دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیه ست و انسان مجمل ست و عالم مفصل پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر و کعبه در انسان کبیر در مثال قلب ست درانسان صغیر زیراکه بهریکی ازین دو انسان قلبی نهاده اند وبهریکی ازین دوعالم قبله داده یعني بهریکی از هردو قبله یست و ان قلب و یست کعبه قلب انسان کبیرست وقلب کعبه عالم صغیر و ازینجاست که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات ست همچنان کعبه نیز مظهر ذات با اسما و صفات ست یعني حقیقت انسان که عبارت ازقلب ویست با حقیقت کعبه مکرمه جنسیت و اتحاد دارد و از یکعالم ست و موید همین معني ست انچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و بیت المعمور بادم و ابراهیم و انسرور علیهم الصلوة والسلام

می فرماید محققان گفته اند که مقام حضرت
ادم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق
بعضی روایات در اسمان چهارم جادارد که وسط عالم کبیر
ست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف ان بیت وساختن
بنیاد برای او صورت دوران ایشان برتکه بال لطیفهٔ قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه
عقل برروی کار امد و احکام او غالب کشت ودرعهد حضرت
نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف بیت المعمور و
مناسک این خانه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم داز
متوجه اصلاح این لطیفه شدند واحکام او را غالب ساختند
درعهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه ازجوش
محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بشیوع
تمام جلوه فرمود انتهی مناسب همین مقام حکایتی
از مثنوی مولانا روم علیه رحمة الحی القدیر بیاد امد
بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد * شعر

* سوی مکه شیخ امت با یزید *
* از برای حج و عمرة می دوید *
* او بهرشهری که رفتی از نخست *
* مر عزیزی را بکردی بازجست *

* گرومیگشتی که اندر شهرهاست *
* گو بر ارکان بصیرت متکیست *
* گفت حق کاندر سفر هر جا روی *
* باید اول طالب مردی شوی *
* قصد گنجی کن که این سود و زیان *
* در تبع آید تو آنرا فرع دان *
* قصد کعبه کن چو وقت حج بود *
* چونکه رفتی مکه هم دیده شود *
* قصد در معراج دید دوست بود *
* در تبع عرش و ملایک هم نمود *
* بایزید اندر سفر جستی بسی *
* تا بیابد خضر وقت خود کسی *
* دید پیری با قدی همچون هلال *
* دید در وی فر و گفتار رجال *
* بایزید اورا چو از اقطاب یافت *
* مسکنت بنمود و در خدمت شتافت *
* پیش او بنشست و می پرسید حال *
* یافتش درویش و هم صاحب عیال *
* گفت عزم تو کجا ای بایزید *
* رخت غربت را کجا خواهی کشید *

گفت قصد کعبه دارم از راه

گفت هین با خود چه داري زاد ره

گفت دارم از درم نقره دویست

نک ببسته سخت بر گوشه ردیست

گفت طوفی کن بگردم هفت بار

وین نکوتر از طواف حج شمار

وان درمها پیش من نه ای جواد

دانکه حج کردی وحاصل شد مراد

عمره کردي عمر باقی یافتی

صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق ان حقی که جان بخشیده ست

که مرا بر بیت خود بگزیده است

کعبه هرچندي که خانهٔ بر اوست

خلقت من نیز خانه سر اوست

چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ

گرد کعبه صدق بر گر دیدهٔ

خدمت من طاعت وحمد خداست

تا نه پنداري که حق از من جداست

چشم نیکو باز کن در من نگر

تا که بیني نور حق اندر بشر

* با یزیدا کعبه را دریافتی *
* صد بها و عز و صد فریافتی *
* بایزید ان نکته ها را هوش کرد *
* همچو زرین حلقه‌اش درگوش کرد *
* آمد از وي با یزید اندر مزید *
* منتهی در منتها آخر رسید *

بالجمله چون در هریکي از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست و ان قلب ویست لهذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نهج افریده شده یعنی قلب وقبله هر دو مظهر ذات باسما و صفات واقع ست و مرایاي ظهور جامعیت اسما و شدون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع ست میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت ورنگ و بیرنگي و دنیا و اخرت حاصل انکه قبله عبارت از جزئي ست از عالم ناسوت که اشرف و افضل سائر اجزاي وي باشد بسبب قابلیت و اتصاف و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات ان هر دو

فائده

دربیان انکه باوصف ظهور جمله اسما و صفات او سبحانه درعالم کبیر عالم صغیر راچرا خلق ساختند و از سائر مخلوقات بخصیص او را بچه سبب بر تبه خلافت کبری نواختند *

هرگاه مبین شده که انچه در عالم کبیرست در عالم صغیر ست لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تحقق وتعین صورت ادم هیچ خلایي و نقصانی در عالم نبوده وانسان کبیر مرتبهٔ مظهریت جمله اسما و شیون و صفات حاصل داشت پس ادم چرا مخصص بشرف خلافت عظمی گردید و خلق ادمرا که بمقتضاي اني جاعل في الارض خليفة براي منصوب گردیدن بعهدهٔ خلافت اتم گفته اند حاجت تخلیق ادم براي عطاي خلافت اتم چه بود زیرا که هرگاه خود انسان کبیر متکفل این عهده گردیده و بمرتبهٔ مظهریت جمله اسما و شیون و صفات رسیده بود خود این منصب عظمی بدون وجود ادم هم خالی نبوده *

جواب

هرچند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت عالم صغیر حسا نبود اما معنی وحکما خلل و نقصان پیدا و هویدا بوده زیرا که چون بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدایی بود و کمال پیدایي بر ظهور حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و مظهر ان حقیقت جمعیت کماهی جزین صورت عنصری انسانی نافتاده آري انچه در نشأه عالم اسمی در نشاه انسان ست و در نشأه انسان دو چیز ست که در عالم

نیست یکی انکه هریك از شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بزرگ همه و احکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان الکلی الذی هو التعین دیگر انکه شیون و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل ست و بالقوه و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاء انسان جامع بین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل ست زیراکه همه در وی دفعة مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل ست و بالفعل کذا فی جواهر الحقایق لهذا مولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمه میفرماید اعلم ان الکون نسخة منك لانك نسخة من الکون لان فیك ما فی الکون و تزید علی ما فی الکون بما خصك به من معارفه و حکمه و سرائره و انواره و تجلیاته و منازلته کما ان الفیل و ان کبر نسخة فی البعوضة و ان صغرت لان فیها ما فی الفیل من جمیع اجزاء جوارحه و تزید علیه باجنحتها انتهی قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه * شعر

دواءك فیك و ما تشعر * و داءك منك و ما تبصر
و تزعم انك جرم صغیر * و فیك انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی * باحرفه یظهر المضمر

صاحب جواهر الحقایق گفته مقصود کلی از افرینش عالم دانش و بینش بنی ادم ست و عالم را چون بسبب حکمت و مصلحت

عظایم کلی ایجاد عالم بر تعین این صورت عنصری تقدیم کردند
قبله آن توجه ایجادی این صورت انسانی بود از جهت آنکه
مقصد و مقصود او بود فان الانسان الکامل هو الاول بالقصد لما جعله
الله سبحانه العین المقصودة و العلة الغائیة لایجاد العالم و من
شان العلة الغائیة التقدم فی العلم والارادة کما ان من شانه التاخر فی
الوجود فان اول ما یوجد بالوجود العینی هو القلم الاعلی ثم اللوح
المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر ثم السموات
السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهی تلک الاثار و مجتمعها
نشاننده درخت تا نخست ملاحظه میوه نکند درخت ننشاند
و تا ساق درخت بالا نشود و شاخها نجهانند و برگها بیرون
نیارد شکوفه نکند پس میوه در مرتبهٔ علم بر ایشان مقدم است
و در مرتبهٔ وجود ازیشان متاخر پس همین قیاس است نسبت
بنی آدم با سائر اجزای عالم الهی و قال صاحب النقد
النصوص و من شان الحکم الالهی انه ما سوی جسدا الا
عدل مزاجا الا و کمله بنفخ الروح فیه فانبعث انبعاثا ارادیا
الی تعدیل جسد العالم و جعل روحه ای روح العالم
و سره المطلوب منه آدم و حیث لم یکن هذا الحکم مختصا
بآدم ابی البشر علیه السلام بل یشارکه فیه اولاده
الکاملون عمم الحکم و قال اعنی آدم وجود العالم الانسانی ای
الحقیقة النوعیة الانسانیة الکمالیة الموجودة فی ضمن

ای فرد کل من افرادها انتهي پس انسان بمرتبه روح ست و عالم بمرتبه جسم و شرافت انسان در رتبه از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادي و خليفه بر مستخلف عليه ست و ديگر وجه شرف آدم بر عالم انست كه حقيقت ادم بحسب مرتبه خلافت تربيت ميكند همه عالم را و مدد ميدهد مظاهر جميع اسما و صفات را حتى كه شيطان كه مظهر اسم مضل ست هم تربيت از حقيقت ادم مي يابد ازينجا وارد ست در قران عظيم فلاتلوموني ولوموا انفسكم و محققان فرموده اند كه حق تعالي درآئنه دل انسان كامل كه خليفه اوست تجلي ميكند و بعكس انوار تجليات از ائينه دل او بر عالم فايض ميگردد و بوصول ان فيض عالم باقي ميماند و تا اين كامل در عالم باقيست استمداد ميكند از حق تجليات ذاتيه و رحميه و رحمانيه و رحيميه رابواسطه اسما و صفاتي كه اين موجودات مظاهر و محل استواي اوست پس عالم بدين استمداد و فيضان و تجليات محفوظ مي ماند مادام كه اين انسان كامل دروي هست پس هيچ معني از معاني از باطن بظاهر بيرون نه آيد مگر بحكم او و هيچ چيز از ظاهر بباطن در نيايد مگر بامر او اگرچه اين كامل درحال غلبه بشريت نداند فهوالبرزخ بين البحرين والحاجز بين العالمين و اليه الاشارة بقوله مرج

البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان كذا في جواهر الحقايق
و صاحب فتح العزيز نور الله مضجعه در بيان سر تخصيص
خلافت عالم با آدم چنين داد تحقيق و تدقيق داده ست
قوله بالجمله ادمي را كه باين شرافت ممتاز ساختند و
جميع ما في الارض را براي او افريدند و هفت اسمان را
براي كار بار او درست ساختند ازانست كه او جامع هردو
اسرار است اسرار خداي و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالى
است بر جميع عالميان زيراكه حق تعالى مخلوقات گوناگون
را پيدا كرده است از علويات و سفليات و با وجود خالقيت
و مالكيتي كه دارد بجهت كمال بي احتياجي بهيچ چيز
از اشياي عالم منتفع نيست زيراكه انتفاع را بهر چيز كه
فرض كنيم احتياج بان چيز لازم ست و او تعالى بوجهي از
وجوه ها و بچيزي از چيزها احتياج ندارد زيرا كه احتياج
منافي صمديت اوست پس لابد شد از مخلوقي كه تخلق
باخلاق الهى و اتصاف باوصاف او تعالى و تنفيذ اوامر و
نواهي او و سياست مخلوقات ديگر و تدبير امور انها و حفظ
نظام انها و مشغول كردن انها بطاعت الهى ازو سرانجام
تواند شد والا اين همه مخلوقات گوناگون معطل و بيكار مانند
و حكمت منافي انست پس باين تدبير گويا منافع جميع
مخلوقات را بواسطه اين خليفه استيفا نمودن منظور افتاد

چنانچه گوینده گفته ست * شعر

* هرکه که عندلیب ست پروای زر ندارد *

* یارش گل ست وگل را یکمشت زر ضرورست *

و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مد الیه و اسباب خانگی که در کتخدائیت ضرور میباشد قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال انها بانی مقال مترنم گردد متی ترکب الناقه المسرجه و ان مخلوق نیست مگر انسان زیراکه قبل از وجود او از ذوات الشعور و الارادة بجنس از ده قسم موجود نبوده ملائکه . جن ملائکه شا ان ان نمیسانند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیراکه از اکثر وجوه احتیاج مبرا و معرا مخلوق شده اندوزن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند وجن هرچند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب ست بحدي که هرچه راتخیل میکنند انرا حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند وچوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات

را در منافع انها مصروف ساخته اید غیر از تحصیل ان منافع
از یشان سرانجام نخواهد شد و منظور ظهور دقایق ان منافع
ست بی کم و کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت
مستقر دائمی که مصدر اثار ذاتیه دائمه تواند بود بجهت
غلبه خیال و تلون احوال و افعال انها ممکن نیست چنانچه
گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها
الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده اید واضح گردد که رتبهٔ
جنیان نسبت بر تبه ادمیان مانند مرتبهٔ نقالان و بهروپیه هاست
نسبت بان فرقه که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت انها
میکنند و ظاهر است که ع لیس التکحل فی العینین کالکحل نیز
جنیان را بسبب لطافت بدنیه و قدرت بر نفوذ در مضایق و مسام
دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تعلق بجمیع اخلاق
الهیه مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند ان ممکن
نیست و نه باکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت
و اسلحه و مانندان انتفاع و احتیاج ست پس این فرقه
نیز مانند ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمی تواند
کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع
اخلاق الهیه از یشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع
مخلوقات ادمی ست که متعین برای سزاواری این منصب
گردیده انتهی *

فائده

چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم‌ست و هرانچه در عالم افریده اند برای وی افریده‌اند پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب انسان کبیرست و برای اکتساب فیوض الهی و جهت رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه بودن ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیرست که ادم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب ست و قبله عالم کبیر که کعبه ست هر دو برای انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه واقع شده اند لهذا حضور قلب وقبله هردو شرط عبادت آمد اگر عبادت بوجهی گزارده شود که قلب بجای بود وقالب بجای مأمورداده نگردد واگر بانحراف ازقبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب را پیش خود حاضر کند و متوجه گرددبطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف قبله نماید پس فیضان الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده ست بقبله عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطایف و سائر اعضا و قوای جسمانی و روحانی اوسرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوارفیوض درگیرد چون حقیقت دل وحقیقت کعبه از یک جنس است

لهذا قلب بمقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انواریکه بکعبه رسیده و کعبه بآن منجلی گردیده ست مانند آئینه که در پیش آئینه گزارند وصورتی که دران بود درین منعکس گردد واگر قلب حاضر نباشد وروی توجهش بطرفی دیگر بود نه بجهت کعبه که مجلی ظهور رب کعبه است بمثابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند و هیچ صورتی و اثری دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب شرطی اعظم و ضرورتی اهم امده است در نماز قال علیه السلام لاصلوة الا بحضور القلب پس کعبه مکرمه که درحقیقت برای انتفاع انسان صغیر مخلوق شده ست در جوف انسان کبیرش ازان نهاده اند که چنانکه انسان صغیر بصورت حق مخلوق شده کما ورد فی الخبر خلق الله ادم علی صورته همچنان خلق انسان کبیر بصورت انسان صغیر واقع ست انسان صغیر بمرتبه اجمالست وانسان کبیر بمرتبه تفصیل پس کعبه در عالم کبیر بمقابله قلب است درعالم صغیر وچنانکه قلب واسطه فیض ست برای انسان صغیر همچنان کعبه مکرمه اگرچه درعالم کبیر واقع است نیز واسطه فیض ست برای انسان صغیر و اگر پرسی که باوجود موجود بودن یک واسطه احتیاج واسطه دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گوییم احتیاج انسان بواسطه

گردان کعبه بلتوسط واسطه قلب له بانسان حاصل الله در
نفس حقیقتی داخل ست لهذا سبب است سبب اول
چنانکه سیر انسان در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان
در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد سیر اول را سیر انفسی
گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر انسان
در هر دو مرتبه متحقق ست و مرتبه تکمیل بانسان حاصل
نمیگردد مگر بطی کردن این هر دو مرتبه لهذا واسطه
فیض هم در هر دو مرتبه علاحده علاحده نهاده اند و انسان
را بتوسل و استفاده از آن هر دو واسطه حکم داده سبب
دوم کعبه مجمع القلوب ست یعنی جمله دلها در وقت
عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند
و از کمالات یکدگر منصبغ و مقتبس میگردند مانند انصباغ
افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدگر و نورانیتی
عظیم در انوار عبادت و برکات سعادت ایشان پیدا می آید
مانند اجتماع چراغان که بانعکاس یکدگر نورانیتی عظیم
بهم می رسانند چون مدار حصول کمالات انسانی بر کسب
و اکتساب از یکدیگر نهاده اند و کسب و انتساب از یکدیگر
موقوف بر اتفاق و یک جای مفید و مستفید باشد چنانچه
اکتساب تلمیذ از استاد و انتساب مرید از مرشد بدون اتفاق
و یک جای یکدگر میسر نگردد و تاثیری و برکتی که مو

صحبت را باشد درهیچ چیز حتي که در نسبت نسبي هم حاصل نگردد نه بنی زید هرچند که بعلوم ظاهری و باطني علامه عصر خود باشد اما پسر زید باوصفیکه بحکم جزئي از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید ننماید از کمالات زید هرگز نصیبی به پسر زید حاصل نه اید ازینجا ست که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته‌اند سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ازینجا معلوم توان کرد پس هرگاه مدار کسب و اکتساب بر صحبت و اجتماع ست تحصیل و تکمیل این استفاده مقتضي ان بوده که جمله افراد صلحای جهان رابهر روز حکم اجتماع بیک جا بنمایند بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل بمرار فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعني خارج از طاقت بشري بوده لهذا همگنان رابراي جمع کرد انیدن قلوب در یکجا امر فرمودند تا این اجتماع قلبي نائب مناب اجتماع جسماني ایشان باشد گویا این اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ست که از مسافات بعیده بمواجه قلوب نمایند و بدین وسیله جمیله حظوظ و منافع صحبت ربایند و همین سر ست در تعیین اوقات مخصوصه براي نماز هاي پنجگانه تا جمله افراد صلحایا اکثر انها در یک وقت خاص متوجه این کار گردند پس

توجه بقبله که جامع قلوب ست بحکم سیر کردن در وجود
یکدیگر باشد برای تزئید کمالات و تکمیل حالات چنانکه طالبان
حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیر نمایند و
بدین مشق قوت و نورانیت یکدیگر افزایند یا آنکه طلبه علم
ظاهر باهم در مباحثه و قیل و قال درآیند و قوت علمیه را
بدین نمط و شاید و مناظره و مباحثه افزایند سبب دیگر
آنکه چون مرتبه حضور قلب که اصل عبادت و روح آنست
هرکس را میسر نبود زیرا که عوام بهره از درک حقیقت
قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه لحمیه که
برای حیوان نیز یافته شد نصیب ایشان نشده لهذا وارد است
اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه افراد عوام از مرتبه مضغات هم
گذشته بمرتبه حجریت واصل گشته اند قال تعالی ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس برای
عوام که بهره از حضوری قلب ندارند حضوری کعبه مقرر
شده چه کعبه نائب قلب است و مثال قلب است در عالم
کبیر تا استقبال [illegible] دایم مقام حضور قلب
گردد و عبادات ایشان بدون حضور و وسیله خارج از درجه
قبول نه افتد گویا این جبر نقصان در حق عوام بمثابه جبر
نقصانی است که از تزئید سنن بر فرایض [illegible] اند و
چنانکه سنن متمم نقصان فرایض است همچنان کعبه متمم نقصان

حضور قلب ست و ازینجا ست که بتحری قلب استقبال کعبه حاصل گردد پس چنانکه عبادت شدن در حق ناقصان موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک مدان باشد همچنان استقبال قبله برای ناقصان قایم مقام حضوري قلب و جابر نقصان آن بوده است و براي کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائدیکه بناقصان از استقبال قبله حاصل گردد انست که چون کعبه مجمع القلوبست کما مر پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و ناقصان وصالحان وطالحان در وقتی خاص متوجه کعبه گردد وبکعبه حاضر اید اشتمال و اتفاق کاملان وصالحان باناقصان و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم لا یشقی جلیسهم ومن تشبه بقوم فهو منهم برکات پیروی و یکرنگي اهل قبول ایشان را محروم از سعادت ندارد سبب چهارم ازانجاکه کعبه مکرمه منشاء اعلي و بحکم ... نزبعي قلوب ست و بموجب تحقیق بعض محققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب خیزد نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیز طبعي قلوب ست مکشوف گردیده . انچه حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه در بیان بیت المعمور میفرماید و لهذا البیت بابان یدخل

فيه كل يوم سبعون الف ملك ثم يخرجون على الباب الذي يقابله ولايعودون اليه ابدا يدخلون فيه من الباب الشرقي لانه باب ظهور الانوار و يخرجون من الباب الغربي لانه باب ستر الانوار فيدخلون في الغيب فلا يدري احد حيث يستقرون وهؤلاء الملائكة خلقهم الله في كل يوم من نهر الحياة من القطرات التي تقطر من انتفاض جبريل لان الله قد جعل له في كل يوم غمسة في نهر الحياة و بعدد هولاء الملائكة في كل يوم يكون خواطر بني آدم فما من شخص مومن ولاغيره الا ويخطر له سبعون الف خاطر في كل يوم لايشعر بها الا اهل الله و هولاء الملائكة يدخلون البيت المعمور يجتمعون عند خروجهم منه مع الملائكة الذين خلقهم الله من خواطر القلوب واذا اجتمعوا بهم كان ذكرهم الاستغفار الى يوم القيامة ومن كان معمورا بذكر الله مستصحبا كانت الملائكة المخلوقات من خواطره تمتاز عن الملائكة التي خلقت من خواطر قلب ليس له هذا المقام سواء كان الخاطر فيما ينبغي اوفي ما لاينبغي فالقلوب كلها من هذا البيت خلقت و لايزال معمورة دائما و كل ملك يتكون من الخاطر يكون على صورة ما خطر سواء انتهى پس كعبه بسبب انكه منشاء اصلي قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت بطرف كعبه برای حصول مناسبت با اصل خود وانقطاع از علائق ما سوي اثرها دارد سبب چهارم عبادت در اصل

عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد بر
اعمال و اعمال مخصوصه که شارع انرا برای تعظیم حضرت
حق برچیده ست و جهت اظهار تذلل مخلوق پیش خالق
مختص گردانیده پس اگرچه عابدیت و معبودیت بمعنی
مطلق تعظیم و تذلل عام ست هر موجود عابد و معبود بان
معنی میباشد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند
و هر موجودی پیش موجود دیگر ذلیل ست اما در حقیقت
معبود بکلا المعنیین جز ذات حضرت حق نیست عابدان اند
یا نه ندانسته عبادت هرکه میکنند ان عبادت بحقیقت عبادت
حق ست زیراکه حضرت حق ظاهر در مجالی معبودات ست
و هر امری که باعث تعظیم معبود بنظر عابد و موجب
تذلل عابد بپیش معبود ست نه ذاتی ان معبود ست
بلکه عاریتی ست مثل وجود صور در مرات پس عبادت
معبودات و نیز مدح ممدوحات در حقیقت مدح و عبادت
حضرت خالق کائنات ست که اله الالهه ست و جمله عبادتهای
که اهل شرک پیش اصنام و آلهه باطله میکنند معبود
انهمه در حقیقت حضرت حق ست گو ایشان بجهل مرکب
خود ندانند و فرقی از اله حق و الهه باطله کردن نتوانند و
ازینجاست که گفته اند * بیت

* حمد را با تو نسبتی ست درست *

• بر در هر که رفت بر در تست •

مولانا جامی فرماید • بیت

• توی مقصود اگر مشغول غیرم •

• توی معبود اگر نزدیک دیرم •

لیکن بایددانست که هر که عابد معبودات یعنی مجالیست وانکه معبود او در حقیقت حق ست ظالم و عاصی ست بسبب اینکه در ظن خود عابد متعین بماند متعین ست وهمچنین ست حال استعانت چه بانکه استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست که این متعینات بیش از مجالی و صرف نیند وطاقت رسانیدن نفع وضرر ندارند پس نیست این استعانت مگر از حق ظاهر دران وعون نمیکند مگر حق ظاهر نه مظهر فاما طلب عون از مظاهر که اسباب اند بما انها متعینات از معصیات ست همین ست وجه تقدیم مفعول در ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفید حصرست چنانچه شیخ عبدالقاهر تصریح کرده ست بانکه تقدیم ما حقه التاخیر مفید حصر واختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرموده در معنی این ایه نخصک بالعبادة لانعبد غیرک و نخصک بالاستعانة لانستعین غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاهر کند بامشاهده ظاهر پس مظهر در حق وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود

بشرک حقیقی اما باوجود عدم شرک این عبادت ظاهر
در مظاہر اگرچہ مشہود حق ظاهر باشد مجاز نیست شرعا
مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگرچه
مشهود حق ظاهر باشد خارج از اداب شرعیه ست مگر بقدریکه
از شرع مجاز باشد از طلب بعض مسببات از بعض اسباب
پس میباید که معبود اله مطلق سازد بلاتقئید بمظهری از
مظاهر لیکن ان مظهر را که او سبحانه در حق وے قبله عبادت
گردانید سوي او متوجه شده عبادت اله مطلق از مظاهر
کند همچنین عون نخواهد مگر از اله مطلق بلاتقئید به مظهري
از مظاهر اگرچه دران حق ظاهر مشهود شده باشد مگر اینکه
مسبب را از سبب طلب نماید بروجه شرعی تا حکمت
وضع اسباب فوت نشود لیکن اعتماد براله مطلق از مظاهر
می باید هکذا فی شرح المثنوي لمولانا بحر العلوم علیه رحمة
الحی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت باوسبحانه
دریافتی پس دریافتنی ست که حقیقت عبادت عبارت
از تعظیم معبود ست و مناط تعظیم بر باطن بود نه بر افعال
ظاهره اما افعال ظاهره بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب
در عبادت شده و شرطس افتاده و بهمین هر صورت عبادت را
بمیزان قبول نسنجیدند تا حکم باطن که عبارت از حضور
قلب ست بدان منضم نشد و عبادات منافقین ومستهزئین

بدتر از حرکات مجانین و نائمین گردید و حرکات ایشان کو
همه شب و روز مرور و بر خاک مانند بجوی نیرزید و اگر
فقط ان افعال ظاهره حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان
و مرائیان درعباد حقیقی داخل میشدند و قول حضرت
رسالت را که لاصلوة الابحضور القلب و انما الاعمال بالنیات
هیچ مفاد و تعین مراد نمي بود پس تعظیم باطني
که عبارت از غلبهٔ عظمت معبود بر باطن عابد ست
جزبن میسر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود
پر باشد و از غیر معبود خالی بود خواه غیر افاقی باشد
یا انفسی لهذا هر عابدي را حصه از عبادت هما نقدرست
که دلش بانقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لافراغ لقلبه
لاعبادة له ذلك هو الخسران المبین و هر چیزیکه غیر معبود
در دل میگذرد جز التفات مدرک بان وتعظیمش ممکن
نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس
کسانیکه در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا افاق
کجا ئیست از اشراک في العبادة نجات نیافته اند غایة
المرام اینکه اگر معظم همت انان حضرت حق سبحانه ست
و غیر مغلوب ست بمقتضاي ان الحسنات یذهبن السیئات
مایوس از رحمت نیند اما از ترک حکم عبادت که بمقتضاي
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه بقضیه حصرنا هی عبادت.

غیر بود و نیز باحتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر
أن یشرك به و یغفر مادون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان
باید بود و اگر معظم همت انان غیر حق ست فویل لهم
مما یکسبون قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم في الحیواة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا و چون باینهمه وا رسیدی پس بدانکه
شرک فی العبادة دو نوع ست یکي اشراک در عبادت بمعني
شرعي ست یعني اشراک بر عبادت مخصوصه شرعیه و ان
مطلقا حرام و داخل نهی عام ست و از اکبر کبائر ست
و منذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی ان الذین
یستکبرون عن عبادتي سید خلون جهنم داخرین و ایضا
قال ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر مادون ذلک و علت
تحریم و نهی مطلق اشراک درین قسم عبادت انست که
این عبادت مبتني بر کمال مرتبه و منتهای درجه تعظیم
باشد و نهایة التعظیم لا تلیق الا فی شانه تعالی ان نهایة
التعظیم لا تلیق الا لمن یصدر عنه نهایة الانعام ونهایة الانعام لا
یتصور الا من الله تعالی دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق
تعظیم و تذلل ست و ان مباح ست بر ارباب ظواهر که
ارباب رخصت اند و حرام ست بر اصحاب قلب و باطن که
اصحاب عزیمت باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزي

ننمایند مگرانکه مقصود ازان تعظیم حضرت خالق کون و مکان بود و چون حکم هر دو قسم عبادت و اشراک مبین گشت پس معلوم باید کرد که قبله عالم کبیر قبله خاصه ست برای عبادات مخصوصه شرعیه و قبله عالم صغیر قبله عام ست یعنی قبله مطلق عبادت ست شرعیه کانت او غیرها و تخصیص اوقات و حالات هم ندارد بلکه اخلاص باطن به تطبیق ظاهر از خواص هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی بغفلت گزارند مورد عتاب شوند گویا تفاوت مابین این هر دو قبله تفاوت نظر و منظره ست چه اگرچه برای درک بعضی مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده منظره لازم بود اما رویت اکثری از مرئیات موقوف بران نباشد پس چنانکه بدون نظر هیچ چیز را نتوان دید و بودنش برای احساس هر محسوسی ضروری است و نبودنش سرا سر کوری و مجبوریست بخلاف منظره که جز برای دیدن محسوسات دقیقه و مرئیات بعیده نباید و برای حس مرئیات قریبه غیر دقیقه بکار نه اید همچنان توجه قلب بطرف معبود در جمله اوقات و سائر عادات و عبادات لازم افتاده ست اما در وقت نماز که عبادت خاص و اقرب مدارج قرب و اختصاص ست کما یدل علیه قوله علیه السلام اقرب مایکون العبد الی الله فی الصلوة و ایضا قوله لی مع الله

وقت لا یسع فیه ملک مقرب و لا نبي مرسل چون بسبب
غایت قرب و خرق حجابات درک تجلیات حضرت ذات
از کمال بیرنگی بچشم دل خیلي مشکل منظره برای چشم
دل باید تا حدت بصرش افزاید و ان منظره کعبه مکرمه
است که قلب عالم کبیر و واسطه فیوض و تجلیات خاصه
خداوند قدیر ست سر قرة عیني في الصلوة را ازینجا توان
دریافت پس قلب واسطه ست میان عابد و قبله و قبله
واسطه ست میان قلب و حضرت معبود که اصل مقصود
است و علت نهادن این دو واسطه انست که چون عابد
بسبب گرفتاري این عالم از لیاقت حضوري دور و از قابلیت
قرب مهجور افتاده ست لهذا اول قلب را میان او و قبله
واسطه ساختند بعد ازان قبله را میان قلب و معبود او
ذریعه اوردند چه اول مناسبت قلب با صاحب قلب ست
سپس مناسبت قبله با قلب بعد ازان قبله را بطرف کمال
خصوصیت و قرب راهست چنانچه خطاب بیتی بران
کمال قرب و خصوصیت گواه ست پس ترقی و عروج این
مشت خاک طرف ان عالم پاک باین نهج تدریجی
واقع شده گویا در راه مومن زینه نهاده اند و از راه ان زینه
اورا بسوي عالم قدس شرف عروج داده و ازینجاست که
فرموده اند الصلوة معراج المؤمن *

سوال

کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند اینمعنی نه متفق علیه جمله محققانست زیراکه در اقوال محققان بتعین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته می شود بعضی از یشان بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک رابع را قلب انسان کبیر نام نهاده قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعین ومایة توجه هذا الاسم ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعة وهی قلب العالم و السموات فاظهر الله عینها یوم الاحد و اسکن فیها قطب الارواح الانسانیة و هو ادریس علیه السلام و سمی الله هذه السماء مکانا علیا لکونه قلبا فالذی فوقها اعلی منها الی اخر ماقال ونیز قول بعضی دلالت بران دارد که قلب انسان کبیر عرش ست کما قال صاحب الانسان الکامل فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل مقابل لجمیع الحقایق الوجودیة بنفسه فیقابل الحقایق العلویة بلطایفه و یقابل الحقایق السفلیه بکثائفه فاول ما یبتدی فی مقابلة الحقایق یقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوة و السلام قلب المومن عرش الله تعالی و یقابل الکرسی بانیته و یقابل السدرة المنتهی بمقامه و یقابل القلم الاعلی بعقله و یقابل اللوح المحفوظ بنفسه و یقابل العناصر بطبعه و یقابل الهیولی بقابلیته و یقابل الهباء بهیکله و یقابل الملک

الاطلس براته و يقابل الفلك المكوكب بمذكرته و يقابل السماء السابع بهمتة و يقابل السماء السادس بوهمه و يقابل السماء الخامس بهمه و يقابل السماء الرابع بفهمه و يقابل السماء الثالث بخياله و يقابل السماء الثاني بفكره و يقابل سماء الدنيا بحافظته ثم يقابل زحل بالقوى اللامسة و يقابل المشتري بالقوي الدافعة و يقابل المريخ بالقوي المحركة ويقابل الشمس بالقوي الناظره ويقابل الزهرة بالقوي المتلذذة ويقابل عطارد بالقوى الشامة و يقابل القمر بالقوي السامعة الي اخر ما جر الكلام و بين المناسبات على وجه التمام و قيصري درين مقام بمسلكى ديگر رفته نفس كل را قلب انسان كبير گفته ست كما قال نسبة العقل الاول الى حقايقها نسبة الروح الانسانى الى البدن و قوله و ان النفس الكلية قلب العالم الكبير كما ان النفس الناطقة قلب الانسان لذلك يسمي العالم بالانسان الكبير انتهى پس وجه توفيق و اصل تحقيق درين همه اقوال متغائره چه باشد وقلب بودن كعبه با اين همه اختلافات محققان چسان مسلم نموده آيد

جواب

محققانيكه بيت المعمور را قلب انسان كبير گفته اند اين حكم شان بعينه حكم بر قلب بودن كعبهٔ مكرمه است زيراكه كعبه مكرمه و بيت المعمور متحد الحقيقت اند

چنانچه از دلالات صریحه و روایات صحیحه واضح ولایح شده ست که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا مطمح عرش اعظم هرقدر که بمحاذات کعبه ست از کعبه ست و از بعضی روایات بودن بیتی برهر فلکی بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وانچه برفلک رابع ست مسمی به بیت المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجهٔ از مدارج کعبه ست و داخل ست دروی و همین کعبه باعتبار انکه برروی زمین ست لقب ان کعبة الله و بیت الله و برفلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور ست درین عالم زیراکه اول بنائی که درموضع کعبه ظاهرشده بیت المعمور بود که از اسمان فرود آورده نهاده بودند باز در وقت طوفان باسمانش بردند اما قلب گفتن مر عرش را پس ازانست که عرش برزخ است میان عالم خلق وامر چه منتهاي عالم خلق ست و رو بعالم امر دارد و نیز اصل ست مر لطیفه قلب انسان صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطایف دیگر واقع شده و همچنین اصل ست مر لطیفه قلب انسان کبیر یعنی کعبه را زیراکه کعبه بمشابهت عرش بنا کرده شده ست و طواف اینْ کعبه بمشابهت طوافي است که ملائکه هفت روز کامل گرد عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه في

فصل الطواف فانقله عن نزهة المجالس اما قلب بودن فلک
رابع پس بدانکه فلك رابع بدو معنی بحکم قلب عالم واقع
ست یکی انکه قلب افلاکست یعنی وسط افلاک سبعه ست
دوم انکه بیت المعمور که قلب عالم ست بنابر اکثر روایات بر
همین فلک ست پس این از قبیل تسمیه کل باسم جز باشد
چنانکه مکه معظمه را ناف عالم گویند ازانکه کعبه مکرمه
در ویست ، حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه که قائل قلب
بودن فلک رابع اند محل بیت المعمور بتحقیق ایشان فلک
سابع ست نه رابع کما ذکر في الباب الثامن و التسعین و
مائة من الفتوحات وتوجهه اي توجه الاسم الرب على ایجاد
السماء الاولى و البیت المعمور و السدرة المنتهى و الخلیل
و ایضا ذکر فی الباب المذکور اوجد الله في هذه السماء
البیت المعمور المسمى بالضراح وهو على سمت الکعبة کما ورد
فی الخبر لوسقطت منه حصاة لوقعت على الکعبة لان الله
جعل هذه السموات ثابتة مستقرة و هي انما کالسقف للبیت
ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهى درینصورت اگرچه اصل
قول قلب بودن فلک رابع موافق مانحن فیه است اما بنابر
تحقیق حضرت شیخ قلب بودنش بوجه ان بود که با قیام
ارواح خصوصیتی خاص داشته است کما اشار بقوله و اسکن
علیها قطب الارواح الانسانیة وهو ادریس اما اطلاق قلب بر

نفس کل کما قال القیصری پس چون در تحقیق معنی قلب معلوم کردی که چنانکه اطلاق قلب بر مضغه می شود همچنان بر نفس و روح انسانی نیز میشود فانهم یذکرون القلب ویریدون به الروح و یذکرون و یریدون به النفس لهذا اطلاق قلب بر نفس کل در انسان کبیر بمعنی یکی از اطلاقات ثلثه ست یعنی چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب کنند و مراد ازان فقط نفس ناطقه انسانی دارند همچنان در انسان کبیر گاهی مراد از قلب فقط نفس کل داشته اند و چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب بر مضغه اید همچنان در انسان کبیر بر کعبه اید پس اگر کسی پرسد که خصوصیت نسبتی که نفس ناطقه را با مضغه در انسان صغیر میباشد و همان خصوصیت نسبت مصحح حمل قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس ناطقه میگردد ایا همان خصوصیت نسبت نفس مجرده را باکعبة در انسان کبیر هم یافته میشود یانه جوابش بدو وجه توان داد اول انکه انسان کبیر عالم تفصیل و تفریق است حاصل بودن نظم و ترتیبی که بهیئت مجموعیه انسان صغیر نهاده اند در انسان کبیر ضرور نیست پس وجود ان نسبت درمیان نفس مجرده و کعبة مکرمه ضروری نباشد دوم انکه گوئیم که نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبه مکرمه حاصل ست

و ان نسبت خاصه را به تشبیهی واضح سازیم و آن
تشبیه نسبت خاصه عقل کل ست با پیکر عنصریه و هیئت
بشریه سرور عالم صلی الله علیه و سلم پس نسبتی که عقل
کل راست باذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست
با کعبه مکرم قال القیصری فی مقدمه شرح القصیدة
الفارضیة و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدي
صلی الله علیه و سلم کما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله
نوری و فی روایة روحی و ذلک باعتبار اتصاف روحه
بالکلیة و ارتفاع التقئید الموجب للجزئیة الحاکم بینهما
با لاثنینیة و اما باعتبار التعلق با لصورة البشریة و الهیئة
الناسوتیة فالتغائر بینهما کا لتغایر بین الکلی و جزئیه لاکا
التغائر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن
لایعلم الحکمة المتعالیة فانهم ظنوا ان کلا من العقول المسماة
عند الطایفة بالارواح المجردة حقیقة نوعیة مبائنة لما سواها
و ینحصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه وهو
ان الکلی الحقیقی اذا تضمن لصفة کلیة یصیر نوعا من
الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقة الکلیة مبائنة بالکلیة
غیرها الذي هو فردها فان الروح الکلي الذي یصیر بظهورة
في صفة کلیة اخري نوعا وفي صفة جزئیة شخصا فنسبة الروح
الکلی المسمی بالعقل الاول بالنسبة الی باقی الارواح

الفلكية و الحيوانية و الانسانية عند من انكشف الغطاء
عن بصرة و ارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس
الى انواعه و اشخاصها ولا مباينة بينهما بالكلية فان قلت
النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح الانسانية
المدبرات لابدانها و هي مباينة بالحقيقة للعقول المجردة و
غاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مباينة بالكلية لكون
العقل الاول كالجنس لها فهذا النفس الكلية التي هذه النفوس
الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى
بالروح الكلي بل المباينة بينهما باعتبار التعلق و اللا تعلق
و الصفتان الخارجتان عن حقيقة الشي لا توجبان المغائرة
و المباينة بالحقيقة كما ان الذكورة و الانوثة في الانسان و باقي
الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفهما حقيقة مغايرة
للاخرو في الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقي و النفس
الكلية هي حواء الحقيقية و العقول و النفوس التي تحتهما
اولادهما لا غير و آدم ابو البشر و حوا صورة ما في العالم العقول
و النفوس المجردة المسمى بعالم الجبروت في عالم الملک و
الشهادة كما ان لكل ما في العالمين صورة في العالم المثالي و
من ههنا يعلم ان الروح و القلب و النفس المدبرة للبدن
الانساني شئ واحد يختلف اسماءه باختلاف صفاته انتهي
گویم آدم ابو البشير و حواء ام البشر ادم صوری و حوای

صوري در نوع عالم صغير اند اما در عالم كبير پس آدم
صوري و حواء صوري صورت ناسوتيه سرور عالم و كعبه مكرمه
ست زيرا كه خلق همه عالم ازنور آنحضرت ثابت شده ست
لهذا چنانكه آدم ابوالبشرست همچنان ابوالعالم ذات آنسرور
ست و كعبه مكرمه مبدء وجود آدم است پس گويا تمام افراد
انساني از كعبه برآمده اند بلكه اصل مبدء خلقت ارض وافلاک
نيز بنابر بعضي روايات كعبه مكرمه معلوم ميشود پس كعبه
بحكم حوا باشد و نيز چنانكه خلقت حوا از آدم ست همچنان
خلقت كعبه ازذات سرور عالم است چون ذره محمديه از همينجا
جواب پروردگار خود داده بود لهذا كعبه مكرم همينجا قرار
يافت اين بود بيان تطبيق وتوفيق ميان اقوالي كه در تعيين
قلب عالم كبير متخالف واقع شده اند اما تقرير جوابش
بوجهي ديگر آنست كه آنچه گفته اند كه عالم انسان كبير ست
و انسان عالم صغير مرادش همين ست كه هر آنچه از ظهور
صفات و شيون در عالم يافته ميشود درانسان هم يافته ميشود
نه آنكه انسان و عالم در جمله حالات وتشخصات ولوازم و
خصوصيات نظير يكديگر واقع شده اند وهرگز تفاوتي در صورت
با همديگر ندارند پس ضرورنيست كه چنانكه در جوف انسان
صغير جز يک قلب يافته نميشود همچنان درجوف انسان
كبير نيز جز يک قلب يافته نشود بلكه درانسان كبير بسبب

وسعتي وکبری که دارد چند چیز بر صفت قلبی واقع شده اند و هر انچه بر صفت قلبی ست بقلب موسوم امده یعنی چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیره ست در هر عالمي قلبی باشد چنانچه قلب افلاك فلک رابع ست و قلب کواکب شمس است و قلب عالم عقول و نفوس که عالم جبروت و ملکوتست نفس کل و در عالم اجسام که عالم ناسوتست قلب عالم علوي عرش اعظم ست و قلب عالم سفلی کعبه مکرم و بیت المعمور بمنزله واسطه ست میان ان هردو پس کویا بیت المعمور قلب عالم اوسط ست لهذا بحکم قلب عالم گویندش غرض که کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم ست تاانکه بعضی از حکما در هر فلک کلی بوجود قلبي قایل شده اند وگفته اند که کوکبی از کواکب سیاره در هر فلکی کلي بمنزله قلب حیوانست و استحقاق عقل ونفس علی الحقیقت مر اوراست وبعید نیست که گفته شود که چنانکه اشتمال وجود انسان صغیر بر لطایف خمسه عالم امر یعنی قلب وروح وسر وخفی واخفي ثابت ست همچنان در انسان کبیر نیز همین پنج لطیفه نهاده اند کعبه بحکم قلب ست و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم سر و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفي و از انجا که لطیفه قلب اشمل لطایف ست لهذا هریکي را زین لطایف عالم کبیر حکم قلب دهند و اسم قلب بروی نهند و ندانکه

هرچند کعبه مکرمه قلب عالم سفلی و نشاء عنصریست اما مورد فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه‌ست و شامل‌ست فیوض و برکات همه را و مانند اسمای هرقدر که بر نهایت نقطه بعد واقع‌ست همانقدر در غایت منزل قرب اقرب واقع‌ست گویا مصداق منه المبدء والیه المعاد‌ش توان گفت پس کعبه قلب القلوب‌ست در عالم کبیر و از بنجاست که در عنوان این فصل فقط کعبه مکرمه را قلب عالم کبیر گفته‌ایم اکنون اندکی از حقیقت عقل کل و نفس کل نیز شنیدن می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه‌اند قال القیصری فی شرح فص الادمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم اهل الجبروت کالعقل الاول والملائکة المهیمة و العقول السماویة والعنصریة البسیطة و المرکبة التی هی المولدات علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفس الکلیة و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة علی ان ما فی الوجود شیء الا وانها من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و منهم النفوس المنطبعة فی الاجرام العلویة و السفلیة و منهم الجسمانیة هی سدنة النفوس المنطبعة و منهم الجن و الشیاطین و لایطلق القوی الاعلی التوابع من الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها کما یقال قوی الروح و قوی القلب ولایجعل الروح و القلب قوة من القوی لانهما

سید اجماع المظاهر انتهی مهیمه ان و ملائکه اند که با اجسام
هرگز علاقه ندارند نه علاقه تاثیری نه تدبیری و خبری
از خود و از عالم ندارند و یکدیگر را نشناسند بسبب
انکه که شهود حق شیفته و هایم میباشند ملاء اعلی مراد
از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم نشده بودند زیراکه
تکلیف فرع شعورست ولا شعور ثمه لهذا حق جل مجده
استثنای ایشان درکلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت
ام کنت من العالین و فرشتگانی که باجسام تعلق دارند
یا عقول مجردة اند که تعلق ایشان بتاثیر بود نه بتدبیر ملائکه
جبروتیه و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت
و واسطه فیض ربوبیت ایشان باشند یا انکه نفوس مجرده اند
که تعلق شان باجسام نه بتدبیر بود ایشان را ملائکه ملکوتیه
و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه کویند تدبیر
اجسام نورانیه و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه
بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و کاهی تاثیر در اجسام
دیگر هم میکنند بدون اله جسمانیه مانند معجزه و کرامت
و سحر و چشم زخم قسم سیوم نفوس منطبعه اند که تدبیر
اجسام فقط بتوسط انها بوقوع آید و انتقاش صور جزئیه مادیه
متغیره در انها بود و انها قوای نفوس مجرده اند و انها را
در لسان شرع کتب المحو و الاثبات و در اصطلاح صوفیه

نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع اند چنانچه
حکما افلاك را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه
ناطقهٔ مجرد و محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزلهٔ
نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادي و بمنزلهٔ قواي
بدني انسانست که فایض میشوند از ناطقه برو و ساري
میشوند در جمیع اعضا اول محرك بعید و ثاني محرک
قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر الحقایق عن
شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفة الله
اند و نفوس ناطقه خلیفهٔ عقول و نفوس منطبعه خلیفهٔ
نفوس ناطقه و پس ازین همه ارواح مدنه اند که انرا خدام
و قوای نفوس گویند وانکه در صف اول عقول رئیس ارواح
اقلام و سلطان عالم تدوین و تسطیرست انرا باعتبار انکه
حی بالذات و محیی غیرست روح اعظم و باعتبار تعقل
مخترع خود وذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار انکه ظاهر
خود و مظهر غیرست نور و باعتبار انکه محیط اشیا ست
اجمالا ام الکتاب وباعتبار انکه برلوح محفوظ وصفحات نفوس
نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیهٔ
فلکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و
صفوفها و درجاتها درهمین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل

و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور
نظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و اجال و هبوب ریاح
و نشو سحاب و انزال باران و انبات برك و انزال افات و
قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن وغیره
بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و انکه در
صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکهٔ تدبیر
است او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا
دروی مفصلا کتاب مبین و باعتبار عدم تغییر وتبدیل لوح
محفوظ خوانند ودرین ارواح ملکوتیه ارواحی را که درعلویات
متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئیهٔ
فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین
مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی
وداروغه‌ای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة‌المنتهی ومجاوران
بیت المعمور وکشندگان کواکب و محرکان سموات و دربانان
انها که تعلق باجسام علوی دارند ازین قسم باشند و ارواحی
را که در سفلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل
و ادنی گویند نفوس جزئیهٔ عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی
اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت
اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و قطار امطار و بحار وجبال
و اوراق و اشجار ومحافظان بنی آدم و کاتبان اعمال ومعاونان

تالیان اسماء الهی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و انکه
در صف اول نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل
و نفوس جزئیهٔ ملکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف
طبقاتها و صفوفها و درجاتها درهمین مقام قیام دارند چون
مادهٔ یک بار بفیض الهی مهذب شد قبول نفسی کند و
چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفسی دیگر کند که الطف
و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فلکیه اول دورهٔ نفوس
ست و نفوس کاملهٔ انسانی اخر دورهٔ نفوس و مابین اینها
نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه وحیوانیه و ملکیه و جنیه
و ناقصهٔ انسانیه اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج
از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص
کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت
را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وی قبول
روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ في
الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الكلية وهو الروح المنفوخ
منه في الصور المسواة بعد كمال تعديلها فنبهها الله بذالك
النفخ اي صورة ماشاء من قوله في اي صورة ماشاء ركبك
انتهی بالجمله چه نفوس مجردهٔ سماویه و چه قوای وی
که نفوس منطبعهٔ ارضیه اند هر جسمی را بود و هریکی
ازین نفوس سماویه و ارضیه حبابیست از دریای نفس کلیه

یا تمثالی ست از شمع نفس کلیه یه فردیست از کلی یا حصه ایست از حقیقی هریکی ازین امثله بوجه من الوجوه منطبق میتوان شد اکنون مجملی از کیفیت خلق عقل کل و نفس کل آنچه در کتب محققین مذکور ست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات ان اول صورة قبل نفس الرحمان صورة العماالذي كان فيه ربنا قبل ان يخلق الخلق فهو بخار رحمانی فيه الرحمة بل هو عين الرحمه فكان ذلك اول ظرف قبله وجود الحق فكان الحق له كالقلب للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان العارف المومن كالقلب للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورته فى جوهر ذلك العماء وذلك الجوهر قبل صور الارواح المهيمة فلم تعرف غير الجوهر الذي ظهرت فيه و هو اصلها فهامت فى انفسها ثم ايد واحد من هذه الصور الروحيه بتجل خاص علمى انتقش فيه علم ما يكون الى يوم القيامة مما لاتعلمه الارواح المهيمة فوجد فى ذاته قوة امتاز بها عن سائر الارواح مشاهدهم و هم لايشهدونه و لايشهد بعضهم بعضا فرای نفسه مركبا منه و من القوة التي وجدها علم بها صدره كيف كان و هو العقل الاول الذي اصطفاه الله و قدمه و ولاه على ديوان ايجاد العالم كله و قلده النظر فى مصالحه و جعل ذلك عبادته التي تقربه من الله فماله نظر الا فى ذلك و جعله بسيطا

حتى لايغفل ولاينام ولاينسى فهو احفظ الموجودات المحدثة
واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة
في اللوح المحفوظ عن التبديل و التحريف و مما كتب فيه
فائدته علم التبديل اى علم ما يبدل و ما يحرف في عالم
التغيير والاستحالة فهو على صورة علم لايقبل التبديل فلما ولاه الله
ما ولاه اعطاه من اسمه المدبر والمفصل من غير فكر و روية انتهى
قال صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل
الاول هو محل تشكل العلم الالهى في الوجود لانه القلم الاعلى
ثم يتنزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهو اجمال اللوح المحفوظ
و اللوح تفصيله بل هو تفصيل علم الاجمالى الالهى و اللوح
محل تعينه و تنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار
الالهية ما لايسعه اللوح المحفوظ كما ان في العلم الالهى مالايكون
العقل الاول محلا له فالعلم الالهي هو ام الكتاب و العقل
الاول هو الامام المبين و اللوح هو الكتاب المبين فاللوح مامور
بالقلم تابع له و القلم الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح
مفصل للقضايا المجملة في دوات العلم الالهى المعبر عنها
بالنون انتهى صاحب جواهر الحقايق كيفيت خلقت نفس
كل را چنين بيان نموده ست اعلم ان الحق تعالى تجلى
للعقل الاول فرأى لذاته ظلا فكان ذلك الظل الممتد عن ذات
العقل من نور ذلك التجلي و نشأته المحدث بالنظر الى

الاطيف الخبير نفسا و هو اللوح المحفوظ و هذا الملک اول
موجود وجد عن سبب و هو العقل الاول فالعقل الاول وجد
عن الامر الهی بلا سبب و النفس الکلية هي الموجود عن الامر
الالهی و السبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر
الهی است بی توسط جزي و النفس الکلية قد انبعثت
بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرآة و العالم الجسمانی
قد ظهرت بتوسط النفس الکلية کذا في اصل الاصول
بالجمله نفس کل مدبر و متصرف در جسم کل ست
همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و ازینجاست
که انرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث
عقل ست بر ایجاد اشیا و حق جل مجده پس از تسویه
صور اشیا و کمال تعدیل انها نفخ صورت خاص ازو مي فرمايد
بايد دانست که جمله عقول و نفوس از بهم آمدن عقل کل و
نفس کل پیدا شده اند و طبعیت کل و جوهر هباء یعني
هیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و شکل کل
و جسم کل ازبهم آمدن طبیعت کل وجوهر هباء پیدا شده اند
قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیة اول منکوح لنا کح
کونی فکل مادونها فهو من عالم التولد العقل ابوه والنفس امه
و ظهور نفس کل از عقل کل همچو ظهور حواست از آدم
علیهما السلام عقل کل را آدم معنوی و نفس کل را حواء

معنوی گویند و ظهور عقول ونفوس مجردهٔ جزئیه بلکه ظهور طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل و عالم اجسام ازین هردو مثل ظهور ذکور و اناث عالم ست از آدم و حواي صوري و نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از رابطهٔ معنویست که میان زوجین یعني موثر و متأثر معقول بود معنی النکاح الساری فی جمیع الذراري ازینجا توان دریافت الحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که مبدء ظهور جمله عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب که مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و متصرف در جسم کلست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست که عالم دو اند عالم جمع و عالم تفریق عالم جمع عالم صغیرست که مسمی ست بانسان صغیر و عالم تفصیل و تفریق عالم کبیر و انسان کبیر را گویند پس در حقیقت قلب انسان کبیر و عالم کبیر همین عالم صغیر و انسان صغیر ست زیرا که اول مخلوقات و باعث و مبدء و مربی جمله ممکنات اوست و باعث و مربي بودنش مرجمله مخلوقات را در ماسبق بیان نموده ایم اما بیان اول مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در انکه اول مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست نزد فریقی اول مخلوقات نور انحضرور ست و گروهي باولیت عقل رفته

و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشأ اختلاف ورود احادیث مختلفه ست درین باب حیث جاء فی الاخبار اول ماخلق الله نوری او روحی و اول ماخلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول ماخلق الله القلم وجه جمع مابین این احادیث بعضی چنان گفته اند که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی ست یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و از اجسام قلم ست و بعضی گویند که اول انوار نور آنحضرت ست علیه الصلوة والسلام و اول عقول عقل اولست و اول اقلام قلم اول اما اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیزست که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدده مذکور گردیده ست باعتبار انکه کمالات محمدی از پرتوان نورست نور محمدی گویند علیه الصلوات والتسلیمات و باعتبار انکه ذات خود مبدء خود و سایر اشیارا تعقل کند عقل گویند و باعتبار انکه نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط ارست قلم خوانند کذا فی روضة الاحباب قدوة المحققین مولانا عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازاین عبارات یک جوهرست بنابران که جوهر بخود ظاهرست و مظهر غیر و فیضان کمالات

بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده
انرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار انکه نقاش علوم ست
برلوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین
جهت که مخترع خویش و ذات خویش و سائر اشیارا تعقل
نموده موسوم بعقل شد و بواسطهٔ انکه محل نقوش اعیان ثابته
ست لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی
غیر ست روحش خوانند و این معنی از اجلای بدیهیات
مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست انتهی
پس بدانکه اگرچه قلب عالم تفصیل همین عالم جمع است
که مسمی ست بانسان لیکن درصورت تفصیلیه عالم تفریق
نیز بعضی چیزها بر صفت قلب نهاده اند زیرا که مجموع
ما فی الاجمال را در هیئت تفریقی تفصیلی داده اند عرش
اعظم و فلک رابع و شمس و بیت المعمور و کعبه مکرم همه
بر صفت قلب واقع گردیده اند چون اول حامل مظهریت
اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم اجسام عرش ست
و واسطه افاضه ست دیگر جمله اجسام علویه و سفلیه را لهذا
بحکم قلب و صفت قلبیه واقع شده ست و فلک رابع که
بمنزلهٔ قلب در وسط سماوات سبعه جا دارد بحکم قلب از
انست که تصرف وتاثیرش درتمام اینعالم جاری و ساریست
مانند تصرف و تاثیر قلب در جسد زیرا که کوکب این

ملك شمس مت كه حدوث اكثر موجودات عنصريه وابستهٔ اوست شمس را نيز بهمين سبب قلب عالم گفته اند قال صاحب الانسان الكامل الشمس اصل لسائر المخلوقات العنصرية كما ان اسم الله تعالى اصل لسائر المراتب العلية نزل ادريس عليه السلام هذا المقام النفيس لعلمه رائحقيقه القلبية فتميز عن غيره في مرتبة الربوبية جعل الله هذه السماء مهبط الانوار و معدن الاسرار ثم ان الملك الجليل المسمى باسرافيل هو الحاكم على ملائكة هذه السماء وهو روحانية الشمس ذات السناء لايروع في الوجود خفض ولا يحدث فيه بسط ولاقبض الابتصريف هذا الملك الذي جعل الله محتده هذا الفلك و هو اعظم الملائكة هيئة و اكثرهم رفعا و اقواهم هيبة له من قدرة المنتهى الى ماتحت الثرى بتصرف في جميعها و يتمكن من شريفها و وضيعها منصته عند الكرسي ومحتده الفلك الشمسي و عالمه السموات و الارض و مافيهما من عقلي و حسي و ايضا قال اعلم ان الله تعالى جعل الوجود باسره مرموزا في قرص الشمس تبرز القوي الطبيعية في الوجود شيئا فشيئا بامر الله تعالي والشمس نقطة الاسرار و دائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل التمكين في هذا الفلك مكين مثل عيسى و سليمان و ادريس و داود و جرجيس وغيرهم مما يكثر عدده و يطول امده كلهم نازلون في

هذا المنزل الجلي قائمون في هذا المقام العلى المنتهى بدانكه
نزد جمهور عرش عبارت از فلک اطلس است پس بنا بر قول
شان معنى قلب بودن اين فلک آن باشد كه اين فلک متصرف
و مقلب است در عالم اخرت چنانچه تصرف و تقليب فلک رابع در
عالم دنيا كما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلک هو سقف
الجنة و عن حركته يتكون في الجنة ما يتكون و هو لا ينخرم
نظامه و الجنة لا يفنى اذاتها ابدا و لا يتخلل نعيمها الم
و لا ينتقص طبايع اقسام هذه الافلاک مختلفه فما اختلف
الا لكون الطبيعة فوقه فحكمت عليه بما تعطيه من حرارة
و برودة و رطوبة و يبوسة الا انه لما كان مركبا ولم يكن بسيطا
لم يظهر فيه حكم الطبيعة الا بالتركيب فتركب الناري من هذه
الاقسام من حرارة و يبوسة و تركب الترابي منها من برودة
و يبوسة و تركب الهوائي منها من حرارة و رطوبة و تركب
المائي منها من برودة و رطوبة فظهرت على اربع مراتب
لان الطبيعة لا يقبل منها الا اربع تركيبات لكونها متضادة و غير
متضادة على السواء فكذلک لم يقبل الا اربع تركيبات كما هي عينها
على اربع لا غير و ايضا قال اعلم ان الله خلق في جوف هذا
الكرسي الذي ذكرناه جسما شفافا مستديرا قسمه على اثنى
عشر قسما سمي الاقسام بروجا اسكن كل برج منها ملكا هم
لاهل الجنة كالعناصر فهم بين مائي و ترابي و هوائي و

نارى و عن هولاء يذكون في الجنات مايذكون و يستحيل
فيها مايستحيى و يفسد فيها مايفسد و معنى يفسد يتغير
نظامه الى امراخر ما هو الفساد المفهوم المستخبث في العرف
انتهى پس اطلاق عرش بردو فلك كرده مى شود يكى بر
عرش عظيم كه مستوى الرحمانست دوم بر فلك اطلس
قال الجامى قدس سره السامى فى شرح الفصوص اثبت
رضى الله عنه هذين الفلكين اي الكرسي الكريم و العرش
العظيم ايضا في الباب الخامس و التسعين ومائتين من
الفتوحات وذكر ان الاطلس هو عرش التكوين اي عنه
ظهرالكون و الفساد بواسطة الطبايع الاربع ومستوي الرحمان
هوالعرش العظيم الذي مافوقه جسم و مستوي الرحيم هو
الكرسي الكريم انتهى اما بيت المعمور و كعبه ازان سبب
بحكم قلب اند كه بيت المعمور و كعبه منشاء روحانيت و
جسمانيت انسان صغير واقع شده اند و قلب انسان
كه حقيقت او ست از همين دو محل مخلوق شده ست
روحانيتش از بيت المعمور ست و مضغيت و جسمانيتش
از كعبه كما قال الشيخ الاكبر رحمة الله عليه فالقلوب كلها
من هذا البيت خلقت پس قابليت صفت قلبيه انسانيه
كه عبارت ازجامعيت اسما و صفاتست قبل از ظهور هيئت
ناسوتى انسان اول بكعبه و بيت المعمور كه منشاء ظهور و

واسطه بروز و صدور جسمانیت و روحانیت قلب انسانی و
حقیقت وحدانی او هستند رسیده و هریکی ازین هردو که
درحقیقت متحداند متصف بصفت مذکورگردیده است یعنی
بعد از انقلابات بسیار در اواخر ادوار بفیض الهی انچنان
تهذیبی بماده حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
و اوفق ست بقلب انسانی و از مبادی و معدات قریبه
حقیقت وحدانی اوست و مسمی است بکعبه و بیت
المعمور کعبه بجهت انکه منشاء جسمانیت انسانست در عالم
سفلی ظلمانی واقع شده و بیت المعمور بسبب انکه منشاء
روحانیت انسانست بعالم علوی نورانی مخصوص امده و
مجموع انهردو مانند یک حقیقت قابیه است برای شخص
کبیر چنانکه مجموع روحانیت و جسمانیت یک حقیقت
قلبیه بود در شخص صغیر چون نزدیک محققین هریکی را
از مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابتست
کویا بیت المعمور محمل روح جبروتی و کعبه مکرمه منزل
نفس ملکوتی این حقیقت واحده است و مانند قلب و
دماغ که مقوم حقیقت انسانی در عالم جسمانی هستند
کعبه و بیت المعمور بجای قلب و دماغ این حقیقت واحده
واقع شده اند پس قبله شخص واحداست مرکب ازان
هردو که بجای قلب در انسان کبیر واقع شده است چنانکه

انسان صغیر بجای قلب واقع شده است لیکن انسان قلب حقیقی عالمست چه نفس انسان کامل اصفی و اعقل و الطف و اعدل است از نفس قبله خلاصه اینکه اقرب چیزهای که در انسان کبیر بصفت قلبیه واقع شده اند نسبت با انسان صغیر کعبه مکرمه است لهذا و اسطه افاضه فلزب انسانیه افتاده ست بسبب مناسبت و جنسیت و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب ست از قلب دیگر زیرا که بمقتضای القلب یهدي الی القلب چنانکه در میان دلهاي عالم صغیر راهی نهاده اند همچنان دلهاي عالم صغیر را بطرف کعبه مکرمه که بصفت قلب در عالم کبیرست راه استفاضه کشاده اند و ازان راه بطرف اصل واصل الاصل عروجی داده و چون قائل ثبوت روح ونفس براي کعبه مکرمه شدیم مدفوع کشت اعتراض اینکه قابلیت ظهور جمله اسما وصفات در کعبه مکرمه که از جمادات ست و اصلا شائبه از روحانیت و عقل وادراك ندارد چگونه متصور باشد اري محققان براي جمله موجودات روحانیت و ادراك وشعور ثابت نموده اندو حیات و علم وقدرت و اراده وسمع وبصر وغیرها صفات باثبات رسانیده اند بلکه من حیث الشرع معنی ایات بینات و ان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم وکل شئ یسبح بحمده را بران شاهد ارند قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی الباب الثامن من الفتوحات

ان المسمي بالجماد و النبات عند نالهم ارواح بطنت عن ادراك اهل الكشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل ما يحس بها من الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل حي ناطق غيران هذا المزاج الخاص يسمي انسانا لا غير وايضا قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فحيث كان الوجود كان العلم والعقل لكن المظهر ان لم يبلغ التسوية الانسانية في الاعتدال الموجب لظهور العقل، الادراك بقي الحيوة و الادراك في الباطن و لم يظهر على المحل فلا حس له ولا شعور كالمسكوت و المغمي عليه فالجماد و النبات ذو حيوة و ادراك في الباطن لا في الظاهر اي في جسده انتهى صدراي شيرازي در رساله قضا و قدر گويد اعلم ان اثبات الشعور و الادراک لجميع الموجودات حتى الجمادات و النباتات على ما يلزم من القران و الاحاديث ممادات عليه المباحث البرهانية و تنبيهات العلوم الذوقية و ابداء المقامات الكشفية و هو مذهب كثير من المحققين كصاحب الاشراق و المحقق الطوسي و العلامة الرازي وصاحب المحاكمات و ابن كمونة وابو البركات البغدادي وذوق جم غفير من المكاشفين منهم الشيخ العارف و المحقق المكاشف محي الدين بن العربي و متابعوه الحاصل هر مخلوقي را از جواهر و اعراض روحي ست جبروتي كه انرا عقل گويند و نفسي ست ملكوتي كه انرا نفس مجرد خوانند

کعبه معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج وزوار خواهد کرد کما ورد فی الخبر و همچنین شفاعت سور قرانی و دگر اعمال صالحه در برزخ و روز قیامت و گریستن جنازه و اواز دادن کوهی مرکوهی دیگر را هل مربک احد یذکرالله و نیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ مسلمانان بهمین جوهر روحانیه ثابتست واما تفاوت ملائکه روحانی حیوانات و سائر مخلوقات انست که تعلق روح حیوانی دائمی ومشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دائمی ومماثل حلول طریانیست یعنی در صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیه و طبعیه و نباتیه دراینها همه را تحت حکم خود داخل نماید و بتدبیر وتصرف در بدن بتغذیه و تنمیه و احساس حرکت دائما مشغول باشد و در صورت ثانی نه تدبیر و تصرف و اراده او را بود ونه اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق ان ارواح باجسام از نظر عوام مخفی ماند وتکلیف شرعیه هم برانها مترتب نگردد و احیانا اگر در رنگ ارواح ملائکه که باابدان خودها بدون توسط روح حیوانی تصرف نمایند این ارواح نیز پرتو اثرخود برجسم خود اندازند درانوقت افعال وحرکات احیا و ارباب شعور ازان اجسام ظهور رسند چنانچه تکلم احجار واشجار باانبیا که بیمن همت ایشان جلوه ظهور زده باز پرتو

ارواح مذکوره محجوب و مستور شده و در قرب قیامت
این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید چنانچه
در احادیث اشراط ساعت و اخبار این چیزها بسیار وارد ست
واما در عالم آخرت ظهور اثار این ارواح در ابدان خود دائمي
خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود و ادای شهادت خواهند
نمود و اغصان و اشجار جنت ندای بهشتیان را باجابت
خواهند پرداخت کذا في جواهر الحقایق وفتح العزیز وچون
روح جبروتي و نفس ملکوتی برای کعبه مکرمه ثابت
شد معنی حدیثی که فاکهی از ابی هریره رضي الله
عنه دربیان خلقت کعبه مکرمه روایت نموده ست نیز
واضح ولایح گشت وهو ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی
عام قیل وکیف خلقت قبل الارض وهی من الارض
فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفي
سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبة
و جعل الکعبة وسط الارض یعني دو ملك که عبارت ست
از روح جبروتی و نفس ملکوتي کعبه دو هزار سال پیشتر
از خلقت جسد کعبه و خلقت زمین پیدا شده بودند زیراکه
خلق ارواح دو هزار سال قبل اجسام ثابت است قال القیصري
في شرح القصیدة القارضیة الروح قبل البدن موجود ثابت
عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل

الاجسام بالفي عام و دهب اليه الاشراقيون و ايضا من الحكماء انتهي پس ان هر دو فرشته حقيقت قبله اند در عالم ارواح چنانكه مجموع كعبه و بيت المعمور قبله ست در عالم اجسام *

فائده

و اگر كسي از عوام گويد كه ظهور اسما و صفات دركعبه چنانكه در انسان برائي العين مشاهد ست هيچ درنمي يابيم پس چگونه اين معني را مسلم توانيم كرد جوابش انست كه ظهور تجليات الهيه دركعبه مكرمه مانند ظهور تجلي او سبحانه برطور مخفي براهل شعور نيست بلكه ظهورتجلي برطور راني بود و اين تجلي درامي ست گو اهل ظاهر كه فاقد البصيرت انداز درك ان محروم باشند و اما از اهل باطن و ارباب علم حقه هزاران هزار بلكه زياده ازين بمشاهده و ادراك فائز شده اند و ميشوند و همگنان بران اتفاق دارند و تخصيص خواص باين مشاهده ازان ست كه اين مشاهده موقوف بر نظر كشفي ست و عوام ناتمام ازان نظر عمي بصر دارند عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر مشاهده خواص عالي مقام هيچ ولايعبأبه ست هان اگر معدودي چند از خواص درين مشاهده تفرد و اختصاص داشتندي بسبب امكان خطا في الكشف مظنه و خيال و شك و احتمال

را در هردو طرف واقعیت و عدم واقعیت ان را محال میبود
لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از الوف هم گذشته
است و باجماع جمله اهل بصیرت ثبوت ان گشته عوام
بیچاره را از تسلیم چاره نبود . عجب ست از عوام که
حقیقت فرامیسنی را مسلم دارند و در تسلیم حقیقت
کعبه ابا و انکار بمیان ارند با آنکه حقیقت فرامیسنی
که هر انده کشف ان بر داخل شدن دران زمره موقوف
و منحصر ست نسبت عوام از حقیقت کعبه مکرمه مجهول
تر است یعنی حقیقت کعبه هرقدر که برسم و عبارت گنجیده
خود در اکثر کتب مبسوطه مبین گردیده ست بخلاف
حقیقت فریمیسن که گویا مجهول محض است مگر جمله
عوام قائل اند و هیچ محضش هرگز ندانند از زمره عوام
صدها ارباب فهم و فراست ان مجهول را متلقی بقبول دارند
و بصرف زر خطیر خود را در زمره فرامیسنان در ارند
بلکه هزاران هزار از خارجان ان زمره بعضی صفات برای
فرامیسنان ثابت نمایند و ایشان را بدان ستایند و این
عدم انکار ناواقفان از حقیقت فرامیسنی محض بنابر
انست که صدها مردم داخل ان فرقه گردیده اند . و اتفاق
دارند بر واقعیت ان حال انکه اغلب مردم که داخل ان
زمره شده اند بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که

کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرایط داخل شدن دران زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر حقیقت فرامیسن باانکه علم و اتفاق ان فرقه از مستحدثات جدیده ست و مانند حقیقت کعبه که بر عظمت و جلالت ان علاوه اهل اسلام جمله فرقه هاي اهل ادیان سماویه سابقه اتفاق داشته اند از زمان قدیم مثبت و متفق علیه نگردیده موجب تسلیم وتیقن نا واقفان گردد و هرگز ایشان را برسر انکار ازان نه ارد حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع علیه ارباب حل و عقد و اصحاب تحقیق و تدقیق ست و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب کتب سماویه لازم التسلیم ست و علاوه انبیاي کرام علیهم السلام بسیاري از اولیاي عالیمقام که تعداد انجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته ست فائز بمشاهده انحقیقت گردیده اند و اتفاق بران دارند عوام را از قبولش کجاراه فرار و کدام صورت انکارست غایة مافي الباب از اهل ظواهر کسیکه بفهم و فراست درابناي جنس خود پیشقدمي داشته باشد البته بحقیقت فرامیسني قبل از کشف ان اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امري مموه عام فریب باشد که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت و اقعیه ان پي نبرده اینقدر شیفته اش شده اند یا انکه از قبیل و همیات

خواه طلسمات و نیز نجات بود اري تطرق اینجمله مظنات
واحتمالات ان صاحب فراست درحقیقت مجهوله فرامیسني
قابل قبول ارباب کیاست ست فامانه در حقیقت کعبه
چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلا ئیست که در جامعیت
علوم ظاهره و باطنه قصب السبق ربوده اند و در کمال عقل
و تحقیق و تدقیق فاقد المثل بوده و قطع نظر از کمالاتی که
در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم
ظاهره و حکم عقلیه ملکه و دستگاه شان بدان مرتبه رسیده
ست که هیچ فرقه مرتبه تحقیق وتدقیق را بر ایشان غیرمسلم
نتواند داشت و کمال علوم و عقل ایشان را غیر معتبر نتواند
انگاشت پس در چیزیکه اینقسم ارباب حکمت و فراست
و علم و عقل جوق جوق اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده
باشند چه جاي دخل و محال همچو مظنه و خیال ست
و این همه که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و
اگر ازبحث کشف حقیقتش در گزریم توانیم گفت که درک
جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی ان عظمت
و جلالت ظهوري دائمي در کعبه دارد نه موقوف بر نظر
کشف ست بلکه از خواص و عوام هرکه از زایران کعبه
مکرمه بتحدیق نظر دران مي نگرد سکینتي ووقاري و
عظمتي مقرون بجلال درمي یابد و میفهمد که درینجا

شائیست عظیم که درهیچ مکان ظهوران نشان یافته نمی شود پس درک عظمت و جلالت کعبه که اول واسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه ست موقوف بر نظر کشفی نیست بلکه از اجلای مظاهر ومشهود و مدرک بهمین عین ظاهرست فا ما از اهل ظواهر بعضی انرا در یابند و بعضی محروم ازان مانده اند واکرکسی از قبول اینمعنی انکار ورزد وبگوید که تخصیص ادراک امری بدیهی ببعض دون بعض خلاف عقل ست کویم از امور بدیهیه ظاهره بسا امورست که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمی بینی وزن بیت که از امور بدیهیه ظاهره است ودرک ان بهمین حواس تعلق دارد اما هرکسی انرادر نمی یابد یعنی بعضی جمله اقسام اوزان را فهم کردن نوانند و بعض هیچ وزنی را ندانند ونیز بعضی بدریافت بعض اوزان مناسب بود و بدریافت بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن عروضی با انکه از قبیل بدیهیاتست موقوف ست بر ذوقی خاص که هرکسی را ان ذوق میسر نبود همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیاتست امریست ذوقی که بمناسبت و مذاق خاص مدرک میگردد پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهره کعبه را بمناسبت و مذاق ادراک نماید و از اهل خلاف شخصی

با همه علم و عقل ظاهر از شناخت ان عظمت و جلالت ظاهره بسبب محروم بودن از مناسبت و مذاق عاجز اید اینمعنی موجب انکار واستعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با انکه بانواع فنون و صناعات دستگاهي دارند از تمییز اکثر اوزان یا بعض ان نابلد بحت باشند ولطف وزن را برابر یک کس عامي هم نشناسند اري

شعر

* انکه از وزن عروضی جاهلست *
* و زشنای بحر طبعش کاهل ست *
* حکم نظم و نثر پیش او یکي ست *
* اوچه داند لطف موزون راکه چیست *
* جز بتقلیدی نگوید بیت را *
* کیرست موزون وعجیب ولطف زا *
* و انکه دارد بهرة از ذوق سلیم *
* لفظ موزون بخشدش فرح عظیم *
* از یکی صد میشود لطف کلام *
* درحقش از خوبی وزن اي همام *
* بیت موزون در اثر امد چو می *
* بهر ان طبعي که دارد ذوق وي *
* وجد و شوقی در دلش پیدا کند *
* مردلش را واله و شیدا کند *

* بیت یک بیت است ودرفهمش دوسو *
* میر وند اهل شعور ای نیک خو *
* بیت اصوات وحروف ای نیکنام *
* می نگردد مدرک هر خاص وعام *
* چون بود بیت هوائی اینچنین *
* چون بود بیت خدائی ای مهین *
* بیت شاعر را بود این گونه حال *
* پس بکن بیت مشاعر را خیال *
* بیت لفظ مت وندانند هرکسی *
* بیت معنی را چه داند هرخسی *

فائده

وعلاوه عظمت وجلالت که بنظر حسی درکعبه مکرمه مرئی ومشاهدست دیگر بعضی ایات عظام است که ظهورش دران بقعه عالیه بمشاهده عینی هرخاص و عام رسیده و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده ازانجمله باز ماندن درندگانست از شکار جانواران یعنی چون جانور داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش باز گشته میرود واصلا داخل حد حرم نمیشود وازان جمله استیناس و اختلاطست صیان اهوان وسباع درنده در حدود حرم محترم وازانجمله نگذشتن طائران پرندهست از بالای

سقف کعبه مکرمه یعنی در وقت پریدن چون مقابل
بیت رسند بچپ و راست منحرف شوند و از بالا گذشته
هرگز نروند و ازانجمله جوشیدن و تا لب چاه رسیدن
اب زمزم ست درلیلة البرات و ازان جمله سیر شدن
مردم ست از اب زمزم مانند سیری ایشان ازطعام وازانجمله
عدم لحوق مرض جذام است باحدي از متوطنان و مجاوران
ان مقام و ازانجمله حصول خفت و صحت ست بارباب
این مرض بعد فایز شدن درین بلده مبارکه ثبوت اینهمه
ایات ازان بقعه مبارکه بحدیست که شک و شبه را دران
دخلی نیست اگرچه از سنه شصت و یک احیانا گذشتن
بعضی کبوتران از بالاي کعبه بنظر بعضی از افراد مردم
رسیده و وقوعش بطورندرت ازجمله اعاجیب منقول گردیده
ست صاحب فتح العزیز قدس سره که قبل سنه شصت و یک
بوده در بیان نگذشتن طیور از بالاي کعبه معظمه میفرماید
قوله و این ایت همیشه در نظر مردم جلوه گرست انتهی
فقیر را قسم بجلاله که از او اخر سنه هفتاد و چهار تا تمامی
سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود تا زمان
حضوري فقیر نیز این ایت باحسن وجه نمودي وشهودي
داشت یعنی با انکه لکوک کبوتران در فضاي حرم پرورش
میدایند و جوق جوق مي پرند اما این قسم گذشتن کبوتران

باوصف نگرانی و تفحص بسیار جز یك دو بار بمعاینه فقیر نرسیده و از اعجب آیاتی که فقیر دران بقعهٔ مبارکه دیده انست که روزی از روزها بفقیر برجبل ابو قبیس بر آمد و بزیارت سقف کعبه مکرمه که ازانجا بخوبی تمام مرئی میگردد مشرف شد باوجود کثرت کبوتران که ازحدعد گذشته ست ذرهٔ از روث انها برسقف کعبه مکرمه پیدا نبود سقف کعبه خیلی نظیف ومصفا بنظر درامد معلوم میشد که همین وقت جاروب کشیده اند حال انکه احدی بر سقف کعبه برنمی آید الا بکمال ضرورت درسالی یکبار فمن کذ... یا اولی الابصار احاصل قبل از ... شصت ویک گذشتن طیور بدین قسم هرگز بطور ندرت هم بوقوع نرسیده بود و احدی انرا ندیده هزاران مردم انوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجود اند که برعدم وقوع تخلف درین ایه بینه کاهی بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی سبیل الاجماع و التواتر ثابت شده چنانکه نقل ست که شریف مرحوم عبد المطلب بعد بست و پنجسال که بحبس درقسطنطنیه گذرانیده بود چون درسنه شصت وهفت ازان بند رهایی یافته بحرم محترم رسید ازانجا که ارض طیبه مکه معظمه زاد بوم و مسکن و موطن قدیم حضرت شریف

مرحوم بوده و بعمر خود گاهی گذشتن طیور را بر سقف
کعبه معاینه ننموده احیانا بدیدن این امر جدید که درزمان
غیبتش نوحادث شده بود خیلی بوالعجب ماند و بخدمت
مولانا عبد الله مرغني رحمة الله علیه که در انعهد مفتي مکه
معظمه و از اخیارناس بود و بکمال ورع و تقوي اختصاص
داشت رفته از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید
مولانا عبد الله مرغني فرمود که این همه از اثار قرب
قیامت است و هیچ گونه استعجاب را نمی خواهد دران
عهد که شما کمال مراعات ادب و تعظیم نصبت این خانه
از طیور معاینه میکردید در نوع ادمیان بچه مرتبه تعظیم
و تکریمش مرعی میشد یعني احدي را درانزمان مجال
ان نبود که در مسجد حرم رفع صوت میان کلام کردن بنماید
یا سخن دنیا از زبان احدي برآید و درین زمان چون خود
ادمیان بحدي بي ادب گردیده اند که بحرم محترم از
صیاح وصخب و غیظ و غضب و مخاصمه و مشاتمه و قصص
و حکایات دنیا و کلمات جاو و بیجا باکي ندارند و ادب و
تعظیمش مطلقا بجا نمی ارند از طیور چه گفته آید
زیرا که بی ادب گردیدن ادمیان از بي ادب گردیدن طائران
عجب تر می نماید همان انقلاب زماني که در نوع انساني
تغیر کرده درنوع طیور نیز تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف

چون او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد وانار و علامات قرب ساعت را باین عالم فرستاد استبدای انهمه اثار بتخریب بیت مکرم خود فرمود و شروع از هتک حرمت این بیت معظم نمود حدوث این عجب ازین سبب است تمام شد خلاصه جواب مولانا عبد الله رحمة الله پس اگر کسی پرسد که استبدای تخریب از بیت بکدام علت ست و چه سبب ست که این تخریب بسبیل تدریجی رو داده دفعی نه افتاده جوابش است که وجود بیت در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و ابادی دنیاست پس تا او لا بیت بخرابی نگراید تخریب دنیا هرگز بوقوع نه آید واما این تخریب اگر دفعة واحدة رو دادی عالم دنیا دفعة واحدة رو بکتم عدم نهادی پس چون تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود تخریب بیت مکرم هم بیک مرتبه رو نه نمود و این استبدای تخریب از بیت بمثابه ایست که پادشاهی در شهری طرح دار السلطنت افکند یا بمیدانی خیمه زند و ان شهر و میدان بسبب ان رونق و ابادی گیرد باز اگر ویران کردنش خواهد تا دار السلطنت و خیمه را ازانجا نبر دارد رونق و ابادی انمکان هرگز رو بانحطاط نه آرد پس اگر بر داشتن خیمه و موقوف کردن دار السلطنت ازان مقام بیک مرتبه موجب تخریب دفعی ان مقام و حدوث برهمی تمام و

خلاف مصالح انتظام باشد حکم کند تا تعلقات خاصهٔ دار
السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارند یعنی یکمرتبه
بیرداشتن دواتر و مرتبه دوم بنقل وتحویل خزائن و ذخائر
امر نماید و همچنین در مرتبه سیوم و چهارم توشک خانه
ودیگر لوازم شاهانه را حکم جدا کردن ازانجا فرماید تاآنکه همچنین
جمله لوازم و خصوصیات خاصه ازانجا شیئا فشیئا برآید
و باخر انمکان بویرانی گراید تا اینجا که گفته شد تشریح
جواب مولانا عبد الله مرغنی رحمة الله علیه بود اکنون
بعضی وجوه دیگر ورای وجهی که مولانا عبد الله رحمه الله
افاده فرموده بیان نموده میشود وجه اول بدانکه ظهور
خوارق و تاثیرات کعبه و قران و دیگر سائر ایات الهیه بحسب
قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد میباشد و ازینجا ست که
ظهور هرگونه تاثیرات اسما و ایات که ازانحضرت علیه السلام
و صحابه و اولیای کرام بتواتر منقول گردیده دل بدرجهٔ
مشاهده رسیده ست عشر عشیران از زبان دیگر مومنان بتواتر
یافت بلکه از زبان منکران وارباب فسق وفجور شائبه از تاثیرات
هیچ اسمی و ایتی ظهور ننماید و اصلا فائده ازان بوقوع نه آید
لهذا وارد شده است هذا قوم یقرءون القران و لایجاوز
حناجرهم اورده اند که ملک زاده رنجور شد پادشاه از عالمی
سوال کرد که اگر حدیث سور المومنین شفاء صحیح ست باید

که پسر مرزا از سوز مسلمانان شفا حاصل آید عالم فرمود که در صحت این حدیث شکی نیست لاما برای امتحان اثر سوز بهم رسیدن مومنی ضرورست مسلمانان در کور ومسلمانی درکتاب مثل مشهورست والحق ما جاب الحاصل ظهور خوارق و تاثیرات کعبه منوط بر قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد بود و چون ایمان و اعتقاد مسلمانان این زمان بنهایت درجه کاهیده و ضعیف گردیده ست و در اکثر افراد جز نامی ازان باقی نمانده لهذا خوارق و تاثیرات کعبه مانند خوارق و و تاثیرات قران مستترگردیده و روبجلباب اختفا کشیده واما بر بعضی افراد خاصه اولیا و مقربان خدا کو درین زمان مستور و نا معلوم و بحکم النادر کالمعدوم اند اندرین زمان هم همان خوارق و تاثیرات جلوه گر و هردم پیش نظر ست سعود بن عبد الوهاب در عهد سلطنت خود عمارات مرتفعه مکه را از بام کعبه بلند تر دیده منهدم و پست کردن خواست واهل مکه بشنیدن این خبر خیلی پریشان ومضطر شدند یکی از مجاذیب که دران وقت مجاور حرم محترم بودی سعود راعلاحده با خود برده فرمود که نظرکن بطرف کعبه مکرمه چون نظر کرد بام کعبه را نهایت بلند با بام فلک مماس کشته بلکه ازان هم بالاتر گذشته یافت خطره بلندی بیوت از کعبه از دلش بیرون رفت و از قصدی

که داشت بازماند، وجه دوم چون کعبه قلب عالم ست و
از خلفاي الهی ست درین عالم پس بسبب غایت ترقي
و عروج لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده الهیه
روحانیت کعبه نهایت بی مناسبتي وکم توجهی ازین
عالم بهم رسانیده ست لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات
یا هرات کعبه درین عالم که منشاء ان توجه و مناسبتش
باین عالم بود شیئا فشیئا مختفی و منعدم گردیده وازین
قبیل ست انچه بعضی محققین قدس الله تعالی اسرارهم
درین زمان اخیر بي مناسبتی وکم توجهي روحانیت
انحضرت را علیه الصلوات و التسلیمات ازین عالم بسبب کمال
استغراق درمشاهده الهیه بیان فرموده اند و حدوث اکثر
حوادث و فتن را درین اخر زمان نسبت بان نموده وجه
سیوم قوت و ضعف روحانیت وکمی و زیادتی ظلمت و
نورانیت کعبه وقلوب انسان صغیرکه ازیک جنس اند باهمدگر
وابسته ست و دریکدیگر اثر می نماید و بتاثیر یکدیگر کم
میشود ومی افزاید سیاه گردیدن حجر بظلمات قلوب بشر و
روشن شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه اینده
مفصلا مذکور خواهدشد برین معنی دلالتی صریح دارد پس
درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز

ازین جهان برخاسته وجه چهارم کعبهٔ مکرمه همراه ادم
و بسبب ادم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که اعظم اجزا
واصل مادهٔ بنای کعبه است بمعیت ادم درین عالم فرود آمد
و باز بیت المعمور هم صرف بپاس خاطر ادم باین عالم نازل شد
لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع کردنش هم از عالم
خواستند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوما فیوما رو
بمنقصت و زوال است همچنان برکات و تاثیرات کعبه
ازین جهان شیئا فشیئا اماده اختفا و اعتزال است وجه پنجم
چون رفع گردیدن جمله ایات هدایت و اثار برکت ازین
عالم قبل قیام قیامت ضرور است حتی که الفاظ و حروف
قران از صفحات کتب و الواح قلوب محو و مسلوب خواهد
گردید و یک کس الله الله گوینده هم باقی نخواهد ماند
پس بسبب قرب قیامت که اکثری از علاماتش هویدا
گردیده است رفع برکات و تاثیرات کعبه مکرمه را نیز از قبیل
محو حروف قران از جمله علامات ان توان گفت وجه ششم
قیام قیامت نخواهد شد تا انکه هیچ خلیفه از خلفای الهی
درجهان هست زیراکه خلفای الهی واسطهٔ وصول فیض حق
بعالم و مدد بقای عالم باشند و ازینجاست که حضرات
محققین در حدیث لاتقوم الساعة وفی الارض من یقول
الله الله از الله الله گوینده وجود خلیفه الله مراد گرفته اند

كما قال القونوي فی كتاب الفكوك و اكده بالتكرير يريد وفي الارض من يقول الله قولا حقيقيا اذ لواراد من يقول كلمة الله لم يوكد بالتكرير ولاشك انهم لايذكر الله ذكرا حقيقيا و خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الاالذي يعرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله فی كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه قال عليه السلام لاتقوم الساعة و فی الارض انسان كامل و ايضا قال القونوي فی كتاب الفكوك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجوب و الامكان و المرءاة الجامعة بين صفات القدم و احكامه و بين صفات الحدثان وهو الواسطة بين الحق و الخلق و به ومن مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذي هوسبب بقاء ماسوى الحق اي العالم كله علوا و سفلا ولولاه من حيث برزخيته التي لايغائر الطرفين لم يقبل شيء من العالم المدد الالهي الوحدانی لعدم المناسبة و الارتباط ولم يصل اليه فكان يفني انتهى پس چون كعبهٔ مكرمه هم از خلفاي الهی ست و واسطهٔ فيض ومدد اوسبحانه درينعالم ست لهذا اوتعالی بقرب ساعت منعدمش كردن خواسته ازين سبب آيات و تاثيرات كعبه شيئا فشيئا ازينعا لم برخاسته • وجه هفتم قيامت عبارتست از موت قال صلي الله عليه و سلم من مات فقد قامت له القيامة پس موت انسان كبير را قيامت كبری گويند

و موت انسان صغير را قيامت صغرى و موت انسان اوسط را
كه عبارت از منعدم كرديدن قرني و پيدا شدن قرني ديگرست
قيامت وسطى خوانند چون قيامت كبرى موت انسان كبيرست
لهذا در قرب قيامت كبرى قلب انسان كبير را كه كعبه ست
ضعيف ساخته اند و از تاثيرات و بركاتش پر داخته اند چنانكه
در انسان صغير قريب موت قوت قلب و يرا كه سلطان
جسدست ضعيف سازند و آثار نحافت و ضعف بر جسد و
قلب بواسطهٔ يكديگر اندازند از انجا كه قلب رئيس جمله اعضا
و منبع حيات بود و حكم حي بر انسان تا آن زمان باشد كه
رمقي از حيات در قلب وي باقيست و تا قوت قلبيه باقي
ماند انسان را هيچ آفتي و مضرتي هلاك كردن نتواند
بالجمله انحطاط قوت قلب و ديگر سائر قوى در سنه هزال
ضرورست پس از انجا كه اين زمانه اخير سنه هزال انسان
كبيرست هر چيز يرا درين زمان بعالم انحطاطي پيداست
لهذا انحطاط قوت قلبيهٔ عالم نيز ازهمين سبب هويداست
درويشي را پرسيدند كه هر قدر قوت تاثيرات و امور خوارق
عادات از اولياي پيشين زمان ظاهر و عيان ميشد سبب
چيست كه درين زمان نمي بينيم ايا زمانه از وجود اوليا
خالي شده يا خود وجود اوليا محروم ازان مناصب عالي
شده بجواب فرمود كه اوليا چنانكه در زمان سابق

بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسلهٔ فیض ولایت برابر جاری ست • شعر

• هنوزان ابر نیسان درفشانست •

• می و میخانه باسهر و نشا نست •

اما چون عالم را زمان پیریست درهرچیزی و کمالی نسبت بازمنهٔ سابقه انحطاطی و زوالی راه یافته است وآن انحطاط یوما فیوما رو بزیادت دارد نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قدو قامت و قوت وجسامت ست که مردم زمانهٔ سابق را بود قال تعالی و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نه در علوم وحکم مانند علما و حکمای آنروز کاراند و نه سنین و و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش و ارزانی هرچیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیز مینمود از انهمه کثرت و برکت درین زمانه جز افسانه نمانده ست پس هرگاه در عالم هر جزو کل رو بانحطاط و تنزل ست قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود الحق درینجا خوش نکته گفته و عجب در مضمون سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط درجمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترقیها پیداست هوشیاران فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند ان همه ایجادات در عهود سابقه کجا بود و نیز نظم و نسق خاصه

طرق و شوارع و بند و بست قلاع و ایجاد آلات رصد کواکب و در مدنی و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب ان و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نموده در ازمنهٔ سالفه هرگز نبوده جوابش انست که ظهور ترقیات درین قسم امور عین مقتضای زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر ست زیرا که در عهد پیری انحطاط جمله امورنه بطریق کلیت بود بلکه در بعضی امور در عین عهد پیری ترقی رو نماید و امزایشها بظهور آید و ازینجاست که مرد پیررا بافزونی دانش و تجربه ستوده اند و بکمال صیابت تدبیر متصف نموده بیانش انست که اگرچه کمال حدت ذهن و جودت طبع و افزونی وترقی در جمله صفات و کمالات نوعیکه در عهد شباب بود درعهد پیری هرگز نبود بلکه چنانکه صفات وکمالات جسمانی و روحانی را در عهد شباب ترقی پدید آید همچنان هر صفتی در عهد شیب تنزل نماید فاما علوم وکمالاتی که ترقی ان منوط بر زیادت مشق و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی گیرد وافزونی پذیرد زیرا که مشق وتجربهٔ پیران از جوانان بالضروره اکثر و زیاده تر باشد و ازینست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را برطبیب نوعمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کارصرف را بر طبیب فضلی نهند خلاصه اینکه در

امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط برکثرت مشاقی بود انسان را در عین عهد زوال ترقی و کمال دست دهد لیکن ظهور ترقي این قسم کمالات درعهد پیری نه دلیل برثبوت عدم تنزل دیگر سائرکمالات وحالات در انعهد باشد چه عهد پیري عهد تنزل ست اگرچه ترقي بعضي فنون تجربیه در پیري حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقي وتحصیل وتکمیل جملهکمالات ابتدای عمرست تاکتر و طبیب وهر استاد صنعت غریب کمال فن خود را در ابتدا حاصل کرده وکمال رسوخ وملکه مشاقیش را تااتمام سنه وقوف که گویاواسطه درمیان عهدپیري وجوانیست بدست آورده همچنین سا هرفن که در عهد پیری علم سبقت می افرازد اگر در ابتدای عمر بتحصیل و تکمیل فن خود نمیپرداخت بلکه در اخرعمر خودرا آماده تحصیل وتکمیلش میساخت تحصیل وتکمیل این فن اورا هرگز ممکن نمیگردید زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه هرگز بمساعدت تحصیل وتکمیل فنون و کمالات ننماید اگرچه مهارت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد این همه مراتب تحصیل و تکمیل ست چون در انعهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیرة بود و انهمه تجارب کثیرة را که از بدایت سنه شعور تانهایت سنه وقوف بتحصیل

و تکمیلش پرداخته بود بعمل درآرد و نفعها دهد و برنتازد و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود پردازد و چنانکه خود حاصل کرده بود دیگرانرا تعلیم سازد گویا از ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه و قوف زمان علم و تحقیق و بعد ازان تا آخر عمر زمان عمل و تقلید باشد و شک نیست که مرتبهٔ اول از ثانی افضل ست لیکن بسبب ظهور رسوخ قوت حدس در امور تجربیه و کمال ملکهٔ مشاقی بفنون عملیه در عهد پیری و نیز بسبب اینکه از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت مشاقی در حکمت عملیه درین عهد ویرا مدد اخلاقی در اختراعات و تراکیب جدیدهٔ عجیبه و طرق صنائع و تدابیر غریبه پیدا شود و بمدد جامعیت و ملکهٔ راسخه ذهنش دقائق تجربیه و حکم عملیه را بسهولت در یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل نماید و با وصف بودن بمرتبهٔ دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بنظر درآید تفصیلش بدین تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلا محققی بقوت تحقیق و تفتیش چنان دوای را دریافت که طرح آن بر نحاس نحاس را برنگ فضه منصبغ میگرداند اما سختی قوام نحاس را بمرتبهٔ نرمی فضه نمی رساند و محققی دیگر دوای دیگر عکس این دوا درانر دریافت بعده ویک شخص سیوم که رتبهٔ تحقیق ندارد بلکه از جمله

مقلدانست علم این هردو جز را علاحده علاحده ازان هردو محقق حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع وترکیب این هردو جز برصنعت فضه ازنحاس قادرگردد با آنکه این قدرت که باستفاده و اقتفای تحقیق ازان هردو محقق باین مقلد حاصل شده چندان مشکل نبود بلکه مرتبهٔ اشکال همان بوده که ازان هردو ظهور نموده تا ما بسبب آنکه این مقلد جامع علم هردو محقق آمد و این مزج وترکیب جدید داد وفائدهٔ مزج ترکیب بر فائدهٔ آن هردو تحقیق فائق افتاد این مقلد ازان هردومحقق اعقل واکمل نماید واشرف وافضل بنظر بینند مکان در آید پس کمال استاد کاری هوشیاران فرنگ در صنعت های عجیبه وحرفتهای غریبه وامور حسیه و فنون تجربیه که درین زمان ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیرانسان پیراست چه درین عهد اخیر در هرفنی و صنعتی تحقیقات و تدقیقات کثیر ازحکما ومحققان گذشته جمع گشته ست چون عقلای فرنگ شوق جمع واکتساب علوم و فنون دارند لهذا این همه منافع خطیره ازان بر می دارند و استاد زمانه و افراد یگانه شده اند بسا اعمال و حرف و صنائع که از محققان پیشین زمان کاهی بظهور نرسیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین جامعیت و استفادهٔ علوم سابقین ظاهر گردیده . وبامقتضای

همان عهد پیری جهانست حلم و تحمل و بردباری و باهم اتفاق داشتن ایشان وکارها را بتامل و تحمل و تدبیر کردن و عجلت و غصه و بی صبری و تلون طبع را بمیان نه آوردن و برای جملهٔ مشاغل و کارها حکم عملیه ساختن و بتسهیل جمله امور و کارها پرداختن و سلطنت را باَشتی و اتفاق متصرف بردن وازان مشاغل لهو ولعب که خلاف مقصود و منافی حکمت داشد گریز نمودن و بایفای عهود کوشیدن ومال کار را قبل ازمالها مال دیدن وصلح را برحرب مقدم داشتن و همت را برترقی قوم خود گماشتن و کمال حراص بودن در تحصیل دنیاو تسخیر ملکها و مصلح گردیدن در میان سلاطین وملوک و باهر یکی اظهار حسن سلوک ونیزباهر یکی اظهار نرمی مزاج ونیکو نگاهداشتن پاس خاطرازراج ظهوراین جمله امورکه هریکی ازان مقتضای پیری وتجربه کاری بود اقتضای عهد اخیرا نسان کبیرست سر معنی اهل صبر واهل لاخرالدهر اینجا منکشف گردد یعنی چون نوع انسان صغیر انسان کبیر را بجای قلب ست و چنانکه قلب مجمع انواع صفات وحالات بود همچنان در نوع انسان انواع صفات و حالات نهادة اند و هر صنفی و فردیرا ازان نوع صفتی و مزاجی خاص دادة پس صفات مناسبهٔ عهداخیر عالم پیرچون درنصاری زیادة بود غلبهٔ این صنف

دررمان اخیرگویا غلبهٔ آنصفات ست برعالم پیریعنی چون
غلبهٔ هرصفتی را ازصفات‌تابیهٔ عهدی ازعمرمعین بود پس
صفات مناسبهٔ عالم پیری در زمان‌آخر غلبه کرده ازین ست
که قوم نصاری اکثر بلاد را بقبضه در آورده و نیز باقتضای
عهد پیری جهانست اکتفای ایشان بتحصیل و تکمیل
علومیکه صرف اغراض و کارهای دنیا بدان متعلق باشد
وبتحصیل وتکمیل فواید این جهان بکارآید واعانت نماید
و دیگر علوم منطق و حکمت و غیره را فضول و بیکار دانسته
گذاشتن واصلا اعتنابان نداشتن زیرا که هرچند انسان درعهد
شباب خرد بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیرضروری
آموخته و از هر جنس کمالات مایه اندوخته باشد واما
در عهد پیری جز بعلوم ضروریه که در دین خواه در دنیا
بکار آید صرف اوقات بدیگر اشغال فضول کمتر نماید پس
روش مرد عاقل درعهد پیری از درشق بیرون نبود اگرطالب
خدا ست همه اوقات خود را بعبادات و تحصیل سعادات
اخرویه مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال
دنیویه نپردازد و ازین ست که کمالیت این هر دو شان
درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه
مفرط بطرف حضرت حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن
حضرت خیرالوری جلوه‌گر شده و ظهور تکمیل توجه مفرط

بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قومها به تسلط حکام قوم نصاری بوقوع آمده پس اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبی افراد کاملان امت خیر الوری حضرت شیخ یحیی افندی رحمة الله علیه که در ترکستان مرتبهٔ حکومت و منصب پاشائی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از بلاد یورپ بطریق سیاحت گردیده و باخر عمر ترک دنیا گفته بمکهٔ معظمه نشسته و بگوشهٔ عبادت منزوی گشته بود روزی بر سبیل تذکره با فقیر راقم عجاله فرمود که من در تمام دنیا دو گروه عجب تردیده ام وان هردو را از جمله جهانیان بر چیده یکی قوم نصاری دوم طایفه صوفیه رضي الله عنهم مدار سلوک این هردو فریق برانست که بي طلب مقصود دمي بر نیارند و همت را در طلب بکمال درجه برگمارند و از تاخیر بحصول مامول تخم یاس و هراس را اصلا بدل نکارند و سواي مقصود بهیچ چیزي سري و کاري ندارند پس مسلک واحد ست و غایات مختلف روي توجه یکي به دنیاست و دیده آرزوی دیگری بخدا تم قوله رحمة الله علیه لیکن مخفی نماند که مراد از وقوع بعثت ان حضرت باخر زمان نه وقوع آن در وقت زوال و نقصان این جهان ست زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علمیه ست

كه غايت عروج آن بمنتهاي جواني كه سنه وقوف انسانی ست صورت بندد و ازينجاست که اكثر انبيا مبعوث پيش از چهل سالگي نشده اند و همچنين كمال دنيوي از مراتب كمالات ظاهرية عمليه ست که شباب ان در عين عهد پيري انسان بظهور پيوندد و چون نقطهٔ نهايت سنهٔ وقوف و كمال با نقطه بدايت سنه پيري و زوال غايت اتصال دارد و پس و پيش يكديگر واقع ست لهذا ظهور هر دو شان در عهد اخير انسان كبير گفته شده و بترتيبي بوقوع آمده كه كه اولا تكميل مراتب ديني كه عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الرسالت ست عليه الصلوات و التسليمات بمنتهاي سنهٔ وقوف انسان كبير صورت بسته و بعد ازان در عهد زوال تكميل مراتب دنيوی بظهور پيوسته و بسبب همين اتصال كمال عهد آنسرور كون و مكان باسنه زوال و زمان انتقال جهان وارد شده ست كان يقول صلى الله عليه و سلم بعثت انا و الساعة كهاتين و يجمع بين السبابة و الخنصر و ازينجا توان دريافت معنی آنچه گفته اند كه اول علامات قيامت ظهور آن سرور ست چه هرگاه بظهور آنسرور عالم را غايت كمال حاصل شد بعد از كمال جز زوال نبود لهذا غايت كمال دليل زوال آمد كرية صديق اكبر برورو د آيهٔ كريمه اليوم اكملت لكم دينكم

که دیگران را موجب عجب بود ازین سبب بود خلاصهٔ اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه درعهد نقصان و مبدأ انحطاط جهان بظهور رسیده بلکه بنقطهٔ نهایت کمال واقع گردیده لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم رو بزوال نهاد و عهد شبابش بمعرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبهٔ غایت کمالست منقطع گردید و نوبت باستبدای عهد ولایت که نسبت بآن نقصان و زوالست رسید پس هرگاه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد گویا جمله جهان ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که زندگانی نماند زیراکه خلاصهٔ زندگانی همین عهد جوانیست چنانکه گفته اند *

شعر

* جوانی شد و زندگانی نماند *

* جهان گو بمان چون جوانی نماند *

لهذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان ست و درحقیقت قیامت کبری همان ست زیراکه موت بر دوقسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی موت حقیقی روحانی آن بود که قلب و نفس ناطقهٔ انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی بی بهره گردد و بمیرد و حرمان و خسران پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت از انتقال مکانی بود یعنی نفس تعلق جهان فانی

و قید جسمانی را بگذارد و روبعالمی دیگر آرد قال تعالی
و لاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء پس
انتقال آن حضرت را ازینجهان بمنزلهٔ موت روحانی حقیقی
جهان توان گفت که عالم از فضائل وکمالات محروم و مهجور
افتاده وآنهمه فضائل وکمالات ازعالم دورافتاده پس عالم بعد
آنسرور زنده نماند وزنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی
و ظهور نمی کند دروی مگر کمالات جسدی که انعدام
آن حیات و اختتام آن کمالات برقیام ساعت منحصر
داشته اند پس هرگاه ساعت بیاید عالم را موت جسدی رو
نماید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور نباید افتاد
این همه نظم و نسق و رونق وترقی که از هوشیاران فرنگ
رنگ ظهور گرفته نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط
آنست در ابتدای زمان ترقی وعهد شباب اسلام که نه کتب
احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه این همه قوانین و قواعد
اصولیه بانضباط رسیده دریافت و اشکافت ادنی مسئله
چه قدر مشکل می افتاد ومسئله که دربن زمان برعامهٔ مومنان
سهل و عیانست در تحقیق و تنقیح آن محققان پیشین زمان
را چه قدر کاوشها رو میداد انچه برحضرات مجتهدان آن
زمان مشکل بود دربن عهد بادنی استعدادی حل آن
توان نمود تالیفاتی که متاخران راست از متقدمان کجاست

پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقي اسلام نزد اولی الافهام تواند بود و اگر کسي گوید که در عهد سیدنا مهدي رضی الله عنه وعن آبائه . چه قدر ظهور ترقیات باثبات میرسد انسان کبیررا در عهد اخیر اینچنین ترقي کثیر چگونه حاصل خواهد شد گوییم آن معجزه از معجزات الهیه ست که از زمان پیر احوال جواني بلکه از مرده آثار زندگانی بظهور خواهد آورد یا آنکه از قبیل افاقه الموت است چنانکه در انسان صغیر که از غلبهٔ امراض کمال ضعیف گردیده ونوبت بسلب طاقت و فقدان حس و حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دفعةً کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بیجان یک دو ساعت قوي با تاب و توان نماید

فائده

و چون دریافتي که قبله عالم صغیر قلب انسانست که در حقیقت حقیقت وي همانست پس اکنون دریاب رمز سجدهٔ ملائکه کرام بطرف آدم علیه السلام چه هرگاه حقیقت آدم قلب وي بودة که بدان مکرم آمد وقلب کعبهٔ عالم صغیر ست لهذا آدم علیه السلام جهت سجدهٔ ملائکه واقع شد پس چنانکه کعبه که قلب انسان کبیر ست مسجود الیه آمد همچنان قلب آدم که کعبهٔ عالم صغیر ست مسجود الیه آمد

بنابران محققین فرموده اند که آدم علیه السلام مانند کعبه مسجود الیه آن سجده بود نه معبود و مسجود یعنی خداوند هردو عالم کاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم صغیر پرستیده شده و کاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم کبیر مسجود ومعبود آمده شعر

* کعبه هر چندي که خانه براوست *

* قلب آدم نیز خانه سر اوست *

و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله بلاد همچو تکریم جسد آدم ست بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم وصورت دیني کعبه مکرم مانند تعظیم صدور مضغهٔ قلب آدم ست چه پیکر عنصری وهیکل ظاهري انسان که عقلا ونقلا براجسام سایر حیوانات بلکه براجرام سموات مکرم آمده این تکریم نه بواسطهٔ صورت ظاهري و یست که جز گوشت و پوست واستخوان نباشد وان جمله حیوانات را بود بلکه تکریم جسد عنصري وي بنابرآنست که انسان مدرک ست مرحقایق معقولات را و جامع ست صفات ملکوتیه و جبروتیه را واین قوة و جامعیت که دروي یافته میشود نه جزء حسی ویست بلکه لطیفه ایست معنوي که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبرست بحقیقة القلب پس چون پیکرعنصري انسان مشتمل ست برقلب مخروطي وان مشتمل ست برلطیفه معنوي لهذا جسد وی برجمله حیوانات و سائر مخلوقات

این عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم خبر از فخر و کرامتش در داده جمله افراد این عالم را باطاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند و پیش وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین تکریم و تعظیم مکهٔ مکرمه وصورت کعبهٔ معظمهٔ نه بواسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دگر اراضی و بیوت و بلاد امتیازی و تفرقهٔ داشته باشد چه ظاهر صورت ان ارض طیبه و ان خیر البیوت وان افضل البلاد و الامصار همین شکل زمین و هیئت ترکیبی مادهٔ ماوطین مبنی از سقف جدار و لبن و اجر و احجار ست که جمله اراضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آمدن مکهٔ معظمهٔ بواسطهٔ آنست که مشتمل ست بر حرم وان بر کعبه وکعبه بر حقیقتی عظمی که بیانش گذشت و آن حقیقت در ظاهر معبر ست باضافت کعبه باو سبحانه و قد ذکروا فی الکتب ان الکعبة لغة بمعنی الجهة و عرفا مایصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبة و هی ای الکعبه قبلة لاهل حرم والحرم لاهل مکة ومکه للافاقی علی ماقال بعض المشایخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه وسائط اند و مقصود ومسجود دیگر ست و چنانکه جسد انسان واسطهٔ تکریم حقیقت وی و اقعشده و دیگر

مخلوقات آنرا مطیع و منقاد آمده همچنان صورت کعبه واسطهٔ تکریم حقیقت وي واقع شده که جمله مؤمنان بطاعت و خضوع پیش وي مامور گشتند *

سوال

هرگاه قلب و کعبه هردو ذو جهتین و از یک عالم اند و مظهر اند همان یکذات را با اسما و صفات کعبهٔ مکرم چرا مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت وآدم ازمسجودالیه بودن چرا ممنوع شد *

جواب

اگرچه ظهورذات بااسماو صفات چنانکه در صورت کعبه ست همچنان درصورت انسانیه است لیکن هردو ظهور باهم نوعي از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه ظهورذات بااسماوصفات فعلیهٔ الهیه و باصفات کونیهٔ منفعله هردوست لهذا انسان مظهراتم ست بخلاف کعبه که دروي ظهور جمیع صفات منفعلهٔ کونیه نیست و نیست ظاهر دروي مگر ذات با اسما وصفات الهیه کوکعبه‌هم امیزشي بکونیت دارد و از اکو انست، اما ظهور صفات کونیه دروي بمقابله انسان کالعدم ست پس کعبه شریفه بسبب غلبه ظهور اسما و صفات الهیه مجلی اله ست لهذا قبله گردید نه انسان *

جواب دوم

انچه از تفسیر عزیزي واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی مشروط بدو چیزست اول آنکه ان قبله همجنس خود نباید بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود براي تصاویر صلحا که از جنس آدم و جن گذشته اند و آدم وجن درین امر یکجنس اند زیرا که در احکام تکلیفی هر دوشریک اند دوم انکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیراکه چیزي را وسیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف برتطور شان الهي ست دران وقت باین طور خاص و علم تطورات متجدده ازان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقي بخودي خود انرا تواند دریافت ●

جواب سیوم

چون سجده عبادت براي اظهار کمال تذلل باشد و خداوند احکم الحاکمین قادر و مختارست برانکه هر جهتي و چیزي را که خواهد قبله یعنی طرف این سجده مقرر فرماید و بواسطه اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن براي اظهار کمال تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده

باشد لهذا صورت ظاهر کعبه مبنی از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیرترین مخلوقات ست قبله جن و انس مقرر گردید و حکم سجده بطرف ان شد و همین سر است در حکمیکه ملائکه را شده بود برای سجده بطرف ادم علیه السلام زیرا که ادم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود وحقیرتر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصوریده بودند و ویرا بنظر تحقیر دیده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس لعین که بمرتبه معلم الملکوتی فایز شده بود گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند بسجده طرف ادم و ادم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود وقبله بودن کعبه مکرم موبد ست و نیز قبله بودن ادم مخصوص بود درحق ملایکه و قبله بودن کعبه مکرمه عامست جن وانس و ملائکه را قبله ساختن اول چون بنابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلقتی و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت ست لهذا مکرم گردید بخطاب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگزاران و کار کنان و فرمان برداران حضرت حق اند مامورشدند بسجده طرف خلیفه یعنی قائممقام وخود ان خلیفه مامور شد بسجده طرف بیت یعنی مقام و این بمثابه باشد که عساکر

و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان بطرف و زیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود ان و زیر تخت سلطانرا تعظیم کند و بوسه دهد و سر به پیشش نهد ازین جامی باید دریافت تفاوت مراتب کعبه و ادم و ملائکه را ●

سوال

اگر مسجود الیه شدن ادم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد ان حقیقت کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجود اتست چرا مسجود الیه نساختند ●

جواب

مقصود از سجده کنانیدن بطرف ادم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا اول افراد ان نوع را که مبدء جمله افراد نوعیه بود مسجود الیه فرمودند ●

جواب دوم

سجده که بطرف ادم واقعشده در حقیقت بطفیل انحضرت واقعشده علیهما الصلوات و التسلیمات زیراکه ادم علیه السلام حامل نور انسرور بود صلی الله علیه و سلم و بسبب ان نور برکات ظهور مسجود الیه ملائکه گردید لهذا اکثری از محققین نور انسرور راکه در آدم ودیعت بوده مسجود له یا مسجود الیه ان سجده که بسبیل عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال واقعشده بود گویند و خود ظاهر ست که چون سجده

اکمل وجوه تعظیم ست مسجود الیه یا مسجود له ان نیز اکمل
در استحقاق تعظیم واحری بالتکریم می باید وان در آدم بهنگام
مسجودیت وی جز نور نبی نبوده علیهما الصلوت والتسلیمات
و نیز چون سبب سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود و
حقیقت انسانیه که حقیقت جامعه ست چنانکه عارج
معارج فضل وکمال ست همچنان دارج مدارج نقص وزوال ست
و ازینجا ست که افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از
انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجهٔ فضل و علو
رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبهٔ تسفل ودنو ملحق گردیده
پس حقیقت انسانیه مسجود الیه نباشد مگر با عتبار
خصوصیت افرادي و چون مسجود الیه یا مسجود له شدن
اکمل وجوه تعظیم ست لایق بان نبود مگر اکمل افراد که
بغایت نقطهٔ فضل رسیده باشد و ان اکمل افراد حضرت
خیرالعباد ست علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام *

سوال

ادم علیه السلام را بسبب نور انحضرت مسجود ساختند
و خود ذات ان حضرت را علیه الصلوات مسجود ننمودند
سر چه بود *

جواب

چون مصلحت الهي مقتضی ان شده بود که بعد این

تکریم آدم را معتوب فرمایند وبمذلت ازجنت بیرون سازند
و بزمین بز اندازند وسر درتوهین بعد اینقدر تکریم ان بوده
که انسان حقیقت جامعه ست بر جمله مظاهر جمال و
جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین
هر دو که اقتضاي جامعیت وی بوده در ابوالبشر که مبدء
ومجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص مهونه ان نوع کلی بود
منظور افتاد دوم انکه چون ادم بامر حضرت حق مسجود
شد و مسجودیت خاصه حضرت حق ست چه فعل سجده
از اخص عبادات ست که جز براي حضرت حق لایق نبود
لهذا بعد این تکریم تحقیري نسبت وي خواستند تا گمان
معبودیت وي و حلول حق دروی چنانکه مذهب بعضي
اهل بطلانست برخیزد و معلوم گردد که این همه تعظیم و
تحقیر ادم علیه السلام بامر حضرت ملك علام واقع شده
بود و حضرت حق قادرست بر انکه هرکرا خواهد بمرتبه
اعلی سربلند سازد و باز قادرست بر انکه از اوج علو بحضیض
و نو براندازد سیوم انکه اگرچه از رانده شدن شیطان یقین
برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب وعزت ست
و معصیت باعث طرد و مذلت لیکن علم اینکه باز اگر
معتوب تائب گردد خطای وي امرزیده مي شود یانه
در پرده اخفا مانده بود لهذا معتوب گردیدن وتائب شده

بازبمرتبه خود رسیدن ادم دلیل اظهار اینمعنی هم شد پس ازانجاکه بدین مصالح تکریم ادم را توهینی درعقب بود چندین تکریم را که باخر منجر به توهینی باشد نسبت انحضرت نخواستند لهذا بطفیل نور انحضرت که مودع در آدم بود آدم را بدین شرف نواختند پس این شرف مسجودیت که بادم حاصل شده بمثابهٔ شرف شهادت ست که بجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما به نیابت انحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهلسنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم بسران رسیده اند ووجه و جیه شهادت حسنین را رضی الله عنهما درسر الشهادتین و غیره کتب خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که چون ذات انحضرت علیه الصلوات جامع جملهٔ کمالات بود و یکی از جملهٔ کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت کاملهٔ بان سرور مستلزم نوعی ازاهانت وضرر دردین متین بوده لهذا حضرت حکیم علیم جلت قدرته هر دو فرزند دلبند ان سرور را نائب مناب ذات معجزاپایانش برای تکمیل جامعیت و تحصیل منصب هردو قسم شهادت مقرر فرموده اری خوش گفته اند * شعر

* اگر پدر نتواند پسر تمام کند *

همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه تعظیم و اکرم انحاي تکریم بود ولیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش گذشت جد ان حضرت را در وقتیکه حامل نور آن حضرت بود برای اعطاي این شرف خلیفه از طرف لازم الشرف ان حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پسر قایم مقام پدر مي تواند شد نه عکس این گویم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را نائب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسربان شرف رسیدن خلافست چه تصدی امور اکتسابیه بر نفس ذات شخص لازم بود مگر در صورتیکه ان شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد ان وقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئي از اجزاي پدر و فرع ویست و بحکم فرعیت تابع اصل ست منصوب بجای وي سازند پس ان منصب حاصل کردن پسر که تابع پدر ست بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پسر ست بود وبسبب فرعیت ونیابت درصفات اصل و منوب محسوب شود اما مکرم و مشرف گردیدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت نائب و منوب هر دو باشند و بمحض وهب الهی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که بمحض امر او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول

چنین فضائل و هبیه پدر هم نسب پسر میتواند شد ممکن
ست که تعظیم پدر کنند بواسطه ثمره که ظهورش ازوي مرهو
بوده باشد و این بمثابه خدمت و محافظت و تکریم و محبت
اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلا درختي را که انبه ان بسیار
عمده و بهتر باشد دوست و مکرم تر دارند و خیلي خدمت
و محافظتش بجا آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت
و تکریم و محبت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه انکه
ماده ثمر دروي کامن ست به نیابت ثمر خدمت و
محافظت کرده شود ه

جواب دوم

مرتبه عبودیت اکمل مراتب انسانست وذات ان عزیز
کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان درمرتبه
عبودیت بان سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات
مختصه ان حضرت مقرر گردیده یعني چنانکه ان حضرت
در مرتبه رسالت همتاي خود ندارد همچنان درمرتبه
عبودیت بي بدیل وفاقد المثل و العدیل ست پس ازانجاکه
مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود اقتضاي کمال
عبودیت ان حضرت راضي بمسجودیت علانیه نگردیده واین
شرف بطفیل ان حضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده
حلاصه اینکه چون مسجودیت علانیه راخلاف مرضي مبارک

دیدند در پردهٔ آدم آن حضرت را مسجود کنا نیدند ٭ ٭

فائده

در بعضی لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب وقبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست ومضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیرست وحجر اسود بحکم قلب کعبه با آنکه درمضغهٔ قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان کبیر را که کعبه ست بحجر اسود سویدای داده اند سیاهی قلب مومن بسیئات افزودن و همچنان سیاهی حجر اسود بمعاصی و خطایای بنی آدم بودن چنانکه از احادیث ثابت ست سر حقیقتش ازینجامی توان دریافت قال صلی الله علیه و سلم نزل الحجر الاسود اشد بیاض من اللبن فسودته خطایا بنی آدم چه ازانجا که قلب وکعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه ست یعنی قلب القلب ست یاسوید است ازانقلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را ظلمانیت در گرفته و نورانیت ازوی بیرون رفته زیراکه قلوب را دریکدیگر تاثیر ها بود و نسبت قلوب با همدیگر مانند آئنه های متقابله باشد که آنچه دریکی ازان ازصفا وکدورت و نور و ظلمت پیدا آید انعکاس ان در دیگر ظاهر گردد و بعینه بنماید مخفی نماند

که چون درحقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود وتعلقات
ان غالب تر افتاده ست نقطه سویدای قلب انسانی که
مرکز همان حظ ظلمانی ست در اصل خلقت سیاه آمد
بخلاف حقیقت کعبه که در ان ظهور ذات بالاسما و صفات
غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین رهگذر
ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه ست مر
صفات کونیه والهیه را لهذا چه حظ نفسی و چه شیطاني و
چه ملکي و چه رحمانی همه درا و موجود ست و بهمین
سبب محققان خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی
و رحمانی و نفسی و شیطاني کما قالوا ان الخواطر اربعة
خاطر من الحق و هو علم يقذفه الله تعالى من الغيب فی
قلوب اهل القرب و الحضور من غير واسطة و خاطر من
الملک و هو الذي يحث على الطاعة و يرغب في الخيرات
و يحرز من المعاصی و المكاره و يلوم على ارتكاب المعاصی و
و المخالفات و على التكاسل من الموافقات و خاطر من النفس
و هوالذی يتقاضي الحظوظ العاجلة و يظهر الدعاوي و
خاطر من الشيطان و يسمی بخاطر العد و اذا الشيطان عدو
للمسلم و هوالذي يدعوالی المعاصي و المناهی والمكاره پس
دراحوال قلب اقوال مختلفه وارد ست جای بودن سیاهی
قلب محل تصرف و حصهٔ شیطان و جاي بودن قلب

بين دو اصبع از اصابع رحمان بخلاف قلب انسان كبير يعني كعبه مكرمه كه مجلاي الهيه ست و ظهور صفات الهيه دران غالب تر افتاده ست و نفس و شيطان را دران دخلي نيست لهذا حجر اسود كه بحكم خويداے انقلب يا قلب انقلب ست مختص آمد بصفت ملكيت زيراكه كعبه مظهر صفت معبوديت و مقر طاعت ست پس ملكيت كه حث و ترغيب خير و طاعت از مقتضيات وي ست اختصاصي بان يافته ست و نيز از سبب مجانست قلب و كعبه ست انچه مروي شده كه حجر اسود شاهد ست بر اعمال حاجيان و طايفان و مسلمان چه شهادت هم از صفات و خصوصيات قلب بود كما ورد لا تكتموا الشهادة و من يكتمها فانه اثم قلبه و نيز بدانكه تخصيص سيدنا ابراهيم عليه افضل الصلوة و التسليم با مر بناي كعبه مكرمه و تطهيرش و نيز تخصيص نبي ما عليه اكمل الصلوت و افضل التسليمات بامر حج طواف كعبه مكرمه بنابر انست كه كعبه مكرمه بحكم دل ست و دل موطن خاص و مكمن با اختصاص خلت و محبت باشد پس خداوند حكيم عليم حضرت خليل و حبيب جليل خود را بدين خصوصيت خاصه مشرف ساخته و بدين فضل و شرف بنواخته و نيز سر مناسبت مابين حديثين احدهما النظر الي الكعبة عبادة و ثانيهما النظر الي

وجه على عبادة و اشتراک سیدنا علی کرم الله و جهه درین شرف با کعبه مکرمه ازینجا دریافتنیست یعنی هرگاه حقیقت کعبه و دل ازیک عالمست و بدین مناسبت هردو قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر بسوی کعبه عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله و جهه که سرامد اهل دل و در عالم ولایت قلبی مبدء سلاسل ست عبادت آمد چه دیدن وي رضی الله عنه دیدن حقیقت کعبه عالم صغیر باشد چنانچه حضرات صوفیه صافیه قدس الله تعالی اسرارهم این حدیث را دلیل اثبات ذکر رابطه گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که چون غالبا شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات مرتضوي ست رضي الله عنه لهذا دیدن ویرا که ذکر رابطه ست عبادت فرمودند چه ذکر رابطه مثل دیگر عبادات موصل الی الله بود و همین ذکر رابطه در حضرات مشایخ کرام معمولست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مشغول بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قالب بودن کعبه است و قوع ان در محل حار و بتراکم جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احر مواضع قلب بود که در حصار

استخوانها که جبال عالم صغیر هست واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط جبال وحرارت کمال بنابر انست که قلب مخزن معرفت ومحبت و اسرار الهیه بود و داشتن مخزن بمحل صعب و دشوار گذار می باید و نیز کمال حرارت وطپش از لوازم محبت باشد و نیز بدانکه وقوع مواخذه در سر زمین حرم محترم بر خطرات و ارادات قلبیه منوط ست بچند سبب اول انکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سر زمین ظهوری گرفته ست پس جائیکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را درانجا حکم امور ظاهریه بود دوم انکه چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلب عالم ست امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج ست نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیراچه انچه در ذهن ست نسبت بذهن ظاهر ست لهذا گویند ظهر فی القلب و انکشف سیوم انکه چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم القلب مرأة القلب از قلب عالم صغیریه قلب عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و ازینجاست که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات قلبیه ست در حجر اسود بنظر حسی محسوس و معاین گردیده و از خلوت کده بطون بعرصه ظهور رسیده ست و نیز از همین جاست که کعبه را بعضی کسان محک

اصفهان گفته اند و گفته اند که آنچه از نکوئی و بدی در قلب انسان مخفی و مبطن می باشد بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند بلکه کمال ظهوری و انجلای میگیرد لیکن در معنی محک امتحان بودن کعبه وظهور نمودن صفات مبطنه مردم بتاثیر کعبه کلامی بس طویل چنانچه درخاتمة الکتاب بیاید چهارم آنکه چون کعبه برای هدایت قلوب است و مرجع و مرکز است مرقلوب اهل ایمان را و مقصد اهم از حضوری درحرم تهذیب و تصفیهٔ قلوب و بواطن است لهذا هرخطره قلبیه گرفته شود دربنجا و مبدء آثار ومثل امورخارجیه گردد زنهار بدانکه حکم طهر بیتی للطائفین الخ مبتنی برقلب بودن کعبه مکرمه است زیراکه مراد ازطهارت دراینجا طهارت ازانجاس شرک است یعنی ارجاس بتان و الواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه چه نجاسات مصطلحة فقهیه درکعبه نبود تا حکم تطهیر ازان می فرمودند چون کافران دران زمان بتان را درکعبه نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و ازجنس قلب است بسبب آنکه بتان را درقلب حکم نجاست بود که بارجاس شرک متلطخ میگرداند حکم تطهیرکعبه مکرمه ازان نجاست فرمودند یعنی چنانکه تطهیرقلب ازالواث وارجاس آلهه انفسی وآفاقی لازم باشد همچنین تطهیرکعبه از معابید باطله لازم ساختند

زیراکه درخانهٔ خدای یگانه الهه باطله را دخل دادن شرک است نجاست باطهارت جمع نه آید و اتفاق دوست با دشمن نشاید اما سراینکه اصنام را در زمان جاهلیت بکعبهٔ مکرمه چرا گذر افتاده بود پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب از یکعالم است و گذر الهه انفسی و آفاقی در قلب برای نفی و ابطال آلهه باطله و اثبات و استدلال اله حق ضروری بود چنانکه خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه است و اول جزء کلمه لااله است تا تصور الهه باطله را برای نفی و ابطال درقلب جا ندهد از گرفتاری انها نرهد پس اولا قلب متوجه بالهه باطله میشود تا انها را دفع نماید بعد نفی انها رو باله حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگزارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون دفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضی محققان صوفیهٔ صافیه در تفسیر ایه و انی الهدایه فلما راي الشمس بازغة حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده فرموده اند پس دخل و مرور الهه باطله در قلب برای مرید اثبات و تحقیق و اذعان و تصدیق اله حق باشد فان حقایق الاشیاء تعرف باضدادها تا حقیقت ظلمت ندانی نور را از ظلمت تفرقه کردن نتوانی الحاصل مرور بتان درقلب عالم کبیر از سر نفی و ابطال بود نه از رهگذر اعزاز

و اجلال پس بظهور دلیل کامل اله حق یعنی ذات
معجزایات ان سرور علیه الصلوات و التسلیمات ان همه
معابید باطله نگو نسار گشتند و بعدم در پیوستند سر معنی
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا را ازینجا
توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده
و دخل و مرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت
نفی و ابطال اشهاده بواسطهٔ استحقاق بتان باین مکان پس اگر
کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم
در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی
این قسم ظهور و مرور در عهد آدم علیه السلام میبایست گویم
وقت این قسم مرور و خطور الهه باطله بقلوب اهل شعور
نه در اول بود بلکه بندای حالت اولی جز بر تصدیق اثبات
اله حق نباشد و هرگز در انحالت سری و کاری و اعتنای
و اعتباری از الهه باطله نبود و ازینجاست که فرموده الله کل
مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان
فطرت و معصومیت عالم بود این قسم مرور الههٔ باطله در
قلب عالم چگونه دران عهد ظهور می نمود و از جهت
فطرت و معصومیت ان عهد بوده که بیت المعمور از افلاک
بزمین فرود آمد یعنی قبله ملائکهٔ معصومین و قبلهٔ نوع
انسان دران زمان متحد شد سر دیگر در مرور و ظهور بتان

بکعبهٔ مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبهٔ نه بسبب عظمت ذاتیهٔ ویست بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است والا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه قبله عبادات حقه ست قبله عبادات باطله هم میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه عقلا صلاحیت معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیراکه بیش از بیتی نیست و وجود بیت نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیهٔ وی نه انکه وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجا ست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبه مکرمه بنهادند پس هرگاه کفار اشرار با همه غلبه شرك سجده و عبادت برای کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش گمان نبردند مسلمانان که تنفر و ابای کلی از شرك دارند کجا ممکن ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی واهمه مسجود الیه بودنش بخاطر در ارند •

فائده

بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم و ناف زمین مشهورست بعضی گمان کنند که مکه معظمة و بیت مکرم

،که قلب عالمست در وسط زمین واقع شده لهذا بخطاب ناف زمین وناف عالم مخاطب آمده اما ظاهر این معني خلاف مینماید چه اگر مکه معظمه در وسط کره ارض بودي بالضرور بوسط حقیقي خط استوا افتادي و اگر اطلاق این اسم نروي باعتبار و توعش در وسط ربع مسکون مي بود در اقلیم چهارم واقع شدي حال انکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقع ست و نیز در اقلیم دوم واقع ست نچهارم پس معنی ناف عالم وناف زمین بودن ان باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نوریست مملو که را بطست میان اسمان و زمین و چنانچه جنین را در رحم ماد‌ر غذا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض و برکات سماویه از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند ومجازا بر مکه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردید و اگر گوي که هرگاه کعبه قلب عالمست چرا بوسط واقع نگردید گویم وقوع قلب نه در وسط ضروري بود چه هویداست که قلب انسان موضوع در جانب ایسر یست نه در وسط ●

فائده

در وجوه بناي کعبه بر چهار رکن وجه اول بدانکه چون اعظم کتب اسماني چهار ست لهذا بناي کعبه را بر چهار رکن نهادند تا دلیل بود برانکه این بیت براي توسل و تمسک

اهل هر چهار ملت کافي ست یا انکه معظم ست در هر چهار ملل یا انکه قبله دیني ست که حاوي ست هر چهار ادیان را یعني چنانکه متضمن احکام مستقله خود ست همچنان بر اصول احکام کتب سه گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن که صوم و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا اساس قبله اهل اسلام بر چهار رکن نهاده شده و وجه سیوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلفاي اربعه آمده که ذوات با برکات ان هر چهار حضرات چارا خشیج مزاج اسلام و چار دیوار بناي شرع نبوي علیه الصلوة و السلام ست لهذا بناي قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن مبتني گردیده تا مشعر بود که این قبله دیني ست که ترویج ان در چار سوي جهان بچار ارکان صورت گرفته ست و بناي دین متین بروي زمین بهمین چهار رکن رکین قیام پذیرفته وجه چهارم ازانجاکه شریعت غراي این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب اربعه حقه بود قایم کردن بناي قبله اش بر چهار رکن مناسب نمود گویا هر رکني و طرفي ازانقبله حصه مذهبي از مذاهب اربعه افتاده است لهذا مي بیني هر چهار مصلي را بچار سوي کعبه مکرمه محیط گردیده و وجه پنجم چنانکه فضایل نوع انسان چهار ست همچنان ابتداي کعبه بر چهار دعایم استوار ست گویا در

ابتدای کعبه بارکان اربعه اشارۀ است لطیف بر انکه کعبه مصدر
فیض هر چهار فضایل ست یا انکه اهل این قبله احق و اسبق
اند بفضایل چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت انکه قبله بنی
آدم ست و حقیقتش با حقیقت ادم یکرنگ افتاده مشتمل
امد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه ادم بر چهار
اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت
کعبه مظهر اسماء و صفات جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی ست
لهذا بنای صورتش نیز بر چهار رکن نهاده شده وجه هشتم
کعبه مکرمه نایب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس
چون حاملان عرش چهار اند دعائم کعبه نیز چهار مقرر
شده اما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
کعبه و قلب از یک عالم ست یعنی ذو جهتین افتاده است
لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه دل را دو در ست همچنان
برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که
نزد اهل طریقت قلب را دو دروازه ست یک دروازه آن که
بسمت نفس ست مسمی ست بصدر و دروازه دوم که بسمت
روح ست بسیار کشاده و واسع ست و صدر نسبت بان دروازه
بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که
فتح باب فوقانی قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتح باب
تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل انکه کعبه مکرمه را

مانند قلب دودر مقرر شده ست رویی یکی ازان هردو بعالم ناسوت ست وروی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازین جا توان دریافت وجه فراز بودن باب دوم یعنی چون ان باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر مسدود و دس داشته اند ٭

فائده

بدانکه قلب انسان کامل که خلیفة الله در هر عصر باشد مانند شمس منیر ست وقلب عالم کبیر که کعبه مکرمه ست بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که مربی تمام عالم ست استفاضه برکات و تجلیات حاصل آید واما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دگر نجوم ثوابت و سیارات فلک هرچند بنور کواکب منورست اما زمین بنورانیت کعبة الله و قلوب اولیاء الله از فلک هم روشنتر ست و ازین جاست که انحضرت فرمود درحق اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وعمده تر وجهی که بتشبیه اصحاب و مقربان حضرت رب الارباب بانجوم ست انست که اگرچه نجوم را باهمدگر تفاوت در عظمت ونورانیت ثابت باشد اما کبارش بسبب کمال رفعت وغایت بلندی باصغار برابر نمایند وجمله کواکب مانند لآلي

منظور بریک سطحهٔ مستویه بنظر در آیند و شناخت قرب و بعد و مزیت یکی بردیگری خیلی مشکل بود همچنین ست حال اصحاب و اولیای عالیجناب که نظر عقلی در ادراک فرق مراتب ایشان کفایت نمی نماید و شناخت ترجیح و تفضیل یکی بردیگری جز بعینک دور نمای حدیث و کتاب حاصل نه اید وازین ست که او سبحانه در حدیث قدسی ارشاد فرموده اولیائی تحت قبائی لایعرفهم سوائی فخر المتاخرین حضرت قطب الاقطاب مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مجید مولانا و سیدنا میرزا مظهر جان جانان شهید رحمة الله علیه سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام الخافقین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید عبد القادر جیلانی و حضرت امام ربانی غوث صمدانی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السرهندی الملقب بمجدد الالف الثانی رضي الله عنهما که هردو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هردو ابر مطیر برمزرع فقیر بارند وبترشح فیض کشت مراد فقیر را سرسبز دارند اما ندانم که کدام یک ازین هردو بسما نزد یکترست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان که هریکی از ایشان بنقطهٔ نهایت وصول رسیده ست وبغایت رفعت و مرتبت

فائز گردید خیلی دشوار و موجب دقت بسیار آنچه ضرورست همین قدرست که حسن عقیدت باجمله بزرگان دارد و هر یکی را از ایشان موصل بخدا پنداُرد لهذا فرموده اند بایهم اقتدیتم اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله باقمر و تشبیه قلوب اولیا و صلحا با کواکب دکر بیان نفس عظمت و نورانیت قبله و قلوب ست فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب و استفاضه قلوب از قبله ثابت ست کعبه مکرمه با عتباران نسبت مانند خورشید است جهانتاب و حرم محترم در رنگ حلقهٔ خطوط شعاعیه ست بحوالی ان و حصار مواقیت مانند دائره محیط ان حلقه ست که در استنارت و استضاءت از ماعدا فایق بود و بعد ازان تمام روی زمین بذالل این افتاب درگرفته شده ست لیکن چنانکه از نور آفتاب جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس نگردد همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستضی و مستنیر و مکتسب و اثر پذیر نمی شود مگر قلوب قابله اولیا و اصفیا و دکر صالحین عباد علی قدر القابلیة و الاستعداد پس قلوب اهل ظواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنی هر قلبی ادنی پرتوی از آفتاب جمال کعبه مکرمه در یوزه نماید و اندک لمعانی بقدر حوصله و

اعتقادات خود زداید فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ بر آئینه قلوب ایشان غالب بوده و نورانیت فطری آنها را بدور و مستور نموده ست ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت و جلالت قبله را هیچ نشناسند راست گفته اند * شعر

* گر نه بیند بروز شپره چشم *

* چشمهٔ افتاب را چه گناه *

پس چنانکه یک افتاب در تمام جهان ست همچنان یک قبله در تمام آن ست و چنانکه فیض افتاب در تمام جهان یک ست همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و مستقبلان یکست الم تر الی ربک کیف مد الظل وازینجا ست که تمام روی زمین مسجد است برای مسلمانان وهیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبه مکرمه و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد و بالفرض اگر حجاب جسمانی را مقداری بمیان بود بیش از جلباب سحاب برروی افتاب عالمتاب نباشد *

فائده

در بیان وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بحوالی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت قبل ظهور و بعثت ان حضرت علیه الصلوة و السلام ثابت است بلکه بظن

غالب این نوع از عهد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام مجاور
این مقام معلوم میگردد ذکر ابو الولید محمد بن عبد الله
بن احمد الازرقي في تاريخه قال حدثني جدي عن
مسلم بن خالد الزنجي عن ابن جريج عن كثير ابن كثير
عن سعيد ابن جبير عن ابن عباس رضي الله عنه
قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعيل فبينا هي على ذالك
اذ مر ركب من جرهم قافلين من الشام في الطريق السفلى
فراى الركب الطير على الماء فقال بعضهم ماكان بهذا الوادى
من ماء ولا انيس يقول ابن عباس فارسلوا جريين لهم
حتي اتيا ام اسمعيل فكلماها ثم رجعا الي ركبهما فاخبراهم
بمكانها قال فرجع الركب كلهم حتي حيوها فردت عليهم
و قالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعيل هو لي قالوا لها
اتأذنين لنا ان ننزل معك عليه قالت نعم يقول ابن
عباس قال ابو القاسم صلي الله عليه و سلم القى ذلك ام
اسمعيل و قد احبت الانس فنزلوا و بعثوا الى اهاليهم
فقدموا اليهم و سكنوا تحت الدوح و اعترشوا عليها العرش
فكانت معهم هي و ابنها حتى ترعرع الغلام و نفسوا فيه و
اعجبهم و توفيت ام اسمعيل و طعامهم الصيد يخرجون
من الحرم و يخرج معهم اسمعيل فيصيد فلما بلغ النكحوة
حاوية منهم انتهي پس اگر مراد از طير حمامست كما

ودل علیه غلبة الظن درینصورت اول کاریکه مشیت حکیم
مطلق بحسب عالم اسباب ازمجاورت حمام درانمقام گرفته
ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعیل و ام اسمعیل که
بقرینه پریدن همین طیور مرور ان قوم بعد تفحص درینجا
واقع شد و استبدای بنای تمدن و ابادي درینجا از همان
وقت بظهور آمد و بعهد اخبر یعنی در زمان بعثت آنسرور
علیه الصلوت و التسلیمات اعظم منافع و کارها که از حمام
صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود روز هجرت آنسرور بروی
غار براي دفع فتنه کفار اشرار اما کثرت وبرکت نسل حمام
درینمقام پس ثمرة دعاي انحضرتست علیه الصلوة والسلام
وتیز ثمرة حسن خدمتي ست که ازین نوع روز هجرت بوقوع
رسیده روي ابن وهب ان حمام مکه اظلت النبی صلی الله
علیه و سلم یوم فتحها فدعي لها بالبرکة ۰ و روي البزاز فی
مسنده ان الله تبارك و تعالی امر العنکبوت فنسجت علی
وجه الغار و ارسل حمامتین وحشیتین فوقعتا علی وجه الغار
و ان ذلك مما صد المشرکین عنه صلی الله علیه و سلم وان
حمام الحرم من نسل تلك الحمامتین دیگر وجهیکه درقیام
حمام درین مقام ست انست که چون کعبه معظمه بلکه تمام
بلد مکه مکرمه مظهر هیبت و جلال الهی ست لهذا نسل
حمام را درانجا خلق فرمودند و مقیم ساختند تا براي

قلوب بندگان که از دبدبه و جلال انتقام هیبت زده می
باشند بدیدن حمام أنسي و دفع وحشتی پدید آید وتماشای
این طیور نوعی تمکین خواطر ایشان نماید زیرا که مجاورت
و تماشای حمام دافع وحشت و باعث حصول انس بود
کما هو ظاهر قد روي ابن السني في عمل اليوم و الليلة عن
خالد بن معد ان عن معاذ بن جبل رضي الله عنهما قال ان
عليا رضي الله عنه شكى الى النبى صلى الله عليه و سلم
الوحشة فامره ان يتخذ زوج حمام و ان يذكر الله تعالى عند
هديره و ايضا روي ابن عدى في الكامل في ترجمة ميمون
ابن موسى عن علي رضى الله عنه انه شكى الى النبي صلى
الله عليه و سلم الوحشة فقال اتخذ زوجين من حمام
يونسك و تصيب من مراخه و يوقظك للصلوة بتغريدها
و اتخذ ديكا يونسك و يوقظك للصلوة و قال عبادة بن
الصامت رضى الله عنه شكى رجل الى رسول الله صلى
الله عليه و سلم الوحشة فقال له النبى صلى الله عليه و سلم
اتخذ زوجا من حمام رواه الطبراني وجه دیگر انکه او سبحانه
نوع حمام را بوضعی خلق فرموده که اکثر پریدنش بطریق
دور طواف بود پس عظمت کعبه را بروي ظاهر ساخت وکمال
محبتش بدل وي انداخت وطریق ادب وطواف کردن این
بیت مکرم اموخت ازین ست که جوق جوق کبوتران مانند

مردم طواف این بیت مکرم مینمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه دا ند که بپاس ادب از بالای سقفش هرگز نگذرند تا بدیدن این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت و جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ثوق تمام گیرد و شکی و شبهتی دران باقی نماند و جه دیگر انکه هدیر کبو تران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زجهای شان اهل دل را مناسب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک و جد وشوق و محبت و ذوق باشد *

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی و غیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی و ربک یخلق مایشاء و یختار قال اختار من الغنم الضان و من الطیر الحمام و روی ابن القانع و الطبرانی عن حر بن عبد الله بن کبشه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه النظر الی الاترج و الحمام الاحمر کان في منزله صلی الله علیه و سلم حمام احمر اسمه ابو وردان وروی فی ترجمة محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخذوا الحمام المقاصیص في بیوتکم فانها تلهی الجن عن صبیانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة والرضوان فی بیان طبع الحمام وخصوصیات:

الخامة و ربما اصطيد و غاب عن وطنه عشر حجج فاكثر ثم هو على ثبات عقله و قوة حفظه و سروعه الى وطنه حتى يجد فرصة و يسير اليه و من عجيبه الطبيعة فيه ما حكاه ابن قتيبه في عيون الاخبار عن المثنى ابن زهير انه قال لم ارشيئاقط من رجل و امرأة الوقد رأيته في الحمام رأيت حمامة لاتريد الاذكرها و ذكرا لا يريد الا انثاه الى ان يهلك احدهما او يفقد و رأيت حمامة تتزين للذكر حين يريدها و رأيت حمامة لها زوج و هي تمكن اخر ما تعدوه و رأيت حمامه تقمط حمامة ويقال انها تبيض عن ذلك ولكن لايكون لذلك البيض فراخ انتهى؛ و رأيت ذكرا يقمط ذكرا و رأيت ذكرا يقمط كل من لقي و لا يزاوج و انثى يقمطها كل من راها من الذكور ولا تزاوج و ليس من الحيوان من يستعمل التقبيل عند السفاد الا الانسان من الذكر و لا يجاوز الحمام و هو عفيف في السفاد يجر ذنبه ليعفي اثر الانثي و يجتهد في اخفائه وقد يسفد لتمام ستة اشهر و الانثي تحمل اربعة عشر يوما تبيض بيضتين يخرج من الاولى ذكر و من الثانية انثى وبين الاولى والثانية يوم و ليلة و الذكر يجلس على البيض و يسخنه جزءا من النهار و الانثى بقية النهار و كذلك في الليل اذا باضت الانثى و ابت الدخول على بيضها الامر ما ضربها الذكر واضطرها للدخول واذا اراد الذكر ان

يسفد الانثي اخرج فراخه عن الوكر وقد الهم هذا النوع ان فراخه اذا خرجت من البيض بان يضع الذكر ترابا مالحا و يطعمها اياه ليسهل به سبيل المطعم فسبحان اللطيف الخبير الذى اتى كل نفس هداها و چون دريافتي كه بمقتضاي * شعر

* هر كسى كو دور ماند از اصل خويش *

* باز جويد روزگار وصـــــل خويش *

رجوع بالطبع بطرف منزل اصل وفراموش نكردنش درهيچ وقتى و حالى و همچنين اتصاف بديگر صفات وخصوصيات انسانى چنانكه تفصيلش گذشته ازلوازم ذاتيه نوع حمامست پس بدانكه مخصص نمودن اين نوع از سائرانواع حيوانات بشرف مجاورت بيت مكرم براي انست تا معلوم كنى كه هرگاه حيوان را نيز جهت ادراك شرف مجاورت اين بيت اتصاف بصفات انسانيه لازم افتاده ست انسان را بايد كه براى تحصيل اين مرتبه از نوع حمام بلند ترپرد وخود را متصف بصفات ملكيه كرده گوى سبقت از حيوانات ببرد و اگر اينهم ممكن نگردد لا اقل متصف بودن انسان بصفات انسانيه شرطست ورنه ازغلاف صورت انسانى كه مملو بحشو صفات حيواني باشد اداى مراتب ادب اين بيت مكرم دشوار و خارج از حيز عقل و اعتبار است *

خاتمة الكتاب

در بيان انكه شكايت طايفهٔ حجاج كه اكثر بزبان عوام ميگذرد علت ان چيست بدانكه شكايت اموريكه نسبت بحجاج بيت الحرام زبان زد عوام ميشود منشاء آن جز سوء ظن محض و مغالطه بحت نبوده ست ليكن اصل علت حدوثش انست كه چون عمل حج هجرت الى الله و جهاد بالنفس گمراه ست وترك جمله مقتضيات نفسانيست وتشرف بحضور حضرت رحمانى لهذابادي الرائي حكم ميكند كه هر مرد حاج از جمله نقائص وعيوب نفساني پاك شده ست و شائبه از بشريت دروي نمانده پس از انجا كه وقوع معصيت از حاجيان نه محال و خارج از حيز امكان و محالست هرگاه امري خلاف مفروض از حجاج بنظر درمى آيد خيلى تحير و عجب مى افزايد زيراچه دستورست كه نظر انسان برخلاف مفروضات و مظنونات بيشتر افتد و تعجب وتحير دران اكثر لاحق گردد پس اينمعنى صرف بطايفهٔ حجاج مختص نبوده ست بلكه هر امر خلاف مفروض و مستبعد از فهم از هر فرقه كه بوقوع ايد موجب باشد حيرت و عجب

كثير را مثلا بسياري از عوام كالانعام مرتكب امور فسق و فجور از قبيل زناكاري و ميخواري ميباشند و احدي نسبت بحال انها اعتنا ندارد و احيانا اگر از عالمي يا درويشي و متعبدي ادنى امر خلاف شرع و ورع بظهور آيد نظر هركس بران افتد و موجب حيرت و استعجاب كثير گردد پس ابتناي اين تعجب و تحير در حقيقت بر مفروضات و خيالات خود بود *

جواب دوم

حج بر دو قسم ست مبرور و غير مبرور حج مبرور حج مقبول را گويند و عجب نيست كه نشان قبوليت ان بود كه منقلب گردد ماهيت انسان دران و بر هيز از معاصي و منهيات لازم احوال او شود و هواهاى نفسانيه از سرش بيرون رود و اين جز به خواص بندگان نصيب نگردد اما حج غير مبرور پس چون انقلابي از ان در انسان بظهور نيايد و حالش اصلا بانقلاب نگرايد لهذا صدور افعال قبيحه پس از گزاردن حج غير مبرور دور و محذور نبود *

جواب سوم

بعضي گويند كه چون اكثر حجاج را در سفر حرمين شريفين زادهما الله شرفا و تعظيما مصائب و تكاليف بيش از بيش پيش مي آيد لهذا بكشيدن سختيها سخت دلي

در ایشان پیدا میگردد راقم گوید اگر مراد از پیدا کردن
سخت دلی بکشیدن صعوبات انست که انسان بکشیدن
صعوبات سخت دل یعنی عادی و متحمل ان میگردد و
نرمی اسایش و ناز پروردگی از وی دور میشود فلاباس و
اگر مراد انست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلی
و بیرحمی در انسان میباشد این خود خلاف بداهت عقل است
چه هویداست که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از
کیف صعوبت ان خوب اگاه خواهد گردید و بر دیگری از
ایذای جنس خود هرگز انرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه
از لذت مصایبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهور است
مالمغریب سوا الغریب انامس بلکه شناخت قدر عافیت هم
برذوق لذت مصیبت موقوف بود *

* ببضدها تتبین الاشیاء *

سعدی گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید
غرضکه دریافت قدر مصیبت زدگان را درک ذایقه مصیبت
درکار است خوش گفت کسی که گفت شعر

* تندرستانرا نباشد درد ریش *
* جز بهمدردی نگویم درد خویش *
* گفتن از زنبور بی حاصل بود *
* با یکی در عمر خود ناخورده نیش *

شنیدهٔ که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام چون قحط سالی پدید آمده بود وي علیه السلام هرگز سیر نخوردي تا گرسنگان را فرموش نکند *

جواب چهارم

حجیکه بریا گزارند و دستکیکه بمحض اظهار بر مردم بجا ارند ظهور سخت دلی خواه دگر انواع مناهي از ارباب ان مستبعد نتوان داشت چه هرگاه مرد حاج در همچو بقاع متبرکه و مواقع خلصه رسیده متلقی بقبول فیوض و برکات و مناثر دشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریارا در انجاهم نگذاشته در معدن حضوري دوري داشته دیگر از و امید ظهور خیر ونکو ئیها کجا *

* هرکه اندر حضور بی بصر است *
* در اگر رفت دانکه کور تر است *

جواب پنجم

جوابیست که در عوام مشهوراست وان اینکه حق تبارک و تعالي حج را خاصه محک افریده است و چنانکه زر قلب و خالص بر معیار رسیده اصل حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هرکه بحج فایز گردد حقیقت مستورا و ظهور نماید و قوتش بمرتبهٔ فعل دراید و ظاهر تقریر این جواب منافیست عموم افاده حج را بلکه در حق بعضي مضرتش

باثبات میرسانندکه لا یخفی اما تحقیق کلام درینمقام انست
که مراد از محک امتحان و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان نه ان باشد که از حج کردن بربعضی خوبی و نکوئیها
می افزاید و بعضی را زشتیهاي مخفیه [illegible]
و انجلا درمی آید بلکه غرض انست [illegible]
در بعضي بي مهران طریق ناروایا [illegible]
کندم نما بصورت نکوئیها در نظر مردم جلوه [illegible]
بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه انها ظاهر
و باهر مي شود یعني بینندگان دار فریب بان نه خورند
و سرابي را چشمه ابي گمان نبرند لیکن ظاهر بینان حقیقت
نشناس رفع ان زشتي هاي خوبی نما را در حقیقت
فقدان و دفع خوبیها تصوریده قائل بظهور و حدوث
نکوهیدگي و زشتي در بعضی مردم بسبب حج کردن کردند
و حج را محک عیار نا بن اعتبار قرار دهند مثلا شخصی
قبل حج کردن مبذر بود و ببرکت حج صفت [illegible]
مندفع گردید ظاهر بینان [illegible]
که بحقیقت صفت قبیحه [illegible]
حمیده سخا و حدوث قبیحه بخل [illegible]
نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
نکوئي نیست بلکه بدترین بدیها ست عقلا و شرعا قال

تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و همچنین شخصی
صوم و صلوة و غیره حسنات و عبادات را قبل حج کردن
بمحض سمعه و ریا وفریب بندگان خدا بجا آوردی و ببرکت
حج صفت ریا ازو دور گردیده امثال مرتبه ورع و تقوی
و مراقبت احکام شرع هذا حاصل نکرده است که التزام عبادت
بوجهی نماید که کاهی ترک نکند پس چون ارتفاع علت
ریا مستلزم گردید ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات
ریائیه بود اهل ظواهر آن را بظهور حقیقت اصلیه و بروز ما
کان فی القوة موجه ساخته حج را بدین اعتبار مبدا قرار
دهند و تهمت رفع التزام حسنات بروی نهند حال آنکه
حج درینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریا و اعمال
ریائی را که فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوال
است که شبیه بود بفضائل و در حقیقت از فضائل نباشد
چنانچه بدانش در کتب حکمت و اخلاق بسط تمام مذکور
است و انموذجی ازان از کتاب اخلاق ناصری درین جا
نقل کرده می آید و هذا عمل اعفا صادر شود از کسانیکه
عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم ازان
جنس در ماهیت و زیاده ازان در مقدار هم یا بسبب آنکه
از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند

و ذوق آن درنیافته و از مما رست و تجربه غافل مانده مانند
بعضی اهالی صحرا ز کوهها و بیابانها و روستائیهایی که از
شهرها دورتر افتاده باشند و یا ... انکه ... تغافل
و ادمان عروق و اوعیه ایشان ب...
و کلالت بجاسه و ... راه یافته
و نقصان خلقتی که در مبد...
ترکیب بنیه حادث شده باشد ...
که از تداول توقع دارند مانند خوف الم و امراض که از
لواحق افراط ومداومت بود یا ازجهت مانعی دگر از موانع
و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت
حقیقی ازیشان متمشی نشود مانند کسانیکه مال بذل
کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ربا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از
نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت
استحقاق موسوم نباشند چون ...
و مضاحک و انواع ملهیات ...
توقع زیاده کنند و این فعل ...
بود و سبب بذل اموال در ...
اسخیا ازیشان آن بود که بعضی بطبیعت ... و ...
مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی

بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال واین حال بیشتر وارثان را افتد و یاکسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و ازانجا فرو گزرد باسانی اورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگی گرانست بر سر کوه و خرج در اسانی چون فرو گزاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر معاش و نیز در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارته و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل نا ستوده یا از موانع غیر محموده خیزد کو بظاهر مانا بفضائل بود اما درحقیقت از رذایل بود پس بارتفاع اینچنین علل

... محفوظ و موانع غیر ... معلوم است از ... [illegible]

باشد یا مطلق مگر از زوال ... [illegible]

از بعضی خفا بعرصه ظهور ... را علت ... [illegible]

پس حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ...

مفقوده و موانع غیر محدوده و قبایح شنایع و نگهداشتگیها را

و بعید نیست که تجدید ظهور بعضی قبایح از بعضی حجاج

بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات

حسنه از حج بعضی اوقات ممکن که مستلزم گردد ظهور

بعضی قبایح را تبعا چنانکه از دوانی نافع بالذات تبعا حدوث

بعضی مضرات لازم آید مثاله شخصی قبل حج کردن خوبی

اعمال شرعیه و قدر و منزلت انرا نمیدید است لهذا گاهی

تفاخر بان نمیکرد چه انسان تفاخر نمیکند مگر بصفتی و

کمالی که انرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف

خوبی وقدر و منزلت اعمال و افعال شرعیه برو گردیده و

او را بعد تفاخر بان کشیده توان گفت که حج در حق اینکس

علت حدوث صفت ریا و افتخار شده ست لیکن اگر بنظر

تحقیق معاینه رود درینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی

را که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه و شناخت

قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت تفاخر را

زیرا که مادهٔ صفت تفاخر درینکس از قبل بوده نه انکه

تلخیص کردن این صفت در وی افزوده باشد مگر عدم تفاخرش
باعمال شرعیه درانزمان ازان بود که انکشاف حسن و
خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشت و سرمایهٔ افتخارش
نمی انگاشت *

جواب ششم

اگرچه غلبهٔ شوق دوام زیارت کعبه مکرمه شرفها الله
تعالی در حالت دوری از وی زیاده باشد از حد و عداما
این غلبه شوق از دو وجه بیرون نبود برخی را بمحض
اتباع امر الهی و طلبا لمرضاته سبحانه این شوق و تمنا
پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث
آن [illegible] در [illegible] سفر [illegible] تفرج غرائب
بلاد و از جنس انسانی تلاقی اقسام افراد بود خاصه بدیدن
کعبه زیاده تر شغف [illegible] داشته باشند بسبب کمال تعجب
و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه وی بذات
از [illegible] بایشان لاحق گردد پس بعد فوز بآن مقام
متبرک ازین طائفه هرکه بچشم ایقان و دیدهٔ بصیرتش
دیده و [illegible] و [illegible] عظمت و جلالتش گردیده [illegible]
و اگر از شامت نفس و قصور فهم او تعمیر سرای
تذویر را بنای از دعوت مکذان درآمد و در شوق و
محبتی که همراه برده بود خللی و نقصانی [illegible]

و يجوز يفتدي من ذاك

تمت

فالحمد لله الذي بعزته وجلاله تتم الصالحات والسلام على نبينا محمد سيد الموجودات و آله البررة الحمد لله تعالى كه اين گنجينهٔ اسرار و اين آئينهٔ انوار كه مسمى شد
بغاية الشعور بتحقيق الحج المبرور
حسب امر جليل القدر حضرت شاهزاده صاحب زيب تاج ابهت و جلالت گوهر افزاى عزت و نبالت عاليشان دردمان جناب معلى القاب شاهزاده سلطان رحيم الدين صاحب دام اقباله وضاعف عزه وجلاله بحسن سعى مشكور وتوجه موفور عمدة الافاضل الحبر الكامل زبدة ارباب التحقيق قدوة اصحاب التدقيق ذو المجد الاتم والفضل الاعم جناب فضائل مآب صوفي مولوي فتح على صاحب دامت بركاته و حسناته در دار الامارة كلكته بقالب طبع در آمده و زيور تمام و زينت اختتام يافت *